

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228378

UNIVERSAL
LIBRARY

تفصیل



صورت ابو النصر محمد بن سید علی در سن ۸۵۰

بسم الله تعالى شانه

از هر خوبی که بشکری خوبتر است
در هر لفظش لطیفه مستتر است
در آخر خوش بضم شمه و شکر است
هم تذکره برای فتح و طفر است
چون نیک نظر کنی گرامی میر است
پرگشته بود عطا پسره و پندیده است
که خوب نیک کنی پیرین نامه در است
کو بسیاری نخوت از سیم و زرات
کو در قیمت کرانتر از مشک تر است
برون از شمشامه باسنه دگر است
کانهها همه پا و زهر هر جا نواز است
بنوشته خامه قضا یا قدر است
پیغامی از خسرو به پیغامبر است
ابواب و فصول فضل و علم و هنر است
هر چند که نیک موجز و مختصر است
کازرتبه فراز اوج شمس و قمر است

این نامه که مجموعه فضل و هنر است
در هر سطرش حکمت و پندی پنهان
در اول اگر تلخی صبری دهد و
بسم بصیرت است در غم و رنج جهان
چون دختر اگر چه در نقابست بهنو
داند پر سیری با نیمه فردا سالی
خیر و منکر در او که خیر و جهان
سیم و زر بسیار ده و زود بخیر
و رازان یا فستی مده از زانوش
از مشک بجز شمش سیاه و در او
در پرده افسانه بس اخون که در است
دانا داند که این چنین نامه نغیر
مردم نویسد این که در هر ورقش
نه فصل و نه باب دارد اولک مجز
استه بخوان نیک بدان خوب تفهم
درش درش مخوان و برج قمرش

و رعقل تمام درج و دانش در است
زین روش تو انکشت که درج در است



بسم الله تعالی

بسم خداوند بخشنده مهربان که نامش آرامش دل است و مهرش آسایش جان الا
ای سیکل این کتاب را بدو دست اندر گرفته و محکم داری و بعبرت و اعجاب اندیشه نظر
در آن همی نگاری و ادوارق و صفحات آنرا با محنت همی گردانی و از بی فصول و ابواب آن
همی گردی و فیدائی که مؤلف کیمت و مقصود از تالیف چیست خواه ای کلمات را از دلی
سفته من آشفته بیابانی شماری و خواه از کلماتی شکفته باغ طبع و خاطر تو نصیر شیبانی
پندای رنار در وی بنظر حقارت و خواری منکر و زبان اغراض و ملامت کشای و موهو
درف تر تعنت و طعنه ساز و سبک و تامل کن که اگر مراجع و حسرتی نه بروی سبک و مضحک
جامع در آن مگو راست و نظم و شری نه بر طبق طریقه ادبای بارع در آن مسطور است
بطریق فسانه در هر نقطه نکته آری پس در نصیحت مندرج و بوضع افیون در هر سطر
از موعظه و حکمت مستتر است و از این روی نامش درج در راست و بهوش باش
که بیشتر از آن نعت و تحمید و تجلیل شاه عادل خسر و بزرگ سلطان صاحبقران
ملک الملوک ایران امر کننده ممالک امین کننده مسالک آبا و کننده قراء
و مزارع آرام کننده طرق و مشوارع قوام افراينده دین و دولت نطف ام پخته
ملکت و ملت بیغش ناینده بزرویم آتش زننده بیجان لیسیم رواج دهنده
بازار تجارت رونق افراينده دستگاه سفارت رفع کننده جهانناوق بننده و زار
خانها سفر کننده بدین سلاطین ممالک اروپا بر کننده زراد خانها یافکنده
ثوب آبا و کننده ممالک ایران بصیر شایع باخود از فرهنگ و روم ایجاد کننده مدارس
انواع علوم صاف کننده راههای پر تنج و از مازندران نویاستنده نامه دانشوران
کثیر کننده گرامش آهانی پیشینه یکن سازنده شهر ناصری طرین بطرف و دادانی
زرنه و سیمیه کفایت ناینده بوزراء شجاعت آموزنده مادر آبا و کننده ایوانهای کسری

پراکنده بهنجای خسروی برپا دارند تیر و سیم کمراف هموارکننده راههای شوسه بطراف غنی
 کنند درویشان بهمت جوینده از ایشان گیرنده و بخشنده هرات برآورنده قلاع و قلاع
 کلانتر از کلات جاری کنند و بخرابانها کنند شهرها احداث کنند خیابانها اصلاح کنند و بنا
 مصنع اقسام صنایع مبدء انواع بدیع برانداخته آیت جور و اعتساف برافرازنده را
 عدل و انصاف بازکننده ابواب عوارف طرازکننده اقسام عواطف حامی مصالح
 زاجر طالحان رافع بدعتها و افق محنتها مظهر زکند کسوت پادشاهی بشرافت عدل
 معزز دارند شریعت الهی بحصاف عقل پاک رقاب امم جالب قلوب بنی آدم قاطب
 انام حارس اسلام شکرده ملک و شیرکار فرماینده خامه شمشیر محسن و جلیم و کرم
 مؤتس و موجد مدارس کوناگون خاصه دارالفنون و مجده آثار جمایون جمشید و افرید و این
 کننده حاج عجم دمانک عرب و حجاز در روشن کننده کوی و برزن بچراغ کار سلطان است
 خاقان الخاقین المنصور جانب الملك القهار ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار صلوات
 شوکت و نصرت الله علیه و ظفره الله علی اعدائه و اسلاف بزرگوار و اخلاف کامکار دوست
 به بهائی که ایترازد دل جان و کران تیراز یاقوت و مرجان آن را سحر و بستان و دیوس
 و بکشی و بخت و بر خدا و رسولان و درود و پادشاه فرزندان و آفرین فرست و برای روان گویند
 و نویسنده نعمت و منفعت خواه و بدان که هیچ کتابی در جهان نیست که بیکبار خواندن و
 نیز و دانه صد صغیر و ستر از آن سطرها آن توان و دوسه بند و نصیحت بیکای لالی آید و جواهر
 بدست آورد که در گوش جان کوشد و او بر گردن دل حلقه کرد و نوبته این کتاب و ازین
 فصول و ابواب که باقتضای بدیع و حکایات لطیف و ذکر آثار ملک منقظم و صف منبا
 عرفای مکرّم و بیان نصایح سودمند و شرح مواعظ و پستند صدی بر کو هر و درجی پر زور
 و شایخی با نواغ مشکوفه و کلهای حکمت آراسته است و کاخی بر آرا اقسام نعمت و خواست
 مرکب بخواند و قدران نماند باید بر خرد و در خندید و بر خرد و او را که خود در کسبت

بسم الله تعالی و حسن توفیقہ

بنام مردان

در آغاز سال هزار و سیصد و هجری در دارالخلافه ناصری طهران که پای تخت سلطان
صاحبقران شاهنشاه عادل عالم جوان بخت و خیر و مؤید مظفر منصور ناصر الدین
شاه قاجار است خلد الله ملکة تنی چند از بزرگان عصر و حکمای وقت و علمای عهد و افعال
زمان که بسک درویشان و طریقہ ایشانند مجلسی چون باغ بهشت راسته و انجمنه
و مناقب پیراسته داشتند و بزرگواران خدا و بزرگان فقرا و سالکان طریق و یاران
شفیق و صوفیان باصفوت و صفوا و مردان با محبت و وفادار و زبانی گداشته
از ایشان نیستی میکرد از ایشان ییخی از آن میان گفت بوضو شیبانی که از
عهد شباب و غفلت جوانی بارت اینطایفه دوستی اینقوم معروف است و این
و معروفی که طایفه از اهل فقر و سلوکند زیاده از او توصیف و تعریف میکنند و
بقدمت خاندان و مناعت جانب و نجابت اسلاف و جلالت قدر در موصوف پس از
اتفاق معاودت او از سیاحت خراسان و ممالک شرقی و سیر الفس و افاق و آمدن
بغراق در بیابان باد و رو و نظرسازی از مزارع خود که محل عزت و مقام عطلت و انزوا
و ادب و در حاصل زراعت و فایده فلاحیت و سود تجارت و ثمره صناعت خود برای طوایف
مخلطه انباء سبیل از هر قبیل باطلی از روی نیاز خاطر و انبساط طبع گسترده داشت و چون
از خون نعمت و نوال درویشانه خود بی بهره و نصیب نمی گذاشت

چه مردان بزرگ و راحت رسان

مخت خور دست رنجگان

فقرا و درویشان و اهل سلوک که مخصوص دریافت فیض و بار وادراک شرف کھنار و بدینجا
می آمدند سعادت صحبت و فائده نعمت و ابواب کمال و حظی وافر می رفتند و بسیاری از
از اعلا ظلم و اکابر و انبیا و ملوک گاه بیکاه با خدم و حشم موفور بر روی عبود داده اند

و در بنگاه و خانقاه او منسرد می آمدند که سالها از وضع خوبی رفتار و محاسن و فضایل او
و مکارم اخلاق و رعایت شرایط رسوم میزبانی و غلو خدمت و محبت و مهربانی او حکایتها
پس گفته اند و روایتها نموده اند

تی چند از اجله عرفا و ائمه تصوف بعضی در لباس فقر و مسکنت و برخی در جامه تجمل و ابله صورت
بروی در آمده که در تعظیم و تکریم مقدم و حرمت و بزرگداشت جانب ایشان و اظهار
تواضع و فروتنی چندان مبالغه کرده است که گمان برده اند مگر پیش از ورود کسی از قبه
مسعودان بزرگان و جلالت قدر و مقامات عالیه و عظمت شان ایشان در آن نمی فرمودند
بلندی بدان یافت کو پست شد در نیستی گوشت تا نیست شد
دگر می گفت درویشی خراسانی برای قهرای شاور و شیر خکایت کرده بود که وقتی مرار
مهاجرتی انحصاری او گذر افتاد و من بغایت کمر سینه و هوا سخت سرد بود و نیم تنه و خنک
می و زید او را از آمدن من خبر دادند در حال پشتواره میز خنک بر دوش و دست
سفره نان کرم و نان خورشی چرب و شیرین با حالتی خوش لبی خندان از خانه بردن
و مرا چندان خدمت نمود و نعمت داد که از نزد او کران بار و نه مسار بار بر بستم

با شمار مردان سبق برده اند	نه شب زنده داران که دل مرده اند
گرامت جوانمردی و نان دهی است	مقالات یهوده طبل تپی است
در انحضرت آنان گرفتند صدر	که خود را فروتر نهادند قدر

یکری گفت یکی از قهرای قشربند بار حکایت کرد که من در سیاحتهای خود
که بر اغلب سواد عراق عرب و بلاد ایران میگذشتم فقر او درویشان نام و نصرا بنجونی
و بزرگی یاد می کردم و بروی دعائهای نیک و شامای جمیل میفرستادند مرا بهوس ملاقات
و استماع مقالات و سیر حالات و بطرف نظر نگذاشتند و با جمعی از درویشان بعشق آباد
که در آن اوقات با کمال شور و عشق تا بادی آنجا مشغول بود و رفته رفته شنیده بودیم که در

وصف آنجا شعرها گفته است و از جمله این است

سفر کردم بهر جائی دودم	چو عشق با و خود جانی ندیدم
بیابان بود و خارستان و لیکن	ز بر خارش کلی صده زنگ چیدم

آنجا جانی خرم و عماراتی عالی و بسایتن و باغ و چمنها و اشجار و انهار و خوب و خوش داشت و از منتهای نفوذ و سره میس نمود

اول شب بود و او برای فریضه شام برای ایستاده من و همراهان نشستم و من در دل داشتم که بعد از دو سه مجلس ملاقات که آفت و منوالی بهر سید از و چارایانی طلب کنم چون از نماز فراغ یافت و سلام باز داد بر ما سلام کرد و بورد ما اظهار بخت و ابریز از و بشارت نمود و بجنده گفت هر شب در میان کار من بهر چیز بود و سواي ما دیان و الاغ بورد و شاعران این دو نیز افزوده شد یا شما آن الاغ سواری سفید را طالبید یا ما دیان کرده در پی گرفتار من ما دیان را قبول نمود و رفقا را هر یک ساز می جدا گانه بداد و از ما حرمتها و ملتها داشت و ما بروی دعا خیر کردیم و بر بنیتیم و گفتیم بزرگ مردا که ما این مشاغل مشرف بر ضمایر و محظوظ بر خواطر

برهنه کار را طبع و شانه و یاد کار را سوار کند

دیگری گفت هیچ درویشی بروی نکرده است که بعبانی یا قبانی یا یوسین و ردانی یا سپهرین و شتواری یا اگر همه از او پای فراری است از و فایده نبوده باشد اینت نیکو بروی هر سیر و مقتدای درویش ترا که هیچ سالی از نزد او محروم نرفت

خدا را بران بن بخشایش است

دیگری گفت بسیاری از او و دیانی خدا و دوستان حق و از سالکان راه و مجتبان اهل سلوک دانسته اند و یا از او مقامات فسق و فساد و اسرار وصل و بقا و حشر و لعن را از در میان آورده و او را محرم راز شده و خبری بزرگ مردی که کجاست

اسرار خاصان حق گوینده

دیکری گفت

بوصف از غریب اسفار خجاست کرد که دیکری از ولایات غربستان بنواحی میمنه مر
بزیارت معان خوابکان ششکانه که در آن صغیر بچایه آلبان مشهورند دعوت نمودند و میگویند
کاین خوابکان از بزرگان عرفا و مشایخ فقرا بوده اند و در قسطنطنیه منقول یا بعد از آن از یک
تاریخ بدین غار پناه آورده و آهوتی نیز بایشان مراقت کرده و ایزد تالی جلت
قدرت همه را در کف حفظ و حمایت خود مکمل داری و رعایت فرموده و ما دام حیات از خوان
نوال بیروال خود روزی داده و پس از وفات با همان حالت که مسنوز ترکیب
و صورت آنها با اندام آهواز هم نیاشیده باقی و برقرارند بدان غار اندرون شده و
بهین شرح ملاحظه نمودم که آن شش تن بزرگ خفته و آهواستاده و صورت و ترکیب
اندام همه بر حالت زمان زندگی است مگر جامه های آنها که خاک شده و در سجد سال خا
آن محل پرده سبزی بر روی آن اجست و میکشند و آهوا برای ایستاده و بی جان است
از مشاهد آن غار و آهوا و خفته گان این آیه مبارکه بخاطر ام حدیث آن اصحاب

الکف والرقم کاذبنا عجا

دیکری گفت در مراجعت از بیخ و سرات که بنش بور آمد و در لباس اهل سلوک بزیارت
بقعه مبارکه شیخ فرید الدین عطار رحمه الله علیه و روح مطهر شیخ رضوان الله علیه
در آن هنگام محض اظهار سحر و روبرود او خاک و هوای آن بقعه مقدسه را مانند طبله عطار
معطر فرمود و چنانکه بعضی سحرمان استشمام روح معطره را می نمودند و یکی از
از درویشان همان شب شیخ قدس سره را سحاب دید و از غریب این حال استفسار
نمود فرمود این همه بوی خوش از یک کلمه معطرات تنها نمود اعلی از ارواح معطره اولی
خدا از مقامات مقدسه خود برای ملاقات این جوان شیشبانی از سرفرازان قدس

قدس ربانی فرد و حاضر شده و بر رختات فیوضات الهی که بروی متقاطر بود و بر انواری که از
خورشید عظمت ذوالجلال متللاً ناظر بودند نهی سالکی کرم رو که در بدایت حال
و آغاز سلوک مورد ورود و در احسم و انصاف نامستجابی قدس الهی و به نظر
فیض اثر و یای حضرت مقدس شاهنشاهی جلالت قدره و عظمت آتیه تواند بود
و بکری گفت من از ابو نصر شنیدم که این بوی خوش که از تربت مطهر شیخ علیه الرحمه
در دماغ من جای کرد دل و جان را معطر می داشت همچنان بودا رسائل پر فواید و قوایل
او که مستی بلسان الغیب و نظم العجایب است زیارت کردم و در این دو کتاب بسی
از عوارف و عجایب و اسرار نبوت و ولایت بیان میسر ماید و در لسان الغیب اظهار
تشیع خود می نماید و نسبت صوری و سلسله ابناء و اسلاف خود را با ابو ذر غفاری رحمه الله
میرساند و خود را از اولاد آن بزرگوار می شمارد و چنانکه میفرماید

کس چو با نچنانکشته سینه ریش
بهستی دنیا به پیش ما بهاست

ما فقیرانیم همچون باب خویش
ما فقیرانم و بودر باب ماست

و در جای دیگر در این کتاب میفرماید

با حسین که بلا پیونده ام
داغ دار حبت ایشان شد تنم
راست کوفی همچو من انجا کجاست

مصطفی و مرتضی را بنده ام
همچو جد خویش با ایشان منم
همچو بودر راست کویم حق گوا

و بار جای میفرماید

در شریقت جانشین مصطفی است
کمترین خادمان حیدر است

این زمان عطا رطل مرتضی است
این زمان عطا رنقد بودر است

و در مظهر العجایب پرده از راز ما بر میگرد و بهمه عرفای اسلام را تا زمان خود
نام میبرد و میگوید همه این بزرگان بیک دین و این بوده و بفرمان پیرو مقتدای

خود امیر المؤمنین علی علیه السلام دین خود را در شعار بنی امیه و بنی عباس مخفی و مستتر
میداشتند و مرا فرمود که این پرده براندازم و بی پروا حقیقت مذہب ما امیه و اشنا
عشره را آشکار نمایم و در آن کتاب از آمدن لشکر ترک و خرابی جهان و قتل خود خبر

میدهد چنانکه میفرماید

دین ترکان ظلم باشد در جهان	واقفند از این سخن کارا گمان
بعد از این آئید ترکان در جهان	آید این طار از ایشان در جهان
بعد من بینند از ترکان عذاب	عالم از ترکان شود یکسر خراب

و در دو جای از کتاب مظهر العجایب از زمان ظهور و بروز مولوی رومی خبر میدهد

در اینجا چنین میفرماید

من ترا را ہی منایم از رسول	تو هم از عطاران را کن قبول
من ترا را ہی منایم در علوم	بعد من بهم عارفی گوید بروم

و در دیگر جای از آن کتاب میفرماید

عارفی واقف باصل هر علوم	بعد من پیدا شود گوید بروم
که توست وحدت زو کوش کن	جام عرفان را ز دستش نوش کن
او بنوشد او بنوشد از عیسین	از کف سلطان محسنی شمن دین
از بهمان جرعه که من نوشیده ام	و ز بهمان خمری که من نوشیده ام
من نوشم شرع بنی او را بدان	وین سخن را هم زاحق کن نمان
جمله را از شرع من بپوشد باز	تا نباشی از بیانش در کداز

و این کتاب مظهر العجایب را در تاریخ پانصد و هشتاد و چهار هجری شروع بکفر نمود
و در هشتاد و پنج بانجام رسانیده و در آنوقت سال عراق جناب از یک صد و اند سال
متجاوز بوده چنانکه خود میفرماید

<p> بود سال نهم و هشتاد و چار جلوه اعصابیم بدرد آغشته بود ختم کردم من سخن غصم البیان گفت جان سر عیایب را بگوئی </p>	<p> اندر نهال که طبعم گشت یار سال عمر من نصد بگذشته بود سر غیبی کردم از مظهر عیان سال تا رخسار جو کردم جسته </p>
<p> و شیخ علیه الرحمة والرضوان در این کتاب میفرماید که من در شهر تون کیکی از ملاخراسانی و اصل من از آنجا است در کودکی بیمار شدم چنانکه بزرگ من کشته بودند و مادر و پدر و خویشان از حیات من طمع بریده در حالت ضعف و بخود می کار نهوش رفتم بخواب دیدم که مردی بزرگ با عظمت سیالین من آمد و گفت مترس که من آمده ام ترا شفا بخشم میگویم در دو تورا انیکت دوا تا بگوئی در جهان اسیر را بعد از آن دست مبارک خود را فراروی و سینه من بایزم میخواستم اسم او را بگویم که </p>	<p> گفت ای عطار خوابی نام من نام تو عطار و نام من علیست گویمیت تا تو بنویسی شمع جام من هر که دارد حب من در جان دلست </p>
<p> و فرمودت و آن منی و من هر چه از اسرار بگویم تو باید باز پس کوئی و از شش من برفت و بر من عرق نشست بر ستار آن می گفت عرق مرگ است من بزبان آمده کفتم </p>	<p> خود مرا جاسف ز جانان آمده من ز راه مرگ رخ بر تافتم پس من شاه و سلیمان آمده از دم عیسی دمی جان یافتم در مکان و استان خوش خواند خود مرا شاه ولایت پسر خواند </p>
<p> و دیگری گفت فقیهی از فقرای ترک طحارستان حکایت کرد که شیخ فاضل و حکیم کامل و عارف اکبر زاهدان الدین خلیفه سیمه و فاریاب که از خلفای حق اسلام و بو نصر را در هنگام حرکت بانه خود و شبیر خان در نواحی غرستان ملاقات نموده بود با همریان خود همی فرمود که این جوان دشمن دلیرانی درویشی </p>	

پاک ضمیر رسته و از قید علایق جسته و امید از خلاقی گسته و ذل در محبت
ال رسول بسته است سخت زودا که بر آب عالیه قنقره فایز شود و عاقبت

چنان شد که این کمال فرمود

دیگری گفت درویشی ترک و سی از ولایات قفقاز و دغستان بریم
سیاحت شهرهای عراق و شیراز بخانه او وارد شد و در آن وقت در افروز
نرسیده بود درویش را با او مفاوضاتی در میان آمد و از فوائد نیرزند خاصه ذکر آن
حدیثی چند مذکور نمودند درویش گفت سال دیگر خداوند تو پیری بر زمین عظیم
و مرایبش است آن تو فرستاده اند چون متولد شود بنام داود و کی کو صفندی بدست
درویش آن پنج کن و او را از هر هوشنگ نام بنه و نور علی بخوان و چنان شد که آن درویش

فرمود این دو برادر بنده گفت

نامیده شده بنام درویشان است
یا خود یا خود اثر کلام درویشان است

این نور علی غلام درویشان است
سدا شده است از نفس درویشان

و هم در معنی گوید

یا لاله باغ و راغ درویشان است
وین عطسه از دماغ درویشان است

این نور علی چسراغ درویشان است
نه نه که چو شیریند همه درویشان

دیگری گفت باید کاران فقیر پس از تولد این نیرزند مستطی در حقیقت
ولایت علویه گفته است که بسع پیشتر می از بزرگان فقرار سیده و پسندیده

و آن این است

و آنها که برادر بر بستر و دند علی بود
و آنها که ببتند و کشودند علی بود
الا بعلی نیست مر این گفته سزاوار

آن صا و اول که شوندند علی بود
آن ظاهره و باطن که نمودند علی بود
و آنها که بکشته و درودند علی بود

آن آدم و آن شکوکار علی بود	آن رستم و آن زال سپیدار علی بود
آن عیسی و آن احمد مختار علی بود	آن مشعلی و منصور سردار علی بود
شمس اسحق تبریزی سردار علی بود و اندر عرب او بود بخت اندر کرار	
آن بنده که مانند خدا بود علی بود	آن کا محمد از د کامر او بود علی بود
آن شیر که شاه د و سر او بود علی بود	آن عرش و سموات بجا بود علی بود
ما هست علی باشد و ما بود علی بود بیل همی این کوید سوخته بکلزار	
آن فرخ سپیدار سرافراز علی بود	آن کشتی سر بسته در بار علی بود
آن یونس و داود خوش آواز علی بود	و آن یوشع شیر افکن جان باز علی بود
و آن کاشف و دانشنده برادر علی بود او بود که بدشاد بد و احمد مختار	
آن موسی و هارون و کبریا علی بود	آن بونه و نور و شب و یحیی علی بود
آن نوری سر کشته مجبور علی بود	آن بایه عطار نشا بور علی بود
آن نور علی نور علی نور علی بود نورش بر نهاد همه کس را می از ناز	
در جنگ سرافراز و زبردست علی بود	در عرش و زمین و زیر و پوست علی بود
و آن کس که بت و بتکده شکست علی بود	هر هست که دیدیم همان هست علی بود
هم باده و هم ساع و هم مست علی بود مستند شب و روز سادش همه جزا	
آن قوه ز رحیم و پر خید علی بود	آن نور خستین که تابید علی بود

آن یابیر روشنی و شید علی بود	آن شید که شد خالق خورشید علی بود
خورشید علی باشد و جمشید علی بود	هوشنگ علی بود و همان تمام سپید
زردشت و جماباد و دساتیر علی بود	کاشه و جهان از جاسان خیر علی بود
وان معدلت کسری و زنجیر علی بود	تورات علی بود و مزامیس علی بود
ان که سوار سپهر علی بود	انجا که موسی شد پنهان و پیدار
روزی که بنود نهم ذرات علی بود	ران پیش که کردند سموات علی بود
موسای نبی با همه آت علی بود	وانکوش سخن کرد بمیقات علی بود
هم خضر و همان آب بطلمات علی بود	هم ز دست همی روشنی عالم اسرار
روحی که در آدم بداند علی بود	عمدی که ز ذرات نشاند علی بود
بادی که که عادی زانند علی بود	سروی که بجات نشاند علی بود
وان می که بشفق چنانند علی بود	زین می بچش ارعاقلی و زیرک و بهیار
دستی که کل آدم پیرشت علی بود	کلکی که بلوح اندر بنوشت علی بود
بنای نخست افکن بن خشت علی بود	دهقان زل کاین همه کان گشت علی بود
سازنده هر خوب و بد و رشت علی بود	در کار که حق نیکند جنبه که علی کار
آن شر که در بستره خفت علی بود	انجو بخدا را رخدا کشت علی بود
ان کز ره دین خاک جبارف علی بود	انکو ز بد خصم نیافت علی بود

انکوشش بی فاطمه اش حجت علی بود وین فاطمه است از دست و سالار	
بو نصر چپ سال بد نال علی بود نزال علی بود و هم از آل علی بود	اشقه دیدار و خطا و حال علی بود فالش همه سعد از اثر فال علی بود
امسال بدانت که از نال علی بود کش داغ نهاد است علی بر دل در خا	
این باد ماه جله زانخور علی بود وین شورش از اثر شور علی بود	وین مستی با جمله بدستور علی بود وین مردی ماه هم ز تقفور علی بود
وین نور علی از اثر نور علی بود پس نور علی نور من است ایند شد	
شینبانی اگر مست بدوست علی بود بالانه طلب کرد که او پست علی بود	زان دست همی کو فت که پاست علی بود جانش که همی در طلب دست علی بود
در صفت بدانت که درشت علی بود صدر حمت حق باد برین شست زدادار	
دیگری گفت او را در ستایش درویشان و مدح ایشان اشعار فرمود این است	
از جمله آنها این غزل است	
مخزن سرائی دل درویشان است حامل عرش عظیم ارملی چند شدند مشکل خلق بهم میشود آسان لیکن نه که یابند این قوم که در مخزن غیب یار را جای نه در کعبه نه دیر و نه گشت	ما و من بخیر از منزل درویشان است ملک العرش بخود حامل درویشان است آنچه آسان شود مشکل درویشان است هر چه نقد است همه واصل درویشان است دل نگه دار که اندر دل درویشان است

که بجان مشتری وایل درویشان
دل من شیفته بر سبیل درویشان
نه در آدم که در آب و گل درویشان
حاصل هر دو جهان باطل درویشان
کاخچه باقی است همه فاضل درویشان
جایل اندر نظم کامل درویشان
آسمان بن زمین عامل درویشان
شاخ پر شده بی حاصل درویشان
شمع آراسته محفل درویشان

بل و دیده جهان مشتری مایل
خلق بر سبیل و باغ همه شیفته دل
سز آن نکته که گفتند به وجه کینه
از بطلت نمود کار دو جان پیریدند
تو قضولی کن و فضل برایشان
هر که دل بست اگر خد بیک دانه جوت
گرچه دست از عمل دگر کشند این قوم
بله هشد ار که این ما حاصل کون بجان
دل بونصر بدین شاد که هر شب صبح

دوازدهم

هه دولت و کنت من جدم درویشان
هه محو در صورت و سیرت درویشان
نام و ناموس من از غیرت درویشان
دولت بی دولت دولت درویشان
ملت پاک نمان ملت درویشان
همه از غفلت و از غیبت درویشان
همه فرستند و کون نوبت درویشان
اشارش مکش آن آیت درویشان
لنگر امن بی رایت درویشان
بخدی از اثر بهمت درویشان
خلوت دل بخدا خلوت درویشان

قبله و کعبه من حضرت درویشان
شکر نه که مرا صورت و سیرت بجان
من بخود غییر تم از نام و ز ناموس
نه این دولت که در او نیست بغیر از او
این مللهای جهان آینه رنگ زدا
اینهمه فتنه و آشوب که هر گوشه بیاست
خج نوبت بزن ای عشق که شایان جهان
ایتی کاید و منوخ کند استا
سپه فتنه اگر رایت بود افرازد
همت من که بخورشید فرو مارد سر
دوست کویند که در خلوت دل دارم بجا

نصرت از شاه ابو نصر منی جوید الکنه
نصرت شاه هم از نصرت درویشان

و باز میگوید

مهر کالای کفر و دین سوی بازار درویشان
بهرل رهوشیارانند اگرستان که درخت
نگوین قوم را بر کز سر و سامان نیماشته
مگر ز کفمت بی ی درویشان دین نیکن
برودیش شو باری کورت یاری دهد بار
کورت رفتن بسی باید از آمدن عقل کل
و که خواهی که کورت پسند کرد کار افتد
تو از اسرار درویشان نخواهی یافت گاه

مجوی اندر صرا و چون سسی از اردویشان
کسی را که گنهنود از کار درویشان
به پیش کار که میبایست و سالار درویشان
که جز حیدر بنی ختم کس که از اردویشان
که تا باری قد بارت سوی دربار درویشان
کلی بایت رفتن تی رفت اردویشان
همه کردار خود تابع کردار درویشان
و که خود سالها باشی رفیق غار درویشان

بجز بو نصر شیبانی من ندون کس نمیدانم
که سر داد است و آگاهست از اسرار درویشان

و دیگری گفت شنیدم او وقتی بجناب دیده که در حجره نقشه و آرمین است بر درو
در اینهای ایشان اسد الدنقالب علی بن اسطالب علیه السلام از بخاری آتشینی کردی
بجناب قبله داشت مانند قانی تمان و ماهی درخشان خالص و نمودار شده مونی چون
زره داود از اطراف دوش و نیمه و دستاری مکمل به لائی و جواهر کرانه که کشی تاج
سیلمان است بر سر بسته و به است مبارک اندر شمشیری در بخلاف دارد و او همان وضع
که در جامه خواب خفته بود از کمال استعجال غلطان غلطان چنانکه بحاف بر آید
خود را بپای خط بر آن حضرت رسانده و بوسیده و آن جناب بند شمشیر را که بر
مبارک داشته بریز کرد و آورده از دو طرف علاقه های آنرا بهم وصل داده و از نظر
او غایب شدند لاجرم درویشان او را یکی از کبر بستان حضرت مولی میدانند

دیگری گفت از زبان او حکایت کرد و اندک که بارها مرا خلد و ند عالمیان برای
 احسان در حق فقر و مستحان از چند فرسنگ مسافت دوانیده و بجای آن که
 آن فقر ضعیف بوده کثایند و آنچه را مقدور نموده بود و قسمت و نموده از دست
 من با و رسانیده است یکبار در شهر کاشان بودم و بدون ضرورت و در
 میل تجام نمودم و هیچ معهود نبود که درین وقت تجام بایدم و هشت ارباب
 غلبه این خاطر و خیال بر فتم چون داخل خانه آب گرم شدم مردی غریب که در خانه
 بود بر من سلام داد و از شرم و حیا روی از من بگردانید و بنرم ترین صحبت
 گفت من پیر این زیرجامه ندارم بر فور دانستم که مرا برای همین کار تجام دوانیده
 کفتم برو جامه و لباس من در سردخانه تمام است هر چه بابت در پوش
 و سلامت بپوش و بهمان دو چیز قناعت نمود و دیگر او را ندیدم و شکر آن مرحمت
 موهبت آئی را هنوز نمیدانم بکدام زبان و بچه وضع بیان از عهده بر ایم که اگر خراج
 بل خزان عالم را با تمام پرازیافت و الماس و دیا و سترق بمن عطا می نمود
 چندان مسرور و مشغوف نمی شدم که از دادن این دو چیز نا قابل مان و غریب
 ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله واسع علیم صاف الهام و پاک ضمیر
 درست خاطر و عالی همت و شاکر نعمت کردی که دوست
 دیگری گفت در زمان توقف و عزلت او قبل از آبادی عشق آباد دیگری از آنرا
 خود که بحسین آباد معروف است خانقاهی ساخته و از علایق پرداخته و در آن تمام
 بادی جمع و خاطری آرام نشسته و آن میان چپا باغی واقع بود که در هر یک
 از آنها به وجانب اناری از آب صافی روان و اشجاری پر از شکوفه کونا کونا گلیان
 و صحن چایا بنا با انواع سبزه و ریاحین راسته و درویشی سبز نوش محاسن سفید
 بروی در آمد و سلام کرد و نشست و گفت درین چون تو بزرگی عظیم شان که

بزرگان عالم و اعاضه آفاق بصحت و ملاقات تو سابق و زرها شمار میکنند و تو
 گوشه بیابان بفرکت خوی کرده و بطلت انس گرفته و کج قناعت را بر کج ایالت
 راجح شمرده و راحت فلاحیت را بر پنج و بر پنج تجارت و وزارت خستیا نموده
 و از ان همه نعمت و دولت اینجسائی لب جوئی و کنسار مژ و لقمه نانی بس کرده چرا
 بمالک فارس و خراسان و شهرهای عراق و آذربایجان نزوی و هم سلوک
 با انبائی ملوک نشوی تا بلایع عالیه عروج کنی و معارج رسیعه ترقی نمائی روی
 بدر ویش کرد و کشت هر یک از این خیابانها را که ملاحظه میکنی بر یکی از مالک ایران
 و هر یک از این درختان مردی از رجال ملک و سر مرعی که برین شاهان میخیزد
 فاضل است که مرابروایع ملت و قبیاح دولت و محاسن انزوا و معایب دنیا
 نصیحت میکنند مگر نمی شنوی که بلیل فاحشه برین شاههای فزاحشه پهلوی نمیکشند
 خوش نقش بوریاد که فی خواب این کین گوشه نیست در خور ایوان کسرو

و من برای سرفرازانه

درویشم و کدا و برابر نمی کنم

پشمن کلاه خویش بصد باج خسروی

در حال درویش از نظر او غایب شد

دیگری گفت همانا که آن درویش خضر بنامه علیه السلام بود و است که بر آن

آزمون او آمده و ازین دست بسیاری اتفاق افتاده است

دیگری گفت من از ریازنا و سازالفت و دریافت داشتم و محرم راز

و همدام اسرار بودم و او در آستان همین شاهنشاه بزبان و لجه می از خواص

حضرت و ندیمان خلوت بود و پادشاه مبرور ابوالنصر محمد شاه غازیه

انار الله بر پانه با آن نظر لطفی خاص و عنایتی مخصوص داشت و ان آیام همگامی

جوانی و قوت کامرانی او بود و هو جس نفسانی و وساوس شیطانیه بمرجه کمال او چنان

عادت مغروران و منعمان است از روی غلبه هوا و هوس بر جوانی ماهر و مستقیم خال
که آفتاب جمالش آفت جانها و سحاب زلفش قننه دلهما بود عشق تپتی در زید و همواره
در وصف جمال دل فروز و حرکات موزون و شامل مردم فسر و تقریرات عا
عاشقانه و غزلهای مستانه همی گشت از حکایتی این است که میگوید

از آن افراشته سر و شس بی خورشید خرو فاده عبیرش بر کل بناده کوهرش در دل برش صافی ترا ز ایمان و زلفش کفر را ز سوسن کرده خسان بخارا اندر شخاره چو بر دارد نقاب از رخ کند فال مافرخ ره ایمان زدن دیش بریدن کفر آفتیش جمالش آیت رحمت دهانش کنج پر نعمت دلش پیر نردارم و کرد دل رف جان باز الا ای مایه شادی که بندت بزار آرد همت را مشک پیرایه حقیقت را شکر مایه بزیر مشک اشعه کسی دید ایهوی خفته مرا زان چشم چون نرگس دو چرخ زده شد	وزان افروخته ماهش همی سنبل برآرد نهمه لاله در سنبل سرشته باد و دشت قدش پیرایه بستان رخسار ایش لشکر وزین دو کرده اوان روان از جزم و هوس تو کو فی دارد از خسته نژاد اوان لعبت کران دیدی به بین اینش خلاف نمون بنور آینه طلمت زاب انجحه افروخته که من با دوست دست از مکر و نیر فرس دل نخودادی بدن چشم فراف شبت بار و زمسایه کلت با سنگ نیم مکر چشمش که نهفته تن اندر نافه او فر هوا ی لعبت مجلس شای خضر و کسور
---	--

محمد خضر و غازی امین ملت تازس که با شمشیرش از بنای نوحید شمشیر	دقیق باین جوان و جمعی از رقیبان و رفقا تماشای البر کوه و بروج فرج که ویسی از شمیران است رفته و من تیر افغان خیر ان از بی ان جسمع همی شمع و او همه راه این پت سعدی علیه الرحمه را هم میگرد
---	---

ازاد بنده که بود در رکاب تو خرم ولایتی که توانی سحر کنی
 در روزی چند در قریه فنج زاد که نزدیکی فنج سحر کنی
 تمام بارقاقت کشاد و بشادی و فرخی داد عیش و خرمی دادند و از اینجا
 با فنج و سروری کامل بعزم دریافت شرف سعادت زیارت و ادراک فضل تربت
 بقعه مبارکه امام زاده داد که در یکی از شهاب البدر واقع است و راهی باریک و تنگ
 دم شمشیر و پرچم و تر از زلف و بان داشت حرکت نمودند چنانکه به سختی تمام و صعب
 زیاده و زحمت فراوانی از کربوهائی که سر بر فلک ماه کشیده داشت عبور میکردند و
 باهول و ترس و خونی افزون از قیاس به تشبیهائی که فراتر از مایه و کاد بود و مردود
 تاراه سپری شد و بحضرت امام زاده علیه السلام رسیدند تا حتی بقعه مقدس و سق
 مقبره و دلیلی عالی و خجراتی خالی از مردم و پرازانوار فیض و رحمت الهی بود پس از ادراک
 سعادت زیارت و اظهار عجز و ارادت در حضرت عت و طلب آستان تربت و دروا
 مطهره منوره با آواجد و طاهرین اسلام علیه السلام جمعین شی در آن آستان متوجه
 نمودند و روزانه و دیگر که عزم مراجعت نمود و زمان حرکت فراز آمد از دشت خط
 و سنگی راه و ممر و دشت تنگی و سختی کوه و کمر همگی گشتند از طرف کن و لسان که
 در قریه ایست از قراطهران و دروازه و آخر شعبه از این کوهسار بسمت شمال و مغرب شهر واقع
 باید رفت که میکویند اگر چه این راه بسیار است و در تراست ولی سلامت نزد دیگر
 چون راهها بر غایت و نهضت از این راه و کفایت از این طرف متفق شد و سختی یافت
 پیوده آمدنگر میشد که بعلت اعوجاج و چپا چپی که درین راه مینماید و فرازونشیبی که در
 می آید و آمدن چهار پاییان باریک و جمعیت زیاد و عابرین سبیل و روستائیانی که
 از نشیب بفراتر می آیند و از فراز به نشیب میروند لابد هنگام تلاقی باید عبرت جو
 تمام از یکدیگر گذشت لاجرم از باریکسافرو داده و بشا و ره نشسته و گفتند زمام

ستوران را بدست گرفته سپاه از همین نقطه وقت انجم است میرویم که چنان میان
 خطری در پیش جانی که محل تشویش باشد نیست همین اندیشه عنان مرا کب را از راه
 معروف معطوف ساحه لکامها در دست و کامها بطرف راست طریق معهود
 گردانیده و از راه چپ کرده روی از بالا پایین نهادند هنوز قدمی پانصد فرسخه
 بودند و می ششصد برخشید که معلوم شد این تدبیر خطا و این راه غلط و این رأی ناصواب
 دیگر نتوان شد برام معلوم و جاده معهود رجعت نماند و بهر تنی راه سلامت
 جویان و و الفسا کوپان جان اهی کوشیدند و از یکدیگر جدا افتادند کشتی بل صراط
 و صحرائی قیامت که هر یک را بول رستای فرود گرفته و طریق خلاص و راه نجات میجو
 بوضر شیبانی با شکار و نهانی چشم و دلش سوی معشوق مکران در روان بود
 بیشتر از دیگران غلط میکرد و میان آن شعبات باریک و احجار ناهموار خطر
 بزرگ می افتاد ناگاه نگاه کرد که آستانه سنگی آتشا کوته فرایش آمده است که در فرود
 آن تخت تخت سنگهای عظیمه جنب است و مجال بازگشت ازین محل مجال نمیداد تاچار
 باید از این بلندی فرو جستن و اسب از دنبال خود بفرود بجا نیندگان کمر از استیحا
 بطرف شیب متری برای عبور و معبری بجهت جلالت شود غرور جوانی و کیش معشوق
 که از طرفی دیگر خدین هند را کام پیش رفته بود و از برین داشت که از این آستانه
 و آبشار که سه گز بلندی داشت بریزد و زمام باری را فرود کشید و تکاوران
 نژاد جلدی کرد و فرس و جست و قتی نگرست که با شکر حال خود و اسب خون گریست
 او بریزد و مرکب بر زبر و سنگی که کشتی یک تخت کوه است بدین جستن انجام حسیده
 را که مرکوب را هر دو در کف خود فرو گرفته و برای انبساط کوه رو گفن میکند و
 چنان بر او اسب زور آورد که امید جانی و رجاء سخنی باقی نماند است و بر فرود
 همه دوستان و خویشان و هر که را در همان یکبار ملاقات کرده مانند فوجی فرود

صف در صف برابر او باز داشته اند و کسی میگوید نه اینان دوستان و دشمنان
تواند برای خلاص و نجات خود از ایشان استمداد کند و درین بین حالت بخودی و خودی
برای او بهر سبب از همه جا و همه کس قطع امید نموده روی بسوی میسوا آورده و دست

در دامن لطف بهر و غایت حق و قادر مطلق میزنند

ز آنکه عادت کرده بود آن پال جیب در بر نیت رخت بردن سوی غیب

و در حال خود را در سر و در و دو خانه خرابان و زمام اسب در دست و اسب در جولان می
ببیند چنانکه از بهول این واقعه و دهشت این حادثه نزدیک بوده او را غشی افتد که از آن
و رفتن و آن جوان منظور در رسیده او را مضطرب و لاجول لاقوه الا الهه
گویان گمراهیت براه و طیاره روی با و کرده گفتند مگر از سختی راه و نیت مزاج و بهول شب
و فرار از ضعیفی را اقدام و اندام حاصل کرده که چنین پریشان و حیرت زده و او در جوار
بج کشته و این راز را از بچگان پوشیده داشت و این اتفاق غریب و حادثه نادر
سبب توبه و بازگشت او بحضرت حق و لطیف مطلق شده آن عشقهای مجازی را روز
شعیدین سنگ اندازی و حقه بازی بجهت های حقیقی تبدیل کرد و الجار قطره بحقیقه
و دیگری گفت در یکی از اسفار که سیاحت مشغول بود مرا با اتفاق مصاحبت
افتاد و بعد از مدت مرافقت و موافقت و مستعد شدم و در خدمت و صحبت او راهی
و روزی با بر رفت بر ما و از ما در سفر مکث و افتاد و در آن هنگام صدر اعظم را
از طهران مردم و ولایات عرض راه را بر بستک حرمت و آزار و امانت و اغالیله
بود و او بغایت ازین معنی دلتنگ و از شداید و مقامات غربت و محال گفت
خاصه با این وضع و حالت افزوده و پرورده و من از مولوی معنوی برای مشغول خاطر

و این ایات را همی خواندم

من عجب دارم ز جویای صف کورید در وقت صیقل از جفا

عشق چون دعوی جفا دیدن گواه	چون کواست مینت دعوی شد تباہ
برخیز چونی که آن را مرد ز د پس از شنیدن این بیات گفت خاطر و خیال بدان می کشد که از کتاب مشنوی موکو پیش آمد احوال را قافلی گیریم که من از فالسانی که مردم جهان ازین کتاب مبارک گرفته اند و کراماتی که حضرت مولانا فرموده قصه های طرفه دارم و پس از این با تو حکایت	برخیزان را نزد بر کرد زد همی کنم چون کتاب را کشودیم این بیات آمد
هر زمان که دید بکوشم بخت نو من ترا غمگین و گریان زان کنم تج کردم ز غمها خوسه تو نی تو صیادی و جویای منی جمله اندیشی که در من درسی چان میجوید بی من درد تو میتوانم هم که من بے انتظار تا ازین گرداب دوران واری لیک شیرینی و لذات مقهر انکه از شهر و خوشان بر خوری	گر ترا غمگین کنم غمگین مشو ناکت از چشم بدان پنهان کنم باجرد و چشم بد از روی تو بنده و فکند رای منی در فراق و جستن من بیکی می شنودم دوش آه سرد تو ره هم بنامیت راه گذار بر سر کنج و صالم پائینی بست بر انداز ره رنج سفره که از غم می رنج و محنتهایری
چون این فال که آنجی سحری حلال بود بپایان سید بر روان مقدس موکو قدس سره در دو با فرستادم من بر حسب وعده که داده بود از آن قصه های طرفه در خواستم گفت در هرات از سلطان احمد خان والی هرات شنیدم وقتی که شجاع الملک بن تیمور شاه افغان با لشکر انگلیس و هندوستان به زم نجر افتاد کابل آمدند و امیر دوست محمد خان والی کابل با فرزندان و خوشان و اتباع و اشباع	

از خوف و در هشت فراری شدیم و بطرف بلخ و طخارستان و چغانیان منتسبیم
 مشاوری از فرستنج بخارا نزد امیر ناصر الدین پادشاه ما در آتیه و مراجعت کابل
 و اردوی انگلیس با آنکه بخدمت شاهنشاهی ایران محمدشاه با نهضت بطرف
 هندوستان سخن کردیم پشتری از آن گروه خدمت امیر بخارا و فرستنج بدینجا رسید
 جانب راجه می شمردند و امیر دوست محمد خان بواسطه پسران برادرزادگان که ماندند
 و آفتاب بسراوه داشت که آنها را همان کابل و تیان متند ما میکشند و امیر بخارا
 بفق و فوج مشهور بود از فرستنج بخارا مضایقه داشت روزی از کتاب مشغولی

در حرکت بدن سمت فال گرفت این معنی آمد

کرجب را میروی دیوانه | لایق زنجیره و زندان خان

با این حال از روی اضطراب راجا چادر در فرستنج بخارا بودار چون گذشت و تیرید
 و عیال و اطفال خردسال و جوانان ماهیروی را در دستار ترمیدار گذاشت
 و خود بر بنی سران سالخورده بخارا رفت امیر بخارا از غصه و غیظ این که چرا آنان که
 مقصود و منظور او است با خود نینورده و راهداران کرده زندان فرستاد و بجز
 بست و آتیه معروف و آن داستان مشهور است تا چگونه از حبس و بند خلاص
 یافت و به هندوستان و پسران و برادران و من و دیگر بزرگان و دلیران افغان بگریخت
 انگلیس را قتل عام کردیم چنانکه پشتر از یک تن از آن چهل هزار سوار و پیاده بجا
 بدر برد که بحال آباد است و این حادثه بازگفت و امیر دوست محمد خان با باغزار و اکرام
 تمام از هند بخابل باز فرستاد و حالا امیر و مردم کابل و مرا که سلطان احمد هم عقاید
 این است که پس از قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام کتابی بستر از منوی
 نیست من که بوضو کوشم بر چالی آلا و ستانی قدس سیزه نیز از زنان سروید
 خود پیرمیزی علی اردستانی رحمة الله علیه چنین می گوید که آنچه در همه آنی نامه ستانی

و پهلای عطا راست در یک صفحه مشنوی است و نیز شنیدم که یکی از بزرگان ایران چنانکه حکم
مردم این ملک است که در کارش عنوان حاجات و مراسلات فحش و باریک
میشوند که مبادا دون شان و فرد قد و خود خیزی نویسد که از جلالت و کثرت
ایشان بکاهد و بکامیکه شاهنشاه ایران برای نشستن بر تخت سلطنت و آراستن مسند
خلاف بعد از وفات پادشاه غازی محمد شاه امارت برپا نهاده و با بیان بطران می آمد
و دو تن از بزرگان معسود و رکاب مستطاب بودند و معلوم نبود که کدام یک
به رجه وزارت عظمی و صدارت کبری ارتقا خواهند جست و این بزرگ که در طهران
بود خود را نیز در خور این شغل خطیر و منصب بزرگ میدانست می خواست به یکی از این دو
که کمان صدارت و وزارت در او پیشتر مرتفع نموده نویسد و میدانست که در دعوی
چه باید نوشت که نه از شان خود بکاهد و نه اگر امر و بمقامی عالی رسید
صدارت با فایده این را در دل گرفته و بی اشتیاق برپایه مشنوی مولوی در بعضی فاکت رفت

این بیت آمد

رو پیش یک لبس ای کالیس / ش خداوند ولی نعمت نویسنده
و آنچه را پیشینان دیده و در کتابها نوشته اند فراوان است و من که بوضوح و درنگ
شهر برات را لشکر ایران در حصار گرفت و اردوی حاتم السلطانه عظم سلطان صاحبقران
سپهسالار لشکر بود و درین کدهستان او تراق داشت و هر یک از اعیان و رؤسای لشکر و
مترین رکاب عالی و برای خود میراثی و مقامی در آن چمن از خشت و چوب ساخته بودند و
روز عاشورا که خانه رؤسای از آن شهر مستوح شد در صفه و طایفه سرای خود نشسته بودند که
در آمد و سلام داد و فرو نشست و گفت امروز چه پیکر کرد که پیشتری از اهل اردو بزرگوار
عاشورا و لعن بر سر و نیزه مشغولند من کلام از مولوی باید پرسید که چه میساید کرد
و دست فرابدم که کتاب مشهور اخلاق فردا آورم همان کتاب قصاید حکیم مغوی سنائی

غزنی قدس سره بدست من آمده بود و من بجا می‌مشنوی آنرا کشیدم و آغاز صفحان این آغاز بود

دین حسین است از او آرزو خوک میکند	تشنه این را می‌کشد و آن هر دو را می‌برد
بریزید و شیر پرورنی چراغفت کنی	چون حسین خویش را شمر و بیزید دیگر

پس از غیبت و اعجاب نیا دکنم امر و زچندین باب علم برکت روح این بزرگ بر ما مقبوح
 یکی آنکه ارواح مقدسه این دو بزرگ بلکه همه بزرگان اولیا از نور واحد و دمیت تمام
 و اتفاقند و دیگر آنکه مرده و زنده اولیای خدا در نصاب و مواعظ بندگان داخل غفلت
 نمی‌نماید و دیگر آنکه اگر مار کوشی شنوایان این موعظت و نصیحت را در همه امور
 معاش و معاد می‌توانیم سر مشق و سر مایه خود قرار دهیم و بدان عمل کنیم و رشک
 دنیا و آخرت حاصل نماییم و بسوزند تا آن فال و شیرینی آن متعال در دل و
 دهان من است و دیگری گفت بوضوئین کلمات شایع صوفیه و بزرگان
 ادبیای عصر و گذشته که از خود و از زبان مبارک ایشان شنیده و چه نتیجه و نشان
 او حکایت کرده اند در خاطر و سینه ثبت و ضبط دارد و آن را مفاخرت و سعادت
 می‌پندارد و وقتی حکایت کرد که شنیدم شیخ احمد حاتمی علیه الرحمه بایران
 آمده بود و آن کلمات و تألیفات بدیع و غریب از شهرت یافت و در بیشتر
 اندر سایل خود مسعت عن الحجة و مسعت عن الرضا و مسعت عن النبی علیهم السلام
 می‌نوشت جمعی از علما و خردمندان خدمت یکی از مشایخ عسکری اویسی که در آن
 عهد قطب وقت و غوث زمان بود رسیدند و از درجات و مقامات شیخ
 سؤال نمودند فرمود که من در یزد بودم خبر آمدن او و وضع مقالات و تعصباتی که
 در مذهب داشت و مخصوصا استماعی که در ادای منبر ایض بوقت و هنگام منوط
 بمن دادند برای ملاقات او بمسجیدی که همه روزه نماز می‌گذاشت رفتم در حالتی که
 صفوف را راسته و او در محراب قامت بسته و سوره حمد می‌خواند دیدم روی قلم

حقیقتی که در کج ایستاده صیغه زوم و قبله را با و تقم که کدام جانب راست میشود در
حال از کثری برستی که آید و نماز با خبر بد و هر قدر خواست بداند گویند و
کیست توانست دید داشتیم که او را کوشی شنو است ولی چینی بینانیت و باز
از بونصر حکایت کرده اند که گفت در ویشی کامل و پیری چنانچه که موارا و سبزه
خوابان سالها بطریق سیاحت در اطراف جهان میگردید و در ویشی
بخانقاه من آمد و از غریب اسفار و عجایب واقعات خود حکایت نمود و گفت و کرد
مظلمه بیماری سخت و صعب عارض مزاج من شد و در آنوقت سرفه که نه بایست
همچم در رعایت همیکه و جمعی را بداد و اورستاری من کاشت و مخصوصا در ویشی
اویسی که زبان پاری و تازی همه دو میدانت من کار باز داشت مراد آن
ناخوشی روز بروز ضعف می افزود و وقت می گاست چنانکه آنجمع از جرات
من مایوس و از بقای من دل رکنده بودند و روزی چنان شد که نفس من
کجی مقطوع و من از خود و خود و بهوش شده که مرک مرا یقین کرد و پای و دو چشم من
بسته بودند و من در آن حالت بیوشی با مرک چنان دیدم که من بسزوارم و از
زردبان بالا خانه که در یکی از باغهای آنجا هست بالا میروم و صاحب باغ که یکی
از بزرگان آن شهر است با شاره دست مرا منع از نالاشدن میکند و من منع شده
پای خود را از پله اول بدوم گذاشتم و بالا تر هسی رفتم و چون پله چهارم
رسیدم آن بزرگ از بالا خانه بچاکی بزرگ آمد و دستی بر سینه من نهاد
مرا از آنجا باز پس بفرود آورد و چون پای من بر زمین رسید بهوشش
چشم کشودم و دیدم که چشم و پای مرا بسته اند و رستار من گریه
همی کنند چمن که مرا زنده در نزد حشوها و پایا مرا کشوده و در باغی دریا

از انگ پاک کرده حالت یقین بر مرک مرا از من پوشیده داشتند آن بزرگوار
او بی ایستاده بود چون مرا زنده شده دید گفت ترا از چندین
پله برگردانند و من در آنوقت قوه جواب دادن نداشتم پس از در پی
چند از او پرسیدم که از کجا بدان حالت پی بردی گفت تو مرده بودی
و چون زنده شدی دانستم که بر تو همان واقع شده است که بر من
در مدینه طیبه رسول صلی الله علیه و آله و سلم مانند آن واقع شد
و مرا از پله ششین برگردانیدند مگر سیفعلیم این کرامت از آن درویش
دیدم و حالت مرگ و بازگشتن روح را بر تن معاینه نمودم و دیگری
گفت سالی که شکر ایران در مکه حاکم سلطنت عم عظم
خسر و صاحبش آن خلد الله تعالی مکه شهر هرات را که مصر جامع نشان
و کعبه هند رستان است منخرمودند و منابر آنکس بفراتاب شاه
ایران آراسته شد پروانه مجذوب همه وی که اصل او از شیراز
و روزگاری در از هرات دستخوش مردم سنی و شیعی آن نوا می
بود و در معنی یکی از عتلاهای مجانبین عهد شمرده می شد و در لباس
دیوانگان بیکانگان را آشنای محبت و ولای آل رسول علیهم
السلام میکرد با بونصره آمیزشی بصفای محبتی موفور داشت و
بیشتری از اوقات بمنزل بونصره می آمد و ملاقات و صحبت او استنای
مینمود و بونصره دست خاندان برای او در دو وعه تربید مسکد و لقمه

در دبان او می که آشت و بدین خدمت سعادت می جست و مفاخرت میکرد و تن از
 شاکردان حکیم فاضل نامدار مولانا حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه در خدمت
 پروانه پنجدانه ارادت می ورزیدند چنانکه یک تن از ان ودمیدیشی پروانه
 وار در آتش عشق پروانه خود را بسوخت و تنی دیگر روز در پل بالان هری رود بهیچ ای
 متابعت پروانه خود را در آب رود خانه انداخته غرق شد بوضرشینانی در میان
 از ولایات مشرقی خراسان که بعراق باز پس می آمد در محروسه سبز و اربلا قاف
 آن حکیم نامدار استعجابست در آغاز سخن حکیم فرزانه پرسش حال آن و شب کرد
 خود که بجلیل و خلیل موسوم بود ندانند مود و ارفض و حالت پروانه پرسید بوضر
 در کمال حفظ ادب و رعایت احترام حکیم فاضل و استاد کامل گفته بود الرحمه ادا که
 بنده از دقایق کلمات حقایق آیات عالی قاصد است و جلالت قدر و مکات و
 عظمت جناب حکیم و حضرت استاد از ان رفیعتر که بنده ضعیف برایشان
 اعتراضی عرضه کنند ولی چون سنوالی فرموده اند ناچار جوابی میگویم این دوشاکرد
 جناب حکیم استاد بر پروانه و حکم و نشانهای صاف صوفیانه که سمار از مردان راه
 و اولیای حق و اودید و وصول بحضرت عزت جل و علا را سهل و آسان فرما
 نمودید بجهرات و سر اغ پروانه اند و او را جسته و نشانها را دویافته فرقیه صورت
 و معنی او شدند و از آتش پروانه کرده سرو جان در راه اوداد مذکر بقرعیده
 جناب عالی غبطه فرشته اند این برادر را پس شما وارد نه بر ابراهیم است جناب حکیم فاضل
 و ششم فرموده مربع شاکردان را کمتر از این معانی درس گفته اند که هر گوشه
 شنیدن این اسرار ندارد و هر دهبانی را حوصله بلیغیدن این لقمه نیست
 دیگر می گفت و او هم از آغاز کودکی از جناب جناب مقدس سبزواری تبارک
 و تعالی نظر لطف خاصی عنایت مخصوصی بوده است و برهان آن همین بس که پدر

و ما در با او سخت مهربان و موافق بود و او در خدمت ایشان بغایت متواضع و مطیع
 و بیگانه و در اعزاز این جهان بروی عالمای حسنه کرده اند و از حضرت
 باری تو فوق عزلت و سعادت انقطاع از علایق و ضلایق برای او خواسته
 و بسنکامیکه و بهرات و صفیات خراسان بود و در و مادر تفران او مالان
 و از حرمان و هجران او که از ان بودند و او بهیچ روی خیال باز گشتی بولایت
 ایران نداشت و به یک ناکاه سباب مراجعت او فراموش آمد و او از بر
 بطوس از طوس بطلران و از طهران انجم و از قسطنطنیه بکاشان و خدمت مادر
 رسید پس از چندی از غریب حالات با من حکایت کرد که من آغاز و در بهرات
 بعلت عداوت خصوصی که ایامی دولت با من داشت و دستنکی و کله که انقطاع
 و بکشان خود که در حضرت سلطنت بود و داشتم که پس از از عاج و اخراج من هیچ
 یاد نکردند و حق دوستی و برادری را رعایت نمودند از ایران و مردم ایران و مرا
 بدان ملک چندان نفور و طول بودم که هر وقت اندیشه میکردم از عیادت من که
 بطرف ایران بود و دیواری آهسین و آتشین بر کشیده می نمود و همان بهمت که روی
 بمشرق زمین داشت کشوده بود و ازین وی بجانب بلخ سفر کردم و در رجعت
 بهرات بکشان اینکه در لباس فقر و درویشی میتوان در ان ملک کوشه عزلت و انزوا
 اختیار نمود و بریستم و روزی چند برسیادم که بیشتر اوقات میدیدم دستی
 فرا که من می آید و مرا بمبوی ایران میکشاند و آن دیوارهای آتشین و اینین من خلاف پیش
 جانب خراسان و ایران را کشوده و اطراف دیگر را بسته دارد و آن خیال است حاکم
 مجسم و مستحکم است که کاریست فرامیبرم که آن دست را بسته کرم دبا
 با خود اندیشه کرده میگویم این حالت مجامین و دیو زدگانست و هر که مرا در خیال
 ملاحظه کند لا شک از دیوانه گانه خواهد پشرد و باز ساعی نمی گذشت که همان دست

می آمد و میکشید و این کشاکش برقرار بود تا بکمال اضطراب مشهود مقدس ایدم و بجا
 رسید که شاید این جذبه و کشش ازین حضرت پاک بوده است ردی سحر
 گذشت که آن حالت خیال و صورت دست و کشیدن بسمت عراق مجدد شده
 بپهران ایدم و ادلیسای دولت برپان حسد و عداوت برقرار بودند و نخواسته که
 بامم دروی شهر قسم او ترم و در بین راه با خود سسی کفتم تو آن بودی که یکی از مشایخ
 عرفا در شهر قم مقیم است کسان من بجهت آن بزرگ رفته و بدو التماس آورده
 و او بیتی مصروف آوردن من فرموده است و این کشتهها از طرف اوست و این
 حال بنوه و اجماعی سواران از دور نمایان شدند که گفتی کسی از غیب با من میگوید
 این همان عارف کامل است که با مریدان خود از قسم می آید و تو کجا میبری
 که این کشاکش از دست از راه کنار گیر و فصلی در میان خود و گو که با او
 قرار ده اگر این جذبه از جانب اوست لابد از این فاصله مذکور ترا برکاب
 خود خواهد کشید و کجا تو یقین شود خان کردم و او از مقابل من در گذشت
 مرا بسوی خود نمکشید و آن کشش بسمت قسم زیاد شد تا بقم آمده روزی چند

در آن شهر بگذردم و این دو غزل در آنوقت گفته شد

بر سر و بسته غور شد بر راه سبیل
 باد رخت کند باغ تا بکشد در او گل
 رنگ لب تو دارد مستی از آن بیل
 دام و گمندی سازی دل از زلف و گل
 من دیده ام نتابه مایه چو تو بکابل
 ز نرا که کل سبیل از ناله های بلبل
 در قسم فکنده دارند بر خورشید و غنفل

ای خانه از دوز و زلفت پر مشک بر گل
 نام لبست بر دکه تا بر دید در او گل
 عکس رخ تو دارد در و بشن از آن بوداه
 تیر و کمان نمائی جان را ز چشم و بارو
 من گشته ام ز روی سروی چو بخت
 شاید اگر سالی چون در غمت بنالم
 تم را قیامتی خواست که عاشقانت

شبنمائی از رخسفت جان میر عجبست
که بجز با سیرداست بر گشتی تو نقل

زین پس گفتم با کس چنانچه دهنده
سودای جنون و رزم زن پس گفتم
تا ازین هر شکران جاری کنم از دهنده
هر گوشه دل دارم لب زنی الودیه
هر که هی دهنده شتی هر شهری دهنده
هر جا که هر شیوری دیدم دهنده
بر خیز و در او بزمش چون خوشه دهنده

دیوانه دم ای جان کوسله فونیک
چندین بنرودانش چون هیچ ندادم
ای عشق اگر تانی ابری شود برین بار
چون باد چرا بوم هر سو که ز بار غنیم
ای خواجه نه احتش در کرد جهانیم
جز خست و حیرانی دیدی که نبود
این عقل که چون انحرش در رزن شرم

شبنمائی از مشرق رخ باز مغرب کرد
نکت از قدمش قم است سغدی و بزم کرد

و از اینجا بکاشاک کاشانه اصلی من بود رستم شی در انشای سخن با درم گفت
در فلان ماه بفلان شب هنگام سحر دیرت من گفت نیرت را آوردم و معلوم شد
که دعائی برای باز آوردن قومی خوانده درین شب هنگام حالتی برای او بهر سینه
که استجابت دعا در حضرت باری تعالی بروی محقق شده و مرا از خواب
بر آنچیز مرده مراجعت دادند تا تو را داد من که این قصه زما در شنیدم دانستم که آن
دست و کشتن آن را از اثر دعای پدر بوده است که دعا بصورت دستی مرا به خود می
گشاده است و از آن پس بر من جای شبهه ماند که آن ضغفه عارفه که در دفنات لاک
شرح احوال و راجامی علیه الرحمه حکایت میکند که هر که را میافری بسفر بود و از
تنای باز آمدن و را می نمودند و سوره فاتحه الکتاب را میخواند و میکش هم اکنون
فاتحه را فرستادم که او را باز آورد و خان مشد و روح فاتحه الکتاب بصورت مرده

متمثل شده اسباب مراجعت انفسا فرافرا هم می آورد زنی مستجاب
الدعوه بوده است و راست می گفته و در دعاها از این قبیل اثرها فراوان است
و رباعیات ابوسعید ابوالخیر خود مشهور است که بر هر یک اثری مرتب است
و من نیز رباعیها و دو بیتها دارم و درینعالی که بعضی از آنها این است

در افتتاح کارها و طلب احسان و خیر

بسم الله الرحمن الرحیم	بلام لطف و الطاف عیامت
که بر روی دلم بکشتائی آرزو	دری از جود و احسان قدیت

در طلب نصرت و نصیر و زری

بجاء حمد و قاف قتل هو الله	بجان عارف و دلبرای آگاه
که ابر نصرت و نصیر دزی خویش	بیارانی بمن در این سحرگاه

در اصلاح کارها

بطاها و بیاسین و بالخصرة	بسازی کارم ای سازنده عصر
مرین عصرم کنی چون صبح نوروز	بدان صبحی که هست اوج عصر

در طلب فراخی معیشت و نصیر و زری

بهاء فاطمه نصیر و زیم بخش	بباء بوا محسن مهر و زیم بخش
بدان رای رضا و روی احمد	که از جوان نواالت روزیم بخش

در استجابت دعاها

دعا از تو اجابتها بسم ارتست	قبول از تو انابتها هم ارتست
توئی اصل همه چیز و همه کار	خمول از تو نجاتها هم ارتست

در صحت کارها

گیر این ناله از من بیاری	در این شبهای باخندین درازی
--------------------------	----------------------------

توئی سازنده و من بر در تو	بنالم کرب سازی و رنمایی
تو کار ما زوئوش سازنی	ازضاد معنی
کرامت کار من بازی عیفت	ز یک مشت آب و گل صد هوش سازی
در انعام ارا عدا	
تو میدانی کار من که جو نم	خبر داری ریسرون و درد نم
بنه داغی بران دلت که گردند	حواله داغ دار و سر نخو نم
در خلاصی ز نم و غم	
دلم کردی به تر غم نشانه	درین کارت چه بودای مهربانه
جهان زافتنه باز بر سر است	منه تهمت بگردون و زمانه
در حفظ آبروی و عزت	
اگر خوارم و گریخت عزیزم	اگر باکم و گریخت دلی متسرم
که جز در پیش راه خاکت از عجز	من آبروی خود هرگز زیر
در امانی خراسانی خود	
ز خاکم گوی و از گل خانه کردی	میان سنگ خارم لانه کردی
چو دل بستم که جانی دارم آباد	بدست این آن ویرانه کردی
در رفع برشانی و دفع دشمن	
برشان شد دل من زین شمشیر	خان چون شد دل احمد ز نشان
تحت احمدای محمود عالم	برشانی فکن در جان ایشان
در هودی کارها	
بدان نامی که چون آدم بدانم	ترا خواندا و نخو کشش سر انجام

که گیتی را توئی آغاز و فحاش	تو فرجام مرا ز غازی کن
در دفع صدم و بر آمدن از صلب	
نمید از خسته او یونس تباری چنان که تو سزد در پادشاهی	بدان نامی که اندر بطن ماهی تبه کن این که و طمان را
در مالیدن شمعان	
برید و سبک حرفش کشت درشت چنان که کنگور را دهقان خشت	بدان نامی که احمدیه با کشت که این مثنی خسودان را مالان
در خرابی صمان	
در و هفتاد کام آن سوتر افکند یهود است و با حیدر بد شد	بدان نامی که حیدر کشت و رکند بکن پنج و بن این قوم کا شان
در طلب مهر با بی از معشوق	
و یا با هر که عاشق شد بهیمنی بهری و همسین با او بکسینی	تو با بولضر شنبانی چینی کمان دارم که با ذرات عالم
برین وزن و رومی و بستیهای فراوان در دعا و مناجات گفته که در آخر دیوان اشعار او مسطور است و از آنها فواید زیاد دیده شده است و خواننده باید نخست بر روان گوینده درود فرستد و بعد شروع در خواندن نماید و هر یک را یکصد ده عدد که مطابق عدد اسم مبارک هر مقدسی بولضر علی علیه السلام است بخواند بختی که از رومی صدق عقیده و تحقیق و اعتماد بر کرم و فضل الهی مداومت نماید و نیز بوزن مشهور و بستیهای دیگر در مناجات و طلب حاجات بظم آورده است و در اصل کتاب بعضی از آنها این است در تو تسل بخدا و فرشته کمان در خسته آل عبا	

الله و محمد علی یار منند	جبریل و ملائکه مدد کار منند
وان شیر زن و دو بچه شیرش بخور	پوسته لی ساختن کار منند
در طلب غفران از حضرت یزدان	
بر عیب من ای خدای ستاری کن	پوسته پرست پرستاری کن
چون یتیم من از غفاریان کردی تو	عصیان مرا بخش و غفاری کن
ایضا در طلب مغفرت	
زابر کرمت بگشت با باران بخش	وز آل علی یار و مدد کاران بخش
روزی که ز خواب خشمه کان برخیزند	مارا بصغای روی بیداران بخش
در خلاصی غمها	
یار رب بتور و کرده ام رطلو جان	دانی که چه خواهم ز تو پیدا و نهان
بند از تو جهان از تو رهائی از تو	از بند غم جهانیا غم برهان
در روانی حاجتها	
ای دست مرا بسوی خود کرده بلند	یعنی که منم پناه هر حاجتمند
این دست فرو نیاورم تانگی	در دست من آنچه باید می چه چند
ایضا درین معنی	
چون حاجت ما شمار و خواهی گرد	یکسر بزبان دعا خواهی کرد
یعنی که بخوابی در من تا بهم	خواستنده توئی هم تو عطا خواهی کرد
در توسل بحکم رسول	
گویند توسل بنی باید جست	تا سختی کار با همی کرد دست
من جست به تو توسل دارم	کاخر شود این کار مکنو تر ز سخت
ایضا در همین معنی	

تا دامن مصطفیٰ گیرم بدست رو دامن او بگیرم در جبهه امید	آسوده و امن نتوانم نیست آلای دلت در آید در دست
در توسل حضرت بتول	
شبانی فاطمی لقب خواهد کرد نسبت جو جان و دل بآب و گل نیست	وز فاطمینان نسب طلب خواهد کرد آؤ فاطمی لقب خواهد کرد
<p>و رباعی می بین وزن مخصوص در توسل بکارده معصوم علیکم السلام که در خواندن آنخفا فوایدی شمار است و در اصل دیوان مسطور است دیگری کهست همین از علاج و خراج او در آثار جوانی و عنفوان شباب از حضرت سلطنت و قبول زحمت سفرها و تحمل خطرها و رنج سیاحتها و فقدان رختها و در شب و فراز کشتی و دیدنما و طعن و طرد و دشمن شنیدن و ادراک سعادت زیارت بقاع مقدسه را بیای سبب از طلب نمودن و شرف صحبت بزرگان فسق و فیض خدمت مشایخ و اولیای از روی عجز و مسکنت در یافتن و از هر فرخ خوشه و موعظتی و از هر گوشه و گوشه تبحری فراهم کردن بزرگتر مرتبتی و عظیمتر موتبتی و والیه شفقتی و الا تراکرامتی است که آنجا باستعالی علم ناله در حق او مبذول افتاد</p>	
کار سفرها شاه کیخسرو شود در سفر بیق شود فرزند راد	بی سفرها ماه که خسرو شود در سفر یابید یوسف صمد راد
<p>و دیگری کهست بونصراز نواز در غزایب و بدایع عجایب سفرهای خود که دیده و شنیده با من بسی حکایات در میان آورده که اگر نه خوف طالت خاطر احیا بودی اغلبی از آن باز گفتنی از جمله می گفت ایامی که من از بهرات بخلاف خزان ادمم باهند و لی که در اینجا تجارت نمی کرداشنا شدم و او تا مشهد مقدس علی</p>	

ساکنه السلام با من مرافت داشت و پیوسته از من قنای و التماس می نمود که من او
 بر زیارت بقعه مقدسه رضا علیه السلام مشرف کنم من بدو گفتم تو مردی انبلیت و کوشش سگانه
 و مقامات عالیه ائمه و بزرگان اسلام حقیقه و سجدا و مذا این شریعت ایمان نداری مقصود
 ازین زیارت چیست گفت ما قوم بنسود با مثال این بقاع مقدسه که زیارت کاه مردم است
 و قلوب خلایق بطواف و مایل و بادراک شرف سعادت زیارت آن راغبند و ای
 صاحب آن را ریش خود را نیمه ای که داخل در مذهب خویش شماریم ارادت خاص
 اخلاص مخصوص داریم و با صدق نیت و صفای عقیدت زیارت اومی آئیم و کج
 بونصرم چون این کلمات که دلیل بر حسن اعتقاد بود از او شنیدم از علامت پیشانی او
 که چیزی بشکل الف بود پرسیدم که این چیست و چنان است که همه قوم من
 بر پیشانی کشیده می بینم گفت صاحب شریعت از جمله علامات و اماراتی که برای توحید
 در میان بارجای گذاشته و ما را بر رعایت آن مجبور است تمام تمام امر فرمود
 و حفظ آنرا بر ما واجب شمرده یکی این است که از داروهای خوش بوی و گیاههای
 چند چسبیر مخصوص مقرر کرده که غالب و ارباب نبوده و ظریفی پاک نموده داریم و هر
 با دانه سروروی خود بشوئیم پیش از آن که شروع بنماز کنیم از این غایبه همین وضع
 که ملاحظه میکنی الفی که نشان توحید و یگانگی باری تعالی است بر پیشانی خود بکشیم که در
 درون خانه و بیرون خانه و کوی و بازار با هر که دوچار شویم و بروی یکدیگر نگاه
 کنیم علامت یگانگی و یکتائی ایزد باری را بینیم و بدینیم که برای و شیرکی و فریستنی نیست همیشه
 یکی و یگانه بوده و هست پس ازین بیان بر من روشن شد که در جمیع مذاهب و ادیان ایمان
 شریعت بر توحید است پس از آن که به دست علمای جاهل افتاده توفی و منی و دو کمانی در میان
 او رده اند چنانکه زردشت پیغمبر عجمان که مروج دین مهاد و مجده مذاهب مجوس است
 در زند میفرماید چون کش بر میان بستی یعنی کمر بند بروی چندین کمره زن نخستین ایله

خداوند یکی است و همتا ندارد و موسی علی نبیست و علیه السلام اول کلمه که ان
 قدرت الهی بر لوح برای و نبشت از آن ده کلمه مقدس این بود که خدایا مرا بکنه داد
 و او را تمام دل و جان خود دوست دار و همه انبیاء عالم و اولیای جهان شریعت
 و طریقت را برین کلمه بنهاده اند **دیگری گفت** او را در علم تعبیر خوابها
 ابن سیرین عمو و در فن رمل دانیال عصر گفته اند چندی خواب که معبران
 از تعبیر آن عاجز بوده اند برگزیده است که همه راست و درست آمده
 و چه بسیار چیریا از نقاط و اشکال مل داده که یک نقطه غلط شده و یک خطه خطا کرده
 و این دو علم شریف از فضایل علوم انبیاء و اوصیاء ایشان علیم السلام است
 و در سایر علوم خاصه نجوم و اماراتی کامل بصیرتی و اولی این قضیه را بخوان و بدان که میگوید

دیدیم و بس رموز و بسی چ و تابها
 ما احمد ائمه بود سراسر انتخابها
 کار قهر بحر بی خبر ندان چا بها
 فی ائمه ساخت از بی دانش گنا بها
 کردند فضلا و نبشتند با بها
 بالا ترا خراب ز حاشا نجا بها
 چون مگر بخرد خاک با نور و تابها
 افروخته اند این کره تا دین و تابها
 با گرمی و تری و جلال و سحابها
 بر کرد و آفتاب زند چرخ و تابها
 را سباب دید و دانش این خاک و تابها
 کردند فی مزایا واضطره ابها

در پاری و تازی و عبری گنا بها
 از آدم نخست همی گیر و اید راسی
 هر یک بقدر دانش خود گفته بخت
 دانگسی بداند که بعجز اعتراف کرد
 آن بجزدان شش که از فضل و فهم بخت
 کوتا که بس کردند که بطلون و بر شکت
 هم خود بگرد هر یک از آنها ستار
 و ز بهشت پیش بلکه ز بهشتاد و بهشت
 و آنها همه چو خاک زمینند ساخته
 هم خود زمین لبان دگر احران بی
 تا خود ازین سپس چه پدید آرد آسمان
 وین احران همه فرا کرد آفتاب

<p>و آنها که ماستان ثابت کمان بریم و ان آقاها همه بر گرد خویشتن و ان اختران بگردش دیگر اختری و در همچنین به یکجفت از شجرت روی ز انجا هم از توانی بر ترسفر کنی می شنوی که عالم آثار و صنع حق دین دهر خود سر هر یک بند خدایت</p>	<p>هر یک بجای خویشند آقاها دارند اختران قرون از حسابها گردنده بهرتابش او ماهیتها تا خود کنی چو احمد خرق جاجها تا بی سؤالت آید از ایرد جوابها بی اول است و آخر دینی انقلاها چون بند کمان بین خطا و صوابها</p>
--	--

این قصیده در از دست و تخلص آن ببحر ساهبته زاده اعظم ظل السلطان میرزا علی سلطان
 بن ناصرالدین شاه صاحبقران خلد الله ملكه و در اصل دیوان او کتاب مسعود نامه مسطور
 دیگر می گفت بوضوح خیالات مردم را که از ایشان منفک نمی توانست شد
 مانند خواب تعبیر می کرد و راست می آمد و فالها فرستهای او را کمتر بدو خطا می شد
 این اوقات با یکی از درویشان که محرم اسرار اوست گفته است که شاه ایران
 اینده نصره یکی از اولیای دولت و پروردگان حضرت خود را برای صدارت کل کشور
 می کند و او را بهدراج عالیه ارتقا خواهد داد و این پسر شایسته ای با تقدیر و همت
 الهی برابر افتاد است و آن بزرگ و نام و نشان و ریاساتهای عسرو مدت مکن
 او را بر سرند و زارت و چار باش صدارت بدو ویش گفته است
 دیگر می گفت سلطان احمد خان بن محمد عظیم خان بن پانین خان افغان برادر زاده
 امیر دوست محمد خان از کل افغانستان به کام بودن عساکر ایران در برات از کابل حرکت
 حسام السلطنه آمد و بواسطه شاهنواز خان پسرش که جوانی خوبروی خوشحالی و شجاعتی متناسب
 الاعضای شیرین کاهت بیج طبع دل رام و لفریب بود با بوضوح شیبانی از انس و الفت گرفت
 و این پسر مخصوصا بوضوح دو سنی در رابطه پروان از خد و صف و حضرت داشت چنانکه بوضوح

در تعریف و توصیف او شعر با وادار و از جمله میگوید

<p>فغان من همه زان مایه روی افغان است خشم دو جعدش بر لاله غایب نرسد اگر چه مر جان را مایه میدهد لب او دانش دیدم و زان پس مراد رسد اگر مسلمانت او پس از چه بالایش بچشم و ابرو از بس کمان و سیر نمود چرا بدوش کشد بر روز جنگ رخ سپر سبب دان را امر و زدل بیدار سوار شیر شکار است چون رود بضا چو باره نازد کوفی که آفت سپه است نه آدمی است اگر چند رزم چوید و بهشتیان را زین پس همه ذهاب است</p>	<p>کجایه نرویش جان و دل کرد و کان سرفروش بر ماه غنبر افشان است ولی بزمک ترا غایه تر ز مر جان است که عسر باقی را مایه آب حیوان است بلای جان و دل و عقل و دین و ایمان است دولاله بر لبش پیوسته زیر خقان است لکا هدا ر چو جنبگی یزدان است بسان کوی کرشار ز خشم چکان است سهیل مشکین زلف است چون راوا چو بادیه نوشد کوفی که راحت جان است بهشتی است و بر این سخن بهشتان است موبک ملک لشرق عثم سلطان است</p>
---	---

و قتی از روی فراست مرده حکومت و سلطنت هرات را به پدر و پسر داده بود و دوباره آنها
نیکیها کرده و با سبب جوله و هدا یا امانتها و محبتها نموده تا آنکه که سلطان احمد خان مشهور
و بمفاوضت و صلح دید و نصیر پسرش از هرات به حضرت طهران خدمت شاهنشاهی
و منظور نظر محبت و الطاف پادشاهی و مورد مکارم و مهر جسم ناقصی شد و فال و قرآن
و صواب صلاح اندیشی و نصیر در حق ایشان درست آمد و با نشو و سلطنت و فرمان آنها
هرات باز پس آمدند و هنوز لشکر ایران در ظل ایت فتح است حسام السلطنه عمر سلطان
هرات اندر بود و بو نصیر ثروت و کثرت و مالکیت خود را در راه ایشان نهاد و خدمتکار
و رنجبار و کنجها برافشاند و در تحت سلطنت هرات استقامت و استقلال یافتند و وزیران

مزار شریف شاه مردان سیاحت و لایا شرقی خراسان بجانب بلخ و طخارستان
 پس از مراجعت او پدر و پسر خلافت مروت و فوت و چون مردی و بولق محبت
 و عمو و مویشی که در میان داشتند باغهای صدر اعظم ایران نسبت ببولنصر با آنها
 رساندند و بعضی نوشتجات مژورن و دایمی دولت ایران فرستادند و بر او متمن شدند
 و بدو کوشیدند و از جمله این اشعار بولنصر که در آن توقف بلخ بامیان از روی دستنکلی کشف بود و در
 فایانده محض سعادت و تضرع باندک تحریف بطهران خدمت صدر اعظم ایران فرستادند

مست کردیم انگی بر همه دو عالم بی نیم
 راه آه دل کشایم آتش اندر ری ز نیم
 کاین زمان در بلخ بامی می بیاد کی نیم
 صدر روی بام بکین است آتش اندر ری نیم
 لیکن این با کس نشاید گفت کاین مای نیم
 هم خدا داد که در مرداد یاد ری نیم
 و رنگی گوید محو رستمانه بروی بی نیم
 چنگ و می بر باد شاه ری بی اندر ری نیم

بی زن ای مطرب که بر آله فی می ز نیم
 راه ری بستند اگر بر ما خد و ندان ری
 کی دگر مارا هوای تختگاه کی بود
 شاه ری بامی چه و وفادار بدل
 آتش سوزان نیم اندر ری و بر صدر
 میز نیم آتش در آن خرمن اگر خواهد خدا
 نک بیاد شاه ری بلخ بامی می خوریم
 بی بیارای ماه جام و بی زن ای ترک

بر سخا کتر صدر روی و حبت رری
 پنج آن ساعت که نشینیم و جام می نیم

و حکما این فال است و این فراست درست است و عادل کل کثیر اعمال و فعال صدر
 هم درین جهان بدو رسیده و شایسته جهان دست تصرف و از حلقه مود و دوست
 برست و او را حضرت سلطنت از عیاج و اخرج نمود و چندی در ولایات قم و کاشان
 و یزد و اصفهان با کمال حیرت و حرمان بر نیست و در فوای قسم با هزاران حیرت
 و غم روی بشهرستان عدم نهاد و از آن همه لغت و نعیم و زو سیم و مال و منال جربا بر

وزرو وبال باخود نبرد احمق مرد که این بزرگان جهانند که ملک مال و جاه عیار
و دولت و ثروت سپنج این دنیای فانی فرقه شده بجای آنکه بنوازش زیر
دستان و رعایت فخر آن اعانت ضعیفان دستگیری درماندگان و دفع
سعاد و خیر می نمایند و نام سنگ و ذکر جمیلی بجای نهند و اجر جبری با خود حمل
از بسیاری از درد و خاطر باو شکستن دلها و آموختن درس جور و ظلم و خرد
مال غضب و حرام و کفران نعمت آله و خیانت با شاهنشاه و خیلا و غرور و
تخت بار بار با آنها خطا و معصیت و بار نامه آنها دروغ و حسرت است و از ایشان
فرزندان و خویشان بمصادرات و مواخذات گرفتار و از خانان آواره و در
بدر و تاقیامت برایشان کجای رحمت لعنت است در جمله بولضر بر صدق مقال و درستی
فال خود آن آیام را بدین اشعار تذکره میکند

یاد داری کاین نوادر بلخ بامی کی زدم بسته بود راه روی بر ما بچه لاله کتا کفته بودم شاه روی با ما بچه مهر و وفا و عده در مردود و دی دادیم و کر خوش بگری بر سر خاکستر صدر روی و جنت اری بچ نوبت برد ما میزند سلطان عشق	آن زمان کاین می می ستر پی سادی بزم راه آه دل کشادیم آتش اندر زری بزم صدر روی با ما بکین است آتش اندوی بزم و عده مردادی بدو آتش با دی زدیم بچ بچ آن ساعت که بنشینیم خام می زدیم ز آنکه ما بر باد او هر چه درو عالم می زدیم
--	--

شاه عادل ناصر الدین خسرو صاحب قسطنطنیه

آنکه مادر عشق او هر چه درو عالم می زدیم

ملک بی اندر می سپار آن آتش کون
آتش اندر جان بد خواهم بی اندر می زدیم
دیگری کشت گردیدی یا نشندی که سلطان احمد خان فرزندانش از این نقض عهد
و خلاف پیمان و سوو قمار و کذب کفار و عدم عتنامه ای بسو ابق حقوق و غفلت از وظایف

عاقبت بدعهدی و همان گنجی دو قاحت تضرع و قباحت سعادت و فقدان عادت
و مردودیت و توت از غم و زندگانی و ایالت و کامرانی بهره و نصیبی نبردند و کشتی آن
دوروزه روزگار قصه و خواب بود و آن بحر جلال و بزرگی سر اسد هنوز مریدم
خراسان برات افغانستان این معانی را نذر که می کنند و از کفر و انقاص می که خدا تعالی که هم
حقیقی است درین قباح اعمال و فصاح افعال و سوگردار از آنها کشید عبرت یا می کنند
این واقعات و اتفاقات را دلیل صفای باطن و جلالت قدر و کرامت نفس بود نصیر
سیر که بند دهمد و آخر بشکند آتش اندر دودمان خود زند
دیگری که کشت کرده و یماقات هزاره و جمشیدی و تاینی و تیموری صفیات هر
و باد غصات و فیروز کوه همه بین انعام احسان و ممنون عوارف و غواطف است
دو همیشه بزرگایادی و مکارم او زبان کشوده دارند خاصه رؤسا و رعایا بزرگان قوم
که شیفته و لاد فریفته مکارم او شده نام او را بزرگی و عظمت یا می کنند آن درستی
رفار و حسن معاشرت و دهرش و آثار او با این لطایف و اقوام مختلفه افغان و پارسیان
نواحی برات و غور و غر جستان چنان آوازه گونامی او را با طرف و الکاف رسان
بود که معارف کابل و اعظم زابلستان حکایت میکردند که امیر دوست محمد خان پادشاه
افغان با آنکه او را ندیده و همین نامی از او شنیده بود پیوسته بنده کار فضایل او مشغول
و به مکرار مناقب او مبرور بود و در مراجعت و از بلخ و هرات بزبان بعضی از مجامع خود
سخنات برادرانه به بوضوح داده و بدست برخی از خواص خود پدیده و مراسله مشفقانه
فرستاده و ولی میانه و غیم جمشیدیان در وقت ملاقات با او در کمال تواضع و فروتنی
حرکت نمودند در مجلس بر او مقدم نشسته و در راه رفتن بر او سبقت گرفتند و
حسن عمل ذکر خیر می جاوید که از شنیده به هم بوضوح بدین وضع سلوک و محاسن رفتار و عادت
طبع و علوهت بزرگ نامی و بلند مقامی برای رعایای شاهنشاهی ایران در انظار مردم

آن نواحی ثابت و محکم گذاشت و بحركات و اعمال و استدلال گردید که همه پروردگار
نعمت و تربیت شدگان حضرت سلطان صاحبقران بآئین دولت که چه رانده از خلوت
و رمانده از حضرت و از علاج از درگاه و اخراج از بارگاه و فرقه و خمول و باختره و کنگر
هزاران فرسخ از وطن و دور از تجلات صوری نفور باشند باز نهان در کفیت
و احسان خود مستوانند گرفت و بطریق روش و سلوک و معاشرت نمود که بزرگان عالم
و مردمان معظم بطیب خاطر و نشاط طبع مقدم ایشان گردیم و صحبت ایشان را مغتنم شمار
و یکمیری گفت و قتی که لشکر ایران بهرات را بسلطان احمد خان افغان بر حسب حکم و فرمان
شاهنشاه مؤید مظفر موقی منصوب ناصرالدین نصر الله تعالی علی عدنان باز گذاشت و
حسام السلطنه اعظم سلطان که سپهسالار لشکر بود بجناب طوس در حرکت آمد
و کوس رحلت فرود گرفت و بنصر برای آنکه کامی از وضع سلوک و حرکات و مراسلات
اعظم ایران تلخ داشت کامی بمبت ایران مئی بایست گذاشت و مئی خواست که
بخراسان و ولایات ایران را پس بید بطریق بیخ تنفر کرد خفا که میکوید

پیام داد بمن دوش دست و دست و دست	که کرد موکب میر عجم بیج سفر
تو با سپاه به نزدیک شاه خواهی رفت	و یا بجای با ما هر وی خویش ایدر
جواب دادم که بید منم و بروم	ولی نه بجز اثر میره و از بی لشکر
سپاه شاه بطوس و عراق دارد درو	مر است رای که روی آورم ملک دگر
چرا بجای که بتجا جمای و بوم یکیت	برفت باید و پیوسته خورد خون جگر

نخستین مستدل و گرن بود بر وزن دو رخ که درخ فرستنی بهرات براه بادش
و جانب شرقی انگل واقع است و یکی از مستخرجات بهرات است و مقبره صوفی
اسلام که از مشایخ صوفیه و اعظم عرفای افغان بوده در آنجا است و این مقبره
بقعه طاق و در آن ندارد و مقبره بطریق معمول بزرگان اولیای آن نواحی سنکی چند

برزبرهسم ریخته و بر سطحی مرتفع است و باغ و بوستانی خرم در پیش دارد که چهار
 آنند اصله درخت سرو در اطراف آن سبز و تر و تان برپای است و بوزیدن باد و نیم
 بر شاخسای آن درختان آوازی خوش آئینک بکوشش زایرین میسر شود و میگویند
 هر درختی را میدی از آن شیخ علیه الرحمه بدست گرفته و بوقت لگه شیخ بخیر گفته و یک
 درخت بجا که فرو شده آن جمع نیز درختها که بدست اندر داشته به بخار در خاک
 فرو بسته اند و از برکت نفس شیخ تمام سبز شده و بر جای است و مردم آن نواحی از
 کرامات و خوارق عادات و جلالت قدر آن بزرگ قصه ها میکنند در جمله بونصر
 پس از فراغ از زیارت و تماشای باغ بجانانه که زعیم آن قریه محمد ولیخان حبشیدی برای
 پرداخته و روزی چند حل اقامت انداخت مکرر مکانهای مرده که بلبیس و قنداز را
 با و عیسای نواحی کرخ را بباختند و جمعی زن و مرد با سیری بر و نذر جمله جوانی را که در مسکن
 بونصر خانه داشت برده بودند که او را مادی بر و خواهری جوان بود که سخت بر اسیری آید
 جانور میکردند و خاطر بونصر را رنج میداشتند بونصر خواست که بچلی انان را
 ساکت کند مادر و خواهر آن جوان را بخاند و گفت من عائی محرب از بزرگان
 شریعت اموصه ام که اگر کسی بخواند آن را او مت نماید و بشر اعلی که دارد است
 عمل کند اسیر او از بند خلاص و برودی و سلامت بخانه خود باریس آید و دعا است
 یا را دیوسفالی یعقوب بهم بخوانید و هم نهشته در جای خفستن آن سرور خاک نشسته
 کنید و دیگر هیچ روی اظهار بخرج و دفع و زاری و پشیمانی ننمایند و صدایا و ناله ننمایند
 تا ایزد تعالی بفضل و رحمت خود او را بشمار پس رساند عاجزه ها چنین کرد و چنان شد
 که خداوند رحمن بر صدق نیت و صفای عقیدت ایشان رحمت آورد و آن پسر شیخ
 دیگر از بند خلاص و به نزد خواهر و مادر آمد و اهل آن دیه بر بونصر هجوم آوردند و این را اگر
 و اثر دعای او شدند و چندان از و متشیات و ملتقات نمودند که بونصر شبانه

کرده به یحیی دیکرفت و یکی از همسران آن بونصر حکایت کرد که در آن روز که شباً
آن این سپر باز آمده بود مردم آن دید که یک روانه کاسه شیر و ماست به دست یحیی برای
آورده بودند که ما همه آنها را بجای گذاشته گیریم

دیکری که بونصر از وضع هرات و مزار و لیای واقع در آن ملک و غرایب
کراتات آن بزرگان و باای و قایع و نوادرات و اتفاقات و عجایب مشاهدات بسیار
می گفت و من بعضی از آن بگویم از جمله حکایت کرد یکی از سلاطین که در کاسه
که از فرزند زادگان تیمور صاحب قران بوده اند و مذاهب امامیه داشته باشند
در هرات بودند رسه عالی و عمارت و صحن وسیع در طرف شمال شهرات بیرون
حصار اختیار الدین بفاصله هزار کام بر سر نخل انجیل که یکی از نه های مکان هرات
و در آن وقت داخل شهر بوده است آغاز خیابان معروف هرات از همان مکان است که غنای
هر دیان و کتاب تذکره که بونصر دیده است یکبار و اندولی در آن خیابان فون است که بیاض
و مقبره و خطبه های بعضی هنوز بر جا و نمایان است بنا کرد با مقصوره ها و حجرات و دروا
و طاقها و کرباس و دایره های عالی و بقعه نخی رفیع و قوی بنیان و مقصود آن پادشاه

که جسد مطهر حضرت امام الانس و الحجت علی بن موسی الرضا علیه علی آباء السلام را از مشهد
طوس بدانجا حمل و نقل نماید و هرات را حرم خراسان کند و آن ملک را کعبه احرار و قلعه
ایثار نماید چون این بنا با انجام رسید در شبی که روزانه دیگر آن خواست گردونها
و مردم بطوس فرستد و آن جسد مطهر را بطوس بیاورد و در خواب دید که حضرت
امام علیه السلام با فرمودند این خدمت تو در نزد ما مقبول و سعی تو مشکور افتاد و از نزد
تعالی ترا عفو کرد لکن حمل و نقل نعش و جسد با کفاری بدون شریعت و طریقت ماست ما را
همانجا که خفته نموده است و برای آنکه تو مردمان بپند که این حجت و خدمت علی
نزد ایزد تعالی و ما مقبول و مطبوع افتاده اینست که باطلدان آن چپ را مناره یغ

که بر چهار گوشه این بنا افراشته روی بجانب قبرها که بطوس است خم شده خواب یافت و سالها بهین خمیدگی باقی و برقرار خواهد بود و این آثار از توبه و کار خیر ماند با مردان که آن پادشاه پاک ضمیر از خواب برخاست چنان یافت که شب در خواب دیده بود بفرموده آثارهای شادی و کوس بشارت فرو کوفته و در صدقات مستحقان داد و بران بنا موقوفات و ایه محله گذاشت که تا این عهد بهمان حالت خمیدگی برپا بود و در حلی غیرت میگردید و دیگر عمارت و آثار و اینها در سه خراب است مقبره میر حسینی بناوات معروف که از کار او ایست و

قبر امام فخر رازی در آن نزدیک است

دیگری که گفت بونصر بامن حکایت کرد که چون محاصره هرات بدرار کشید و از چهار جانب لشکرها نزدیک شهر رفت و با یکدیگر متصل شد و راه عبور و مرور از میان دو لشکرها که گاهی شهریان از خارج داخل آذوقه و ملزومات خود را می آوردند بکشت برای تنید و دل سردی عساکر ایران هر ویان کاغذهای زیاد بیک مضمون نوشته بشکرها پراکنده حاصل کلمات و معانی همه این که به سرت راهگمای سلف طبرک کرده و فتح این بدست کسی میر نیست علاوه بر آن که بیرون هر دروازه و لیتی از اوسیا می خداید و که بجست برکت روح آن ولی پیکان بران شهر دست نیابد چنانکه ملوک پیشین را بر کر غلبه برین شهر و افتلج او از روی جنگ و ستیزه ممکن و میسر نشد است عوام لشکر و مردم صدقت پیشه ضعیف دل این معنی را صدق و درست تصور کرده در میان لشکرها همه را قادیان و آثار و علامت یاس و ناامیدی از فتح و غلبه بر این شهر پدید شد سران سپاه این معنی را خدمت سپهسالار لشکر حسام السلطنه دایم اقباله بیان کردند و چاره خواستند من که بونصر گفتم جواب این کاغذها و وسیع این اغلو طه بر من است قلم برداشتم و بیت کاغذ بیک مضمون نوشتم و فرستادم نخست در هر لشکری برای لشکریان

خواندند پس از بر ابراهان سنکر بشیرمان فرستادند و مضمون بمه این بود که نبشته سار
 و بر ما معلوم شد که سخن از روی صدق و راستی کرده ای بی نداشتی این که ما ایرانیان
 بهتر از شما و مردم افغان بمقامات عرفا و اولیای کبار مدفون در این خاک پاک گاهی بصیر
 داریم و تازه دو نفری در خارج و دو نفر در داخل بجای گذارند و نام و نشان آنها از روی تذکره
 که بدست آورده بود نگاشت و بعد نبشت که آن ملوک و عساکری که برین شهر غلبه بخشد
 و فتح ناکرده را بجهت نمودن از مقامات و کرامات و جلالت و در عظمت شان این الیاء
 غافل بوده اند و ما بصیرت و آگاه و از باطن همین خفگان پیدا راستمدار جسته و افروغ
 مقدمه آنها را در حضرت عزت بشفاعت برانجیم که برین شهر غالب و این حصار بدست
 مفتوح شود و بفضل خداوند و باطن این الیاء امیدواریم که مراد ما حاصل آید و بر سر
 همین بزرگان بشکرانه فتح و غلبه صدقات و نذورات بستانیم و فقیران و بی بضاعت
 این تدبیر صواب این فال راست آمد هم این ناچار لشکریان را قوی دل ساخت که در محاصره
 سخت تر بکوشیدند و هم شهر را ز ضعیف دل کردند و دانستند که عساکر ایران را هیچ العقیده
 در فتح این حصارند و پایداری ثبات افشرد و ما ام که فتح قیصر کردند دست از محاصره
 باز نخواهند داشت و هم این حسن اعتقاد و صدق نیت و توسل به بزرگان ارواح متفقد
 اولیای خفته در این خاک را بران داشت که از حضرت حق و قیام مطلق افتتاح این شهر را
 بدست لشکر ایران مسندت دادند و در ماه ربیع الاول ۳۷۲۸ شهر مفتوح شد که بشیر
 اگر کسی چو سکندر شود بعقل و هنر روا بود که شاید طلسم اسخه
 و کر طلسم سکندر کشود شاه روا که او بعقل و هنر شد سکندر دگر

و این قصه دراز است و در اصل و توان مسطور

و یکرمی گفت مثل ازان که بسیار است ماحت خراسان مشرق زمین سفر کند
 بتماشای ممالک فارس و شهرهای جنوبی ایران همی رفت در تحت جسمی که بی از بناهای معجزه

دانا بر زرک سلاطین عجمه است من در صحبت او بودم در آن هنگام مؤید الله بن دولت شاهی
از دارالخلافه طبرستان بکومت فارس می آمد و با بنو نصر سابق الفت و لواحق معرفت مقرر
داشت پس از اظهار ملاطفتها و مباحثتها و اہترارات و بشاشتها که بدیدار او فراموش
نماز منطلقات چیزی بشنود و بر فوران ابیات را بروی بدہتہ فسر و خواند

ازہ کند رسم خسروان مقتد م
شوکت افرا سیاب و مرقت جم
ملک چو پادشاید معطس
حشمت جسم دارد سیاست رستم
پش بعسم دل داشت باید عجم
داروی جم خواه و در شطابھی جسم
مات چکودہی حکا و کھرم
از غمی و خنکش عزیز دارو مکرم
نصرت و فحش دوان بسایہ جسم
ملک بدو بر مقرر است و منتظر

مقدم میر عجم بملکت ج
رفت نو شیردان و حشمت دارا
شاه ملوک زمانہ ناصر دین انک
ملکت جم از انش داد که دانست
ای مرغ پیش آئی و شادی دل جانخوا
ایت جای جم و بجای حمت میر
باش که می شنوی ز شاخ بشکیر
گوید روزی است بس مبارک و فیروز
رایت میر سید ز در خلافت
لاجرم دیدن بہر کج که نھد روی

و بکری گفت از عجب است تحت جم و غراب آثار ملوک عجم چه حکایت میکرد گفت طاعت
که غراب عجب و نوا در آن اجار و نقش و نگار و عرض و طول و ارتفاع ستون
و صورت اسکال بدیع آن بنار ایشتری زیبا جان جهان بشیرج و بسط نوشته ایہم
طروف و ادانی و لباس و جامہای کونا کون و کرد و دنیا و چست و مابذع طریفی که
حالا از مختصرات اہالی صن و فرائد فرمائید و بایران می آورند نمائند و نشان نمائند
نوبت و بہتر در اسطوانات و جامہائی کہ در آن تحت برتہ لہر مانده است بر جای است و
معلوم میشود کہ در آن عهد این جملہ متداول و معمول بود و اگر عجم اعظم از این آثاری بجای

بود و از عظمت و جلال و بسطت ملک آنها در تواریخ اعمم سالها و احزاب مختلفه عالم مشهور
مسطور و مضبوط نداشتند بهین بنا با آنکه صدیک از ان برقرار نیست و بزرگترین و
عالیترین عمارات آن فرو ریخته و اصل و عمده آن بناها خراب و عمودها شکسته
و وضع را بهما و دلیلهای تغییرات بهم رسانیده که بهر یک از احسان و خوبیهای نخست
روز بنای آن نمیتوان پی برد و دانست که طاق و دروازه و اساس و گریاس و وضع حجر
و قصرها و دکه ها و ایوانها و میخانه ها بر چه ترتیب و تقسم بوده است باز نمیتوان بر قدرت
جاه و مقامات عالیه و مراتب شانیشاهی آنها استدلال کرد و چیزی که من دیدم و در
نظم عجیب آید این بود که ملوک عالم و سلاطین جهان اعلی بر این بنا عصبو کرده و از این بنا
نظر مشاهده نموده اند که روزگار این چنین بنا و بنیاد عالی و اساس محکم را چگونه
از هم فرو ریخته و زیر و زبر کرده است باینهمه پسند گرفته و نه از خواب غفلت بیدار
شده و باز جان و دلها آزرده و از خستها و کلهها بناها برآورده و عمارات نموده که هیچ
از آنها آثار و علامت و نشانی بر جای نیست و آن وزر و وبالها را با خود برده و ذکر
ظلم و جور آنها باقی و برقیه راست و هنوز آن سنگهای شکسته تخت تخت بخت
پاره بر بای ایستاده و برخی بر سر هم فرو افتاده و بریان حال میکنند

جمشید جز نکایت جام از جهان نبرد ز نهاد دل مبند بر اسباب دنیوی
و دیدم که ملوک آل بویه و غیره با آنکه لقب شاهی بر خود نهاده بودند یکی از
عمارتی از ان بنا که از بس صاف و هموار است و بعمارت ایستاده معروف بخندان
خود یادگار ناموشته اند و تفاوت شان و مقتدر و مقام خود را با ملوک پیشین
جمشید که بانی این بنا بوده است از همین یادگار آنها بیانی فصیح و علامتی روشن معلوم
نموده که آن بنایی بدین عظمت یادگار جمشید است و این خطوط بدین حقاقت نیز این ملوک
رشد به بین تفاوت ره از گنجاست تابکی و جمشید را عجمان و پارسیمان از غیران بزرگ

می شمارند و در دساتیر که مجمع صحیف انبیای عجم است ایاتی که از حضرت یزدان
بر جمشید فرو داده است و نامه جمشید میگوید ساسان عجم که آخرین سمنر بارسان است
بر زبان پارسی خود ترجمه نموده و برخی از این است پناهیم به یزدان از فرس
و خوی بدو رشت که راه گسسته به راه ناخوب برنده رنج دهنده از ار رساننده بنام نر
بخشایند و بخشای شکر مهران بنام سمنر ازین یزدان ای جمشید سپهر طهورش ترا بگفت
این بزرگ همایا در استوار کن تو غمیری هستی بسیار بزرگ و همه سزها ترا آموخته اند
جهان را از آسم فروغ بخشیده من بر روی قست که هر که آن را پسندد از نیر و های من
دشید یکنانی مراد یابد تو از سخن من سخن میگوئی سخن من بر زبان است چه سخن من
منم و ترا سخنی جز سخن من نیست تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوی و مرا می چشی و مرا
می بوی کشته تو کفنه من کرده تو کرده من است من میگویم بر زبان تو و تو میگوئی مرا
و افریدگان فرودین میدانند که تو با ایشان میگوئی تو چنان بامنی که دیگر بر اینی گزای
بنام سمنر ازین یزدان پرسندت بچه شناختی یزدان را بگو بفرود آمدن بردل چه
آن جهماست که بردل دانا برزد که ناچار و بجان شوند روانان ز دروغ کردن آن دانش
در روان تو که اگر بر مردمان اظهار کنی لرزد چون شاخ باریک از تنه باد بهر کس راست
داند و بیکان دارد و سخنان گفتار ترا سیم رخ او پذیرفته است گویند تدی
خدا را کوی چگونه شناسم خدای را که نه بنم و پرستیدن فرمایم خدای را که نتوانم نمودن ایان
هستی افریده و کرده را بر هستی یزدان سازند و افریدگار را هستی افریده شناسند
و توبه بشد گسسته و گزیده کرده و افریده می بینی و بیانی افریدم چهار تک کن
اندیشه و پنداشته هر آینه باشل است فی باب براینه هستی جزئی نیست تابش همه
رسیده بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است بر بودگان تابش گزیده و تافتن چمن
بر خلد و ندان دل به یک تاب خلد و جهان اشک را شد بسیاری جهان پیدا نماید در سخنان

خدا یکست چه دیگری را هستی نیست رسیده یکانی را در بسیاری بسیار
در یکتائی نکرد ای جمشید تو خدا در بنده و بنده را در خدامی مبنی ترا یکتائی باز دارنده
و بسیاری باز دارنده یکتائی نیست با مردم کوی بدین چشم بر آینه بایش را به سینه
چشمی دیگر خوابیده چشم آن باشد کور در زداست آنکه بر آینه بایش را بدین آشکاری که آید
نه چند کل در چشم ایشان که او را نمی بینند رسا بخدا آن چنان سده کشیده کردار
فدا آغاز کند باز همان فدا آید و تو چنین سیدی و هر کس که خوابی سانی را بهای سوز
خدا پیش از دهمای آفریدگان است آنکه خود را نشناسد خداوند لایا شناسد امیغ
خود یعنی خدا یعنی است مردمان به خورد دانش خود می باند و تو در خورد دانش خود میگوئی
پس کوی در خورد دانش ایشان تا یابند از بسیار آشکاری یزدان بخشان است چنان
مردم است و مردم همانست بنام هزار قرن یزدان اکنون مردمان بدکار شدند
ترا نمی شناسند و چشم بخان تو نمی یابند و با آن نگویش قومی کنند و نیکو بشا که تو از
ایشان خواستی فراموش کردند اکنون ترا از میان ایشان برآمده و ایشان را بپست ده اک
تازی بودن سر و از است ترا نزد خود آورم و همیشه با من باشی و تو از من دور و بخت من چشم
دارم که نزد من آئی و چون سزای آنکه گفته تر از مردمان نشیند نرخ بسیار یابند پس

فریدون را به پیمبری رسم این را باز کند

دیگری گفت وقتی در میان از توقف آن سامان ملول بود و از صحبت مردمان ملک نشو
برسم تفرج و دفع دلشکای از شهر آید و بکنا گشت و لب مرزی نشست و با گشت خری

بر خاک بسم نوشت چون خواند این ایات بود

بسیار بار شیخ کشیده است بازوم	و اندر سخن نباشد کس هم ترا زوم
در شادی آشکاری صید شیر ز	مانند شیر نرزی صید اهو م
در پهلوی مرا بشکافند در مصاف	صد مرد در ز مجوی بر آید ز پهلوم

<p>در نسخه ز قلم بسند تا سخن لیکن از این همه هنرم هیچ سود نیست اقبال و بخت باید فضل و هنر چه سود صد شیر پیش باشد در جو ششم ولی خانم برزبانی کستی نبود شاو</p>	<p>نا خوانده سطره ای زان خوانده سطره زانرو که در گذر که اقبال از آنوم کو بخت باش و باش سر پای آهوم چون بخت نیست در نظر خلق را سوم وامر و زمین که شاو بدین خاک نمرود</p>
<p>دیگری گفت از اشعار بونصر شیبانی که در زمان ولیعهدی شاهان مؤید مظهر منصوب خسر و صاحبان نام ملکه و خلد اند و گفته در پای فصاحت و بلاغت گفته قصیده که مطلع آن</p>	<p>بهار و عهد فرا ز آمدن همه دو بهم یکی کشید ساه و یکی کشاده علم</p>
<p>پس از تعریف بهار و تخلص مدح شهر یار در مدح و ستایش او همی گوید که بود خواهر جز دستهای فتنه تو ندایکنازین پس صریح خواهم گفت تو در زمانه یکی خسرو بزرگ شوی شهی که بر همه شاهان بقدرش بود</p>	<p>که بر خند بجز احاطت خسته کان مرهم چکفت یاید چندین سخن نیمه مبهم که خسروان و شهبانان ره می شوند خرم تو بود خواهی از کوه سحر نی آدم</p>
<p>و پس از آن که ایوان پادشاهی بفرقه ای کایون و فلک خورشید شد و گریه ملکوت بعادت و جود مسعود او تحت جمشید گشت بونصر و بهمان بود یاد از سپید بختی بهکنا که در حضرت سلطنت ندیم درگاه و مهمتیم بارگاه بودند و بسیار روزی خود که از شهر و یار و مدح شهر یار دور و جد افتاده نگرست بسیاری بر حال خود گریست و خاست تا که از سوابق مدح و نندکی خود داستان بهکنا افتاد و در شاهان عرض حالی و تجدید مقالی کرده باشد این قصیده</p>	<p>گفت و بطهران فرستاد و آری بدین شعر کرد</p>
<p>کشید خط تو بر یاسمن ز مشک رقم ازین سیاهی کز عارض تو گشت پدید</p>	<p>نمود روی تو در روز من سیاه بهم زمانه بر من تو بهر دوخت کردستم</p>

ترامیانه خوبان شهر کرد نخل
 حیر بر چین بود آن روی و لعل و خط
 مرا که کار جهان هیچ که عجب نمود
 عجب کنم که بر آن روی هیچ صفیسم
 چرا عجب کند کس که از پرند خطا
 خطی چو سوسن و نسرين تر در او پنهان
 که دیده بود که سوسن بر آید از نسرين
 نه آخر آن رخ تو آفتاب روشن بود
 از این پس منم دیده من بر روی ز
 الم بخیم و اندوه و دشت دما نیز
 سر ملوک خداوند خردان که مناد
 ابوالمظفر شاه زمانه ناصبه دین
 بجد و انی پر کرد چشم و گوش نیاز
 نهی ساحت او بار نامه شادی
 سرای آریه بخشنده دست او ویران
 ز تاب رایش هر روی خسرو بر آفتاب
 سیاست و کرمش کردش سپهر آموخت
 خدا یگانا من مدح تو سر ارم و عقل
 که باز گوی کنون آنچه پیش ازین بسال
 کجای کفشی آنجا یک که کفشی باز
 بکشفه که ازین پس صریح خواهیم گفت

مرا میانه عشاق و بر کرد و دم
 بر او کشید ز سبیل هنر کوه علم
 همی عجب کنم از خطا و خد تو هر دم
 زمانه خطی نبشت معرب و معجم
 بر آید است خطی مشکبوی و غالیتم
 خطی چو سبیل و شاخ بقسم در او غم
 که کشفه بود که سبیل و شاخ بقم
 ز آفتاب کجای پدید گشت ظلم
 که دیدن تو بهمه فصل انده است دالم
 م دودید و بیدار شاه باز کنم
 پای فتنه همی بر سر ملوک قدم
 که دین و دولت از او بر فراخت حق و علم
 بعد اصفانی بر بست دست و پای تم
 خبی سیاست او کار نامه ماتم
 بنای ملک بسنده تیغ او محکم
 ز تم تیغش مر پشت کافر را خم
 که زین بر آید شادی و زان بر آید غم
 همی سر آید در گوش من بایک قلم
 بغال نیکو گفشی بهج شاه عجم
 بهار و عید فراز آید هر دو بهم
 چه گفت باید چسپندین سخن پیرا شهم

تو در زمانه یکی خسرو بزرگت شوی
 شمی که بر همه شاهان بقدر پیش بود
 با مرنا فذ تو در خنک کنند غذا
 کنون نگر که بهمان فالهای بنده تو
 تو را نشانده بجائی که کشته بود در بی
 تو را بجائی بنشانده آسمان بلند
 خدایکامانی که بنده تو زنده
 ولی ز بهر خود او هیچ فال بد نزد
 بعینه تا که پدید است آسمان برین
 چو آسمان برین باد دولت تو بلند
 چو سرو یازان بوستان تخت بیال

که خسروان شهبانت ره می شوند خرم
 تو بود خواهی از کو هر سربنی آدم
 بام فرخ تو در بین زنند درم
 خدای خواست که تا با قضا شود تو ام
 وزینت بر تر نیز ای ملک نشاند هم
 که نه جسم آنجا نیست نه بنیره جم
 چنان رود که چنین رفته از تخت قلم
 چراش دارد پیوسته رونگار درم
 همیشه تا که نهان است بوستان ارم
 چو بوستان ارم باد ملک تو خرم
 چو ماه تان در آسمان ملک بجم

همه بخیر می و سوری نداری کا

همه بخیر می و فرسخ براری دم

ولکن خسروان بگذاشد که این جمله بسع مبارک جایون شاهنشاه برسد
 و مگر می گفت گمان من آن است که آن قصاید غز و اشعار فضیح که بنصرتشانی
 پس از زمان مفارقت از حضرت آسمان نعت سلطنت عظمی در مدح مناقب شاهنشاه
 و خسرو صاحب قرآن یاد الله ملک گفته است میحک بعضی حضور ملوکانه و نفع شرف
 شاهانه رسیده باشد و گرنه شاه سخن آن سخن سنج خواه سخن شناسانستی که
 بنصرا بر شعری سلفه و فضیحتی مقدم در وضع بیان و شیرینی زبان و طلاق لسان
 فضلاست و در حق او رعایا و غایتها و تقفات و نطفات و مکرمتها و مهرتها و مسود
 چنانکه نصرت این احمد سامانی بارودکی و محمود بن بکتلیکین غرقومی باغضری و ابو الحسن نصیر علی عقیق

بخاری و ملک شاه سلجوقی با امیر مغربی سر فریدی که بونصر شیبانی از ان شاهان
 و شاهان شاه ایران بعظمت و حشمت و شوکت و بسطت ملک و فراخی مملکت و کمال مصلحت
 و قسط حصافت و علو همت و مکارم ملوکانه و مراحم شاهانه و اسباب جهانزایی
 و آلت جهان گیری و عدل شامل و عقل کامل و اصالت رای و اصابت تیر و هول سیست
 و محاسن بشیر از ان ملوک برتر و بران سلاطین سرور و فتر است و مفاخر و آثار او شتر و جرات
 و راستی بچند قصیده و اشعار که من از ابونصر در مخزن شاهنشاه عصر شنیده ام که در یک
 از قصای سلف و شعرای پیش تو نندگفت از حکمیکوید در تنی از کارگاه که شاه ملکی را تیر زده است

شاه با تیغ تیز و تیر خدنگ
 شاه شیر است و طرفه نیت که شیر
 شاه روزی که کرد رای شکار
 بجال او سیادش در کا است
 مهرباری او ندارد نو
 نیت بوزر بهر و سپهرانی
 وین جهانی که پیش تخت شهنشاه
 مجلسی کرده اند بر در شاه
 همه در کار و برین چو عقاب
 همه ز پا چو زهره در میران
 لیک ملکی که نام و حشمت آن
 عرضش از اعلی است تا تخان
 کافیی بایدش وزیر چو زال
 شاه باید بدین شتاب کند

بدرد چرم پیل و پشت پلنگ
 بفشارد پلنگ و پیل بچنگ
 چه پلنگ آیدش پیش و چه پلنگ
 شد ایران بدو چو خنجر و کنگ
 کوه با حسلم او نذر دسنگ
 ورنه شه کسری است و پویشنگ
 همه بادانشند و با فتنه جنگ
 راست چون کار نامه اربنگ
 همه در رای راست رو چو کلنگ
 همه زینکو چو ماه در خرچنگ
 از سر چین رسیده تا بن زنگ
 طویش از بوشن است تا برنگ
 صاحب تیغ و سترای و بالانگ
 که ازین پس پسند نه نیست درنگ

برگزینان میانه یک
 دیده بسیار طرفه با درجم
 تا که از فرقه سنگ او از ملک
 ملک را بر ملک فرزند سر
 نیست بی آب و رنگ رای در زیر
 شاہرا چون وزیر نیست چو
 خاصه ایدون که دارد از هر سوئی
 شاہ باید به تخت و خواجه پیش
 آینه ملک چو کمرنگ گرفت
 این نیند است بلکه طبع فرود
 تا که در بزم شاہ کاه نشاط
 که چو بوشنگ شاہ شاد زیاد

زیبایوان و از موده جنگ
 خوانده بسیار قصه با بفرنگ
 فتنه سیرن دو دبه دفرنگ
 و رزند شش را قباب اورنگ
 ملک را آب و مملکت را رنگ
 ملک کسری و دولت بوشنگ
 فتنه ماسوی مملکت آهنگ
 تا شود بخت یار و دین بارنگ
 رای دستور از او ز دایر رنگ
 نغمه چند بر بریشم جنگ
 چک چنگی چنسن کشد آهنگ
 با وزیری بزرگ و با پیش و رنگ

با چنین شعرهاست شبنانی
 بر همه شاعران سر و سر رنگ

دارتاج این غزل است که تخلص آن بنام مبارک شایسته است

سید چو یوسف شود خریدار شرا
 کاروان کی شکر ز مصر آرد
 مشک تابوی موی او گرفت
 هر که یک تار زلف او دارد
 که بیستان کند رکن روزی
 خیره مانده است عهتسل و دامن

گر بیارد کسی بسیار شرا
 که به بسند لب شکر بارش
 بفرود است قدر و مقدارش
 هست کوئی هنر از تار شرا
 سر و حنیران شود زرقار شرا
 در لب زلف و چشم و رخسارش

هر که دارد بدست طره او ای بافتنه ها که کرده طره از هر که را کلر خجی است ببه لبلی را که لانه پر کل شد لب اسالم از بوسه نداد کوفی اسال نازش افرون است	نه رکردم غم است در نزارش چشم مکار و زلف طرارش چه غم از کابل است و فرخارش گو مباش آشیان بگذارش که به پیر ار داد و در پارش که ملک داده به بدر بارش
ناصر الدین که ماند از بولنصر تاجان است زنده آمارش	که منت
عزل قصاید بسیار است که به در اصل دیوان ثبت و ضبط است بعضی از آنها مثل قصیده مطلع سیام می بکل آورد دوش باد به	که من بر ایدم از خشم تو سر نشاخ را
و درین قصیده که مطلع آن است	
سیام من که رساند بخت شاه	که من بمر بختم کشاده طبع و زبان
و بچنان در این قصیده که مطلع آن است	
ایزد خوب افرید منظر سلطان	خوبتر از منظر است مخبر سلطان
و باز در این قصیده که مطلع آن است	
شاه را خاتم سلیمان است	که جانش بر زیر فرمان است
چندان درهای حکت و موعظت سفته و مداح و مناقب شاه اسلام را با نصاب و بهم آمیخته و از سحاب خاطر و طبع ساحر کوته بای غلطان و دراری درخشان بر او و فرو ریخته و بر کردن کوش دیوان و دفتر دوا و شیخه که عقل از شنیدن آن حیران و عقلا انگشت تحیر بندان گزاند هر که بنجا بدصل او رجوع کند و اندک کلام است سحر حلال که ام دیگری گفت شنیدم که شبی هم در آن از فراق حضرت سلطنت و حرمان از آن آستان	عظ

سخت افروخته و نالان بود و از توقف آن ملک خسته و طول داری و فانی و روزگار و عمر
مساعت بخت بغایت رنج و دل تنگ و این بیات را از بدست طبع همی گفته ام

خوانده امی گریست

سینه پریش است دیده پر آب امشب از بس بلا که گرد من است رخم از غم چو چشم یار دلم پشتم از زخم کف چو پشت ملنگ ای عجب این کجاست تو آنم گفت بیشتر کرد و آتش دل من آخرین پیر کو ز پشت مرا ورن پس چون مرا به بی سببی تا همی جای کیسم و نالم همه گزید چون گان بهلید همه دانستند نیست در همدان ماه را گشت باید اندر چرخ زیدرم رفت و کرد باید روزه	چون توان رسید و رفت بجواب تن چو کشتی قناده در گرداب تم از تب چو زلف دوست تاب برم از بار غم چو بر عراب کتاب اگر کم کنند از آتش تاب هر چه ز دیده پیش بارم آب گشت خوابد بر بنده شباب از وطن دور کرد و از احباب همچو بوم اندرین حصا رخسار من چو سینه از میان دو دم شتاب مر مرا ای زیستن بصواب شیر را خفت باید اندر غاب زی در شهر یار نصرت یاب
---	---

ناصرالدین که نصر و نصرت و فتح
مید و بندش چون بند گان کتاب

دیگری گفت در سال پیش که بادی ریش و قلبی منقلب بطهران آمد و من جمعی درو
از روی مباحثت همی خواستیم خاطر او را که سخت پریشان دلم بود بجزئی مشغول
کنیم و درین هنگام در بازارهای طهران سیر میکردیم که شمع کاشی غالی ما بر روی فراش

مطبع

<p>می آمد تا بدید جان افزای دشت طوطی و بنای طوطی شده غری که گفته شد بر نور هرگز از عقل نشود پند در دیوانگی بزن چند یادین شهریت و لبند اندرین شهرتیک خداوند کرده بت آورم شکر خند چند خلق و سر قد که چون نالد از هر بند یک دل شادمان و خند ایزدان رخ و بن برا خند تا بساید آرزو مند</p>	<p>هر که با عشق گرد پیوند عقل را حلقه دار بر دند دل من سخت تر ز سنگ شده بنده دارم و لیک بنود جان شیرین کنم بگریه و دلش هر که را کله حنی وقت دلبی است نی نکرد دل آتش دار این چه شحمی است کاندرو بنود کاش از اول که این بنا کردند آخرای دست حق برای ازغب</p>
<p>مادر دهر بر زینبانی بفصاحت نژاده فرزند</p>	
<p>این شکر بانی پاکد</p>	<p>تلخ به کام ادا کرد و لبش</p>
<p>دیگری گفت نخستین روز و روز دوا درین بخت بدین ملک که من در این پیر بستم و در حلیه حضرت علی العظیم علیه السلام بخدمت او رسیدم و دیدار او عظیم فرمود و گشتم دیدم که با درویش شوکیده موی کشاده روی کشیده برونی دست در دست پویان و خدایان ایستاده سختی می گوید کوشش فراداشتم و شنیدم که می فرماید</p>	
<p>لکاتی را بشای برگزیدم بیالاهو پستی ما دیدم چو دیدم نیست سودی بردیم</p>	<p>ز شا بهی تا کله فی جسد دیدم چهل سال اندرین کیتی شب و روز بنظم و نشر دفترها نوشتم</p>

<p>فناخت خوشتر آمد از صناعت شکشی بین که هم در کنج غزلت بعشق دوست جانی کردم آباد فراوان تخم کاشتم لیکن احسن ز بهر نوعی بر آوردم در خان چو دیدم اینهمه جان کشان آمد</p>	<p>کنج فقر و غزلت ارمیدم چه ز جمتها و محنتها کشیدم که ز جوشن ریخ و خفتن ندیدم بجز ریخ دل از وسه نذر ویدم که از بارش بجز انده نخیدم بلیدم جمل را تا دارمیدم</p>
<p>کنون در بنج شیران کم جای که چون آهوا ایشان میریدم</p>	
<p>دیگری گفت در آغاز این نقشه با خاطر آشفته و نقابست مراح در بازار براج همیشه در زیر لب اهرسته بهمه زمره داشت و از بدست طمع این ایات مکر می کرد گر نداند بدربار ملک بار مرا و گر این قوم کشان قیمت و مقداریست و گر ایشان که عزیزند چو کل نزد ملک در می خواهند بدان که باشد شب و روز من و تسلیم در رضا ما چکند دست و رضا</p>	<p>ور کسی نیست در این ملک خریدار نشانند همی قیمت و مقدار مرا همه خواهند سسی خوار تر از خار مرا بجز از مال سوی حضرت ا و کار مرا سوی در بار بردیا بسر دار مرا</p>
<p>دیگری گفت درین مالها که روزگار با و میدها ازین نالشیب چه سود میرد نه آخر پیر سال بمان وضع و احوال که بدین ملک آید چه نالها که کرد و چه نالها که زنجش و چه نالها که نخست که اگر کو بهای شمعان یعنی بدشان شود و سنگریزهای طهران همه با قوت و مجت کرد و از خاک این ملک تا قیامت در کو بهر بریدار بسیاری خون دل و آب چشم رواست و بکدام یک از طبیبان دولت بود که در دود و خفت و با چه کس از بزرگان</p>	

حضرت ماند که بر مژگانیت حکایت و سکای سی در میان سیاه و دبا این همه حاجتی از
 روا شد و نه دردی از وی دو اکشت از جمله روزی ملافت حضرت سپهر زاده بر سر
 معتمد الملک شاه رفت که ام و ز شیر دولت و وزیر عدالت و امیر دیوان مظالم است
 و از دیگر بزرگان ایران بحاسن اخلاق و محامد ادب و حسن معاشرت و لطف مغاضبت
 ممتاز پس از رعایت و قایق الفت و اظهار یکا کنی و ارتفاع کلفت عمارات منقوش و
 مفروش و کاخهای بدیع و قصرهای رفیع و محرمها و مقصودهای خود را که مشحون
 به بدایع طرایف و غرائب نواد و انواع تحف و اقسام طروف و ادانی و صور و
 و فننگ و چهره بند و دیگر محالک عالم بود بد و نمود و او پس از برآمدن از اینجا این اشعار گفته

بمعتمد الملک فرستاد

<p>سرای معتمد الملک شاه را دیدم بکاخهایش درون قیام و نظر کردم بفرشهای نو آئین و نقشهای بدیع یکی مجسمه دیدم اندر او که کرش ز تازی و دری و عبری و لسان و چنان که کشتی یونان و مصر پیشتر شد رواق و طاق و در و بومش از طرایف بهشت بود و هر بابی قصور و خطا درست شد که دروغ است اینک میگویند خطای من چه یکی آنکه من چرا ز اول و دیگر آنکه چرا کار خویش نشنیدم که هشما در این شهر مایدم بود</p>	<p>بسان کعبه سیمی بود قبله احرار بلای عقل بد و فتنه او لو الا بصا بهار خانه چین بود و بست که در خار بجای بت پرستید کسی شکفتد کتابهای ادب بود اندر و بسیار ز بس علوم غریب و بدایع افکار چون تاج خاقان پر زین بود و نقش و نگار در و شکونه بی داده بود رضوان بار که در بهشت خط کا میگذرد هموار بدیده نور نیفر و دمی از ان دید نخست روز بدان را دم و دیو کار بسان آئینه در دست کور بمقدار</p>
--	--

و شرحی از سید احوال خود می خوانم و دست

دیگری گفت عجب ترا از مندان است که شنیده بود وزیر پدر سلطان که از چوین
خواجہ بزرگ یوسف بن حسن است مردی خلیق فسیق القلب و دیش نواز
همان دوست بسملک فقرا نزدیک از کبر و خیلاد در و با جلالت قدر و علو جاد
رفت منزل فروتن و متواضع و خوش محاوره و نیکو بیاست بدست او بر اطفال
کسر موجب قطع مر سوم فستری ضعیف مباحثت موافقت سید شریف حلی
و فرزانہ سنبل احمد بن موسی الوزیر بخانه او رفت وضعی برخلاف مسرع دید و کلمات

بر عکس آنچه گمان میسر و شنید این است که میگوید

دیدم وزیر دستر سلطان عا که گفت خوب است آنچه گفت نکو نیم باشم چوین سخن بجا صدمین از چوین بزرگ او دعوی سری و بزرگی کند جز آن فرخنگ که با همه کس خاصه با فقیر هر چند فخر با بفقیری است یک حق	با آنهمه کفایت و ادب و هستری تا خود نگردد این سخن رشت دستری هرگز بند پسندد اگر نیک بسکری با مردم ضعیف سخنانش سبکری نار د سخن ز روی غش و رو تو انگری بر خواجہ کافان به سر داده برتری
--	--

بوصفش این سخن با دسب بد تا کمر
او نسیب از ادب نشود زین سلسله

و راستی بهترین صفات مکارم اخلاق و حسن ادب آنست که در مردمی در تنگی نگوید

از خدا جویم و فسیق ادب بی ادب تهمانه خود را داشت بد از ادب پر ز کشت است این فلک	بی ادب محسوم مانند لطف رب بلکه اشش در همه آفاق زد وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
---	--

<p>دیگری گفت جبران این وضع حرکت که خلاف مردمی و مروت و پسند اداب جوانمردی و نفوت است و برای نوع انسان جنس بن آدم علی بزرگ و نفی عظیم است محاسبین ثمار و مکارم احوال و محال و اب و فضایل اخلاق صاب جمع سلطان که در معنی خداوند جمع خصال پسندیده و افعال حمیده آنگو که امر و زما بین الملک ملقب و بقدری مختص است و بهر رسوم و اداب بزرگی مؤدب چه در آن سال که بلات سعد الملک بونصر شیبانی را دولت ملاقات و سعادت خدمت و دست داد و بایکدیگر انس و الفت گرفتند یکی از جمعات بعد الملک فرمود در قیام بنور نشین و او را برای و باغچه خود که بعلیا با معروف است دعوت نمود و آنچه از شرایط و اداب صنیافت و جهان قیاسیست بعل او رد و در اگر امقدم اعزاز جان و تعظیم قدر را در چیزی فرو گذاشت نکرد و روزانه دیگر بونصر این قطعه گفته و</p>	
<p>سخت سینه که جمعه بر ما گذشت این سعادت نماز سعد الملک بود رقعه ادم بردم اندر بقعه چون مرا گفتند بسم الله درای عقل را بیرون در باید نشاند</p>	<p>به از او عیدی نبود اندر جهان کافرین با دابران کلک و بیان پر عشق استخا جوانی نمیزبان عقل را گشتم بیرون دلبان چون بخوان عشق گشتی میمان</p>
<p>گفتی استخا ساحت قدر است و هست خادمان خد قش و قده و سیان</p>	
<p>و این قطعه حمل اند بیت شعراست هر یک مانند عقدی از لالی بدار و در جی بر آویز شاهوار مشتاق بر روز شفته و دقایق فتره و در پیش و در آخر آن میگوید جز بصا جمع شیبانی نکرد</p>	
<p>این رموز عشق را همه گزینان</p>	

را که در می خست بوی و روی او / خاطر عکین کرد و نشادمان
و صبا تجمع این قطعه را که در حلاوت شد و در آستین بهتر از خند شمر است کشته

بیونصر فرستاد

افسردین از خدا و مولی باد را بونصر آنکه منطقی او ناقصش هر چه ناقص بشری انجمه در صد نفر بود مشکل ساکت از کشته های زشت و پلید در غزل راسی و سخن سخی انقدر بس که قد سیش بجزید شخص فردی و قدر خویش بدان	هر زمان بر بیان شیبانی بدن لطف را کند جابینی کامش هر کمال انسانی دارد او جمله را با ساینی قائل رازهای پنهانی نیتش اندرین جهان شاینی در جهان سخن بسطانی ای ابو النصر خان شیبانی
--	---

و باز بونصر این قطعه جناب قدسی را که کشتی قیسان از عالم بالا فرود آورده
بدین اشعار چون لعل نمد آویلا میراث جواب میگوید

بامه اندم رضا حب جمع را قرین آفرین بر او با دو خانه ام بهند شد که خامه او خواندم او را بنظم و نشر بنود کشتی آمد بمن ز ساحت قدس یا که روح القدس همی آورد قدسیان جان نشا را کردند او مقدس تراست از ان کشتی ما	که بسیر دازد لم پرشانی صد هزار آفرین پنهانی کرده در نامه شکر افشانی در جهان فصاحتش ثانی کلماتی جلیل و ربانی سوی عیسی کلام یزدانی که سخنهاش به هم جلینی بستانم در سخن دانی
--	--

۴۱ اول نامه آفرین کرد است
بر بیان و بیان شیبانی

<p>قد سیش نقش خاتم است و دوا من برانم که نیست مانندش جان فد اگر دشمن که شیوه من چه کرانی که رسم عشاق است چون درین مصری دلم شده است سخنم خزین و جان سوز است کر کند عدل شاه دوست علی بغیریش شعرها کویم تلی ماست او بیفراید</p>	<p>در سخن خاتم سلیمان در سخن سخن و سخن را نبود در جهان کران جای جان بجان نمودن ارزا پنج یوسف اسیر زندانی چون سختیای سپیه کفایت با دلم لطفهای ریا خالی از خجلت و پشیمانی عمر او را علی عمرانی</p>
<p>و این اشعار که در میان این دو عزیز فراسلامات اشعار است داشته در دفتر و کتب ثبت و ضبط و سالها در زبان مردم تذکره خیری خواهد بود دیگری گفت این تمت دوستی انگلیسها را در سفر برات که بر او بست با آنکه آنکس وجود او را از آغاز و رود بجا که افغانستان در خدمت حاکم السلطنه عم اعظم صاحبقران علت پیشرفت کار و مایه فتوحات لشکر ایران میدان شد و در آخر نیز که بعزم سیاحت و دور افتادن از سخت ایران زیارت مرزا شریف مردان تعلیم بولایات شرقی خراسان بلخ رفت و او را جاسوس دولت ایران پنداشتند و حکم او را دوست خود میسرند که در این سفر با همه ذکر عظمت و حشمت و جلالت شوکت مناقب و مفاخر شاهنشاه ایران خلده الله ملکه و الله اله نصره میکرده و در آن اوقا که برای ملاقات و استمالت عیسی خان بشهر برات رفت و با او مقالات و مفاوضات در میان آورد تا دل او را با بدن خدمت حاکم السلطنه نرم کرد و او را با طاعت و طاعت شاهنشاه ایران کرم نمود و جاسوس انگلیس را و انفس مشرود</p>	

حضرت

اینها فی را بطریق روزنامه بوزاری بخار مقیم طهران الیای هندوستان می
 که در فتح این شهر و جذب قلوب مردم این ناحی چه بجا میسر و وجه پرات می کند چه بهمانجا
 دیگر می گفت پس چرا بعد از آمدن از بهرات بمشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام
 چند روزی بحاجت او برخوان شد و مجلس باین گفتگو آرا شد
 دیگر می گفت این از خطاهای پیر و کچهای رای صدر اعظم ایران بود که با وجود یابی
 دوستی با آباء و اسلاف بوفض و لواحق استیلاف و اتحاد فرزندان کرام او با وی
 محض سعایت شرری تمام و تضریب سفیدی کماذب با و اظهار کرد و رت کرد و بنا
 عدوت گذارد و بغلت مباهفت و مناقشت با فتح خان غفاری امین الله دله که با این
 ملقب و سفارت کبری فرماستان و بود در آن ممالک بخلاف مقصود صدر
 بدری شده و کارهای بزرگ در دربار پادشاهان فرماست انجام داده و این حرفها
 و خدمات در نظم مبارک شاهنشاه ایران بر قدر و حصافت و منات و طانت او
 و مناقشت صدر می افزود و مخبر جواد و خلبا برای بستن تهمتی بر او می جست و بوفض را
 نزدیک او می داشت و عمل افغانستان کارگی نازک بود و ادران صفحات بشرفی
 با فراط و شهرتی بکمال داشت صدر خواست که بر علیه حضرت شاهنشاه چنان چالی کند که
 بوفض بمل خاطر و راهبستانی امین الله که در آن ممالک زیسته و این سیاحت و دوشی را
 بهانه کرده و با امنای دولت انگلیس او و ده و مکاتبه دارد فرمانی صادر کرد و بمشهد
 فرستاد که چون فتح اذغان خود را بدولت انگلیس بستاند و اگر مشه طهران بفرستد انگلیس
 که شنیدند گفتند اگر شما را در غرضی دارید با هم بستگی و دوستی او با مخالف عمد است
 که در مقام آزار و اذیت او بر آید پس از چندی که معلوم همه شد ما را با او منافقتی و در امان
 مکاتبتی نبوده است و از رعایای خود شماست تقصیری دیگر بر او بسته سرچو خواهد بفرستد
 که مقرر بطهران مدب مقام عزلت و برای خود رفت دیگر می گفت بیشتر از زمان

<p>عزت و تقطاع را بآبادی مزارع و تقسیمه قراء و مزارع و غرس اشجار و احداث قنوات و امر زراعت و فلاحت با کمال توکل و قناعت و مصاحبت درویشان و خدمت ایشان بمرید و مکتر و قتی بمطالعه کتب الشافعی و تراش و تعلیم قرآن و میمون گفت که درین بیت فحشال گوشه گیری در آن بیابانها نصد شعر گفته و بیست بیت تحریر نموده و چنان میسنم که دبیر را کنایه عظیم میدهند و شعر را خطا بزرگ شمارند دریغ آن طبع چون بر مطبیر و خاطر ما تند بحر ذخار که در هر موجی هزاران درخت بساحل دیوان می انداخت و به هر قطره صد هزار عقیقه میداد و یک دره بگردن کوشش فقر می بست قلیل اشعاری که در آن آیام با صراغی یا آن کابکاهی می گفته از جمله این است</p>	<p>بدر و درخ بفرسود روزگار نه بهره دیدم از شهر یار و خانه خویش نه علم داده ام هیچ لشکر و علمی بدین بیابان اندر خادام و هشتم بویژه که نبود هیچ رای شش کی کمانم که مگر فرزند دل شاه جهان کنون که می خرم خوار تر خسان جهان</p>
<p>چو کل غنم زیدم زود کرد خوار مرا نه سود درگاه تشنه یار مرا نه شکر کرد در برابر یار یا شعار مرا که رستم از غنم و با خلق نیست کار مرا سهر سقف ساری است و گرد جدر مرا پناه داده ز بد بایه روزگار مرا همی خنده به چلو خنده خار مرا</p>	<p>بدر و درخ بفرسود روزگار نه بهره دیدم از شهر یار و خانه خویش نه علم داده ام هیچ لشکر و علمی بدین بیابان اندر خادام و هشتم بویژه که نبود هیچ رای شش کی کمانم که مگر فرزند دل شاه جهان کنون که می خرم خوار تر خسان جهان</p>
<p>دازان جمله است</p>	
<p>بنو دهره بجز پنج و منحت و حسان همی برادران قهر لولو و مرجان بوی بخش از هیچ راه عطف غان ز چار جانب صد گونه نعمت الوان</p>	<p>مرا خدمت دستور و حصر سلطان بلی نه بر که تواند حجب غوطه خورد بساک که باز نگوید اسب و منبت بساک که نشسته است در روی گرد</p>

پس از زمانه و شاه زمانه رنجه مباش
جهان و همه جزاوتی از زمان و مدد
پس آنچه دست خدایکند ستوده شود
چو مرزبان کیستی نخواست از
گرفت که ز کس و داریوش شده
و باید بر تو چون و بطوریت در ملک
چو باید غرت از تحت رخت بر دجال
بدانچه از پیش آورد دفاعت کن
با من باو نصر کا ز قناعت کرد

نه عطار در مرغ و عقرب و سرطان
چو آلتند ویدالیشان و ده فرمان
تو چشم بدین بر کن بسوز در سیران
بزرگواران جوین شاه کن سسی دل جان
ز چین کرفی تا مصر و کرج و یونان
همی غروب ندارد ستاره خشان
نه بخت خواه و نه تن رنج کن بکار جهان
که عزت دهد و جهان دقاقت نهان
و را خدای سسی بی نیاز ازین دان

و از آنجمله است که میگوید نخستین بار که خبر غل از علج خواجه بزرگ یوسف بن حسن را از

حضرت سلطنت شریف

از تحت شاد فرستاد بخت یامین
ز یوسف بن حسن تا یوسف یعقوب
تو پند گیر کی یازگنده یاز نوش
بنان خشک و لب جوی قمر ز قانع با
نه ناز و نعمت جوی و نه عز و شمت خواه

که پند گیر تو از کار یوسف بن
همه نصیحت و پند است ایچان
نه ملک مصر طلب کن نه رای می زن
که ملک و دولت را از می آریج بخور
که سود نبود فی ضرر و سوک فی شون

و از آن جمله است

که سپهسالار شاهی و رامین و لقی
اوش دود و در آخرت خوران از او
رو قناعت پیشه کن که نفس شوم تو
عزت دنیا بطلب که رسد بدلت

یا بخون رمی معنی با طاهر در لقی
کرد دولت تا خوردی که نزاری عتی
صد علل زاید خود دست نهادی اتی
ز آنکه هر عزت پسینی دارد از ذلتی

خوی سیکو که از آری طلب کند چنان	این دو کار است آنکه ممدوح است در هر
و از آن بچکله است	
شاه یکی چشمه است عذب و گوارا راه بدان کوه سخت و با خط جان تا بتواند با حشیر کمر دد	بر سر کوهی قوی و تند چو الوند خفته فراگرد چشمه شیر نرمی چند کرد چنان کود و چشمه مژمزد
<p>دیگری گفت ایام دینعت غلت و نژاد که در آن بسیار بنا بسپرد و بسپارند و بسپارند بزرگت و فلاح مشغول داشت ارکان دولت و ایمان حضرت داشتند صدر اعظم ایران آن چاره باین بهمتها گرفتار کرد و او ازین نسبتها مبراز دیگری گفت دانستن و ندانستن الهی دولت ایمنی را برای بنو نصر چه سود میدهد صدر که فدایند است و با او مناقشات کرد بمکافات عمل خود گرفتار و خاندان او از این بهمتها که بر فقیران و عزیزان می بست بر باد و آتش درخت خود زد و دود از دودمان خود بر آورد و سرای قیامت در موقف حساب بماند خواب برید و اعلی حضرت شاهنشاه ایران که در عدل انصاف نوشیروان دد و حکمت سلیمان زبان است میداند که پروردگار نعمت و تربیت شدگان حضرت و خاندان زادان دولت او خاصه مردم بنی شیبان و بنی الغفار پس از طاعت یزدان عطا سلطان را بر خود و بنیضه گرفته اند و هیچوقت بحضرت نعمت نسو نبود نه آخر بود غفاری که یکی از این طایفه است آن کس بود که در راستی و صداقت و توالی غایبان رسالت ان معامات مشهور و مذکور است که در سیر و تواریخ مبسوط است نه معن بن اید و شیبانی از این سلسله که در فتنه بدینه هاشمیه غایب است و خطبه بدستی گرفته و جان بر گرفته سستی دیگر نهاده کرد آنچه که در غریب تهور و شجاعت عبرت و عجب و حیرت و لیس و کفر و شجاعت اسلام است ذکر آن بر حقیقه ایام مخلد و موبد</p>	

دیگری گفت این چتها و محنتها و ریاضت و عمارت و خسارت و تحمل مصاعب و محنت
که در آبادی عشق آباد بر خود حاصل و آسان گرفت برای آنکه دارستانه اولاد مصطفی و
فرزند آن مرتضی علیهم السلام آب و عمارت و مدرسه خاشاه و سایر کماهی آن سیاهان
برای عابرین سبیل و آیرین جاری بنیاد نماید و عسری صرف کرد و خرجهای گزاف
متحمل شد دلیل توفیق و سعادت و استقامتی آن بنا و عمارات و محنتها و سیاهان
و خیابانها و چمنها و گشتزارها که نظیر آن در کمرعانی دیده میشد از بهترین قراء و خیرین
بقاع و طرفه ترین صیایع و مریضان نواحی بود و این چند وجهی و سعی و استقامت که محض
حصول اجر جمیل و ثواب جزیل و خدمت بچاندان رسالت و انباء سبیل بود البته در حق
حق جل و علا مقبول و مطبوع افتاده و بر مقامات نبوی و درجات اخروی او افزوده
الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُمْ لَا يُجَادِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بَأْمَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةٍ عِنْدَ اللَّهِ

وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ

دیگری گفت اگرچه آن بناهای عالی و عمارات رفیع و بستانهای دلکش و باغها
خرم بدست شرارت جمعی از انباء خال و لیب و تحریک یکی از اخلاف یزید بنی عباس
و ایشان شد چنانکه این رباعیات را در این واقعیه میگوید

شیر و بشیر ناالم از دست بگاز کنند و بریدند و شکستند بهم	دیدم که کردند خود این زشت کار در با و درختان و بناها همه کار
کنند درختان کل و میوه او آنجا که بهشت بود کالیوه او	نه بگر بجای مانده و نه بیوه او دو زخ شده آه از فلک و شیوه او
این بهشت ردیفه سروها را کنند	پنها بردند و نه سرها کنند

<p>یک قوم بدین کار بسی گیرینند یک قوم دیگر بهین خوش میخندند</p>		<p>آن لالستان که بود چون تاج خروش کند و کنون هر که به بسیند گوید</p>	
<p>وان باغستان که بود چون موکب طوس دید که چون هیزه از آن افروس</p>		<p>کر ماه خراب و سنگها خرد و خیر وان مرمر با سگسته افشاده بر زیر</p>	
<p>جانی کند داشت در همه ملک نظیر هم نوحه کند بر این زمین الی</p>		<p>و ازین متپیل چار بست و رباعی قطعات که در خانی عشق آباد کشته فراوان است و در اصل او و مسطور که تا قیامت هر که بخواند بر او افرین بر آن کس که علت بی نیازی باشد لعن و نفرین خواهد کرد و یکمیری گفت از آغاز آفرینش تا کنون بر صند بر آدم شیطان و بر صند بر فرعون و بر صند بر ماردنی و مانی و بر صند بر مرد و خای ماهانی و بر صند بر شکلی و بر صند بر حسن معاویه و بر صند بر حسین یزدی و بر صند بر رضا مامونی و بر صند بر خصلت بد فطرتی و بر صند بر نور ظلمتی بوده است امر و از آنکه بر صندیت و مخالفت بونصر بر خاست و یکمیری گفت چون بونصر همه انبیا و الیای سلف ایمان و اعتراف و ارادت و نصیحت خالص خاص و ارد و میتوان گفت منظر بعضی انصاف است و ده آن بزرگان است ما چار صند و مخالف او باید مجموع رزائل و قبایح و معایب اشرار سلف باشد و در شقا و و خاست وفاق بهمت و طاق بدایان بیخمان که در پنجان مورد شناعیت و لعن و دشنام و در آن سرای محرم و ماز شفاعت ایشان و درین بین امطون خلق و در آخرت محل سنجای غضب الهی خواهد بود خیر الدینا و الاخرة و ذلك است هو خیر من المبین و یکمیری گفت در خانی همین عشق آباد و شورش اشرار و حمایتی که شاهشاه زاده</p>	

<p>کاخ ملوک بزرگ رفته که کن هر چه نبایش براد بود سالیست داد دل از شادی زمانه بگیرد شاد دل من که داد من به پد انگ داد چو سرکشکان بکلت دوان بود داد کر کل دهرش داد که آخر</p>	<p>انچه بازخشت خام و انچه زولاد و انچه زبسداد بود جمله برافتاد شاه که دلش کند براد بسی شاد ملک برادش چو خلق است و چون شاد چو که بر تخت شهر رسید با ستاد اوست ز شاهان که مر مراید داد</p>
<p>داد من و به پد و به پد و به پد نامش نامداد و دانش است ناماد</p>	
<p>و در پیشری از قصاید سعود نامه شرح مجاری حالات خود ستی که بر او از ان شیر و از ان حو و خست و شتم کند و در یکی از قصاید که در شکر آن رعایت نموده</p>	
<p>ز حادثات زمانه کسی نیافت آن بین دولت سعود کاسمان بلند حریم امن جز از خضرش نباید کس یکی منم که جبار پای جد و طلب چون دیدم و نشنیدم از ملوک کسی</p>	<p>مگر که در کف عدل سایه سلطان همی ز کیون بالا ترش کشد ایوان اگر بگردی افاق را کران بکران بسی بکشم در آشکار و در پنهان که هر که خدمت او جست جست از حد</p>
<p>و این هتیده ایست که با قصاید فضیح شعری محموی پس از نهدی و فضیحی عصر کمال فصاحت و بلاغت آن معترف و مضایق معانی عالی و مستحق دارد و در آخر قصیده</p>	
<p>بسی نباشد و روزی که بنده شیبانی دعا که از سر سوز است و شکر نعمت او خدای نصرت و فتح دهد که نصرت و فتح چه شد که باز او را در کوچه و بازار طهران سرشته و حیران همی بینم و می شنوم که</p>	<p>دعاش می بخندت آن در بنی شیبان باستجابت او مرزانه کرده ضمان درین سفر بمن او داد و بر عدو خذلان</p>

سواى عشق آباد و دیگر صنایع و تبرضایع و باقی مزارع او و مزارع دو و باج حشم
 را کهنه و رعیت و خدم او و آواره و دوستان و خوایان او هر یک بتبعی
 مبتلا و بدست ظالمی سیر و بخت و محاصره و کشتار و او بجاى کى چشم از وطن با لوف
 پوشیده و بترک ایل و عیال مال و منال کشته و برین پناه سربازان سراسرست که اگر درین بخت
 بخت او را یار یکنند و بخت یاران حضرت مددکاری نمایند و شاهنشاهی
 داد او ندید و او را در کشف عدل و نصفت شایان از شرارت شر و خجاست خجست حفظ
 نفرماید و در ضمانت ثقت و رحمت ملوکانه که داری بخت و کوشه سایش و سوغ
 ارا مشر نماید باز بطریق سیاحت با حات روم و فوکن سفر کند که عادت

جان دیده بعدی علیه الرحمه فرماید

زمین لکه خوردار کا و غیر جلت آن که ساکن است نه مانند آسمان و آن
 و بیکر کجاست همه تدبیرها نچه تقدیر است و حرمت دانست که چون آسمان گمان
 حوادث بزه کند و دست بر آید آن شود جوشن صبر در بر کند و سپر تسلیم بر سر کشد و
 کف حفظ الهی گریزد و آبروی خود با طهارت و عجز و سقاری برخاک نذلت نریزد و آریان بلا
 و هنگام استلا سپری شود که بزد تعالی صابران را دوست دارد و ایشان را می ستاید
 و در چند جای از قرآن مجید صبر و صابرین تجبیه میفرماید و بندگان خود را بصبر و ثبات
 امر میکند چنانکه میفرماید الذین آمنوا صبروا و صابروا و ابوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون
 و بار میفرماید فاصبر کاصبر اولو العزم من الرسل لا تستعجل لهم کما نهم یوم یرون یاقعدو
 و بار میفرماید الذین صبروا علی آرائهم یوکلون و بار میفرماید و لئن صبرتم لکن یؤخرن لئلا
 و اصبر و ما صبرک الا بالله و لا تخزن علیهم و لا تک فی بینق فاما یخزون و اما یخزون
 اصبر علی ما یقولون و بار میفرماید فاصبر ان العاقبه للیقین و بار میفرماید فاصبر ان و
 وعد الله حق و بار میفرماید فاصبر کما امرتک و بار میفرماید و اصبر صبرا جمیلا و لا تات فاصبر

و باز میفرماید و اصبر حتی یحکم الله و یؤخر الحاکمین و باز میفرماید و اصبر فان الله لا یضیع اجراً لمحسنین و باز میفرماید و اصبر و ان الله مع الصابرين و باز میفرماید و الصابرون و باز میفرماید و الله مع الصابرين و ازین قبیل آیات در یکصد جای از قرآن العبر و ستائش صبر و مدح صبر کنندگان است و مولوی رودکی نیز که یکی از اولیای بزرگ خدای

تعالی است میفرماید

تا شقایق تو زین رنج کهن
صبر تلخ آمد بر او شکر است
کو پناه و دافع همه حاجت
آخر العصر را که بخوان
کیما فی هیچ صبر آدم ندید
صبر کن و الله علم بالصواب
صبر و اکل را بتوان زد دست
کا ندرین تعجیل در سجده
بیدلان را صبر شد آرام دل
کان فرج و آن تازه کی پیش است
حتی لا صبر فلا یان له
تا گشاید صبر کردن صدر را
صبر کل با خارا زنده داردش
کرد او را ناعش ابن اللیون
کردشان خاص حق و صاحبقران
و انکه آن اورا یکب و صبر جت

صبر کنج است ای برادر صبر کن
صبر سوئی کشف هر ترس هست
گفت لقمان صبر بنحو هم دیت
صبر را با حق تسدین کرد ای فلان
صد هزاران کیما حق آفرید
صبر آورد از زواری شتاب
صبر صد آمد بهر حالت که هست
صبر مفتاح الفرج نشسته
صبر آورد عاشقان را کام دل
صبر شیرین از خیال خوش شده است
صبر از ایمان بساید سر کله
یار بدست گوست بهر صبر را
صبر به با شب منور داردش
صبر شیر اندر میان فرشت و خون
صبر جمله انبیاء با منکران
هر که را بیهوشی کی جامه درست

بزرگ را دیدی برهنه بیسوا
 که سخن خواهی که گویئے چون شکر
 صبر باشد مشتهای زیر کمان
 هر که صبر آورد کرد و نبرد
 با سیاهانهای جاہل صبر کن
 صبر با نااہل اهلان را حل است
 جو رو کفر و حیوان و صبر نوح
 صبر کردن جان تسبیحات تست
 هیچ تسبیحی نذر آن درج
 صبر چون پول صراط آن سوہبت
 صبر را نسلم کنم پیش درج
 هست مرا صبر را آخر ظفر
 صبر کن اندر جہاد و در عنا

ست بر بی صبری او آن کوا
 صبر کن از حرص داین حلا
 هست حلوا از زوت کودکان
 هر که حلوا خورد واپس تر رود
 خوش مدارا کن بعقل من لدن
 صبر صافی میکند هر جا دلی است
 نوح را شد صیقل مرآت روح
 صبر کن کان است تسبیح دست
 صبر کن کالفتبر مفتاح الفرج
 هست با هر خوب یک لایق
 ما برایم بر سر بام صبر ج
 هست روزی بعد هر تلخی شکر
 دم بدم می بین بقا اندر فنا

دیگری گفت چه سر است که خدای تبارک تعالی تقدست اسماء هر که روی دل سجده
 آل رسول و عسرت پاک بول علیهم السلام است همیشه و چارفتند اثر در کربار
 فساد را زل و او باش میفرماید بآنکه اطاعت و دوستی این کار را بطاعت و دوستی
 ختم کرد و چنانکه میفرماید اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم دیگری گفت
 این علامت حسن نیت و صفای طبیعت طیب عقیدت و کمال اخلاص و محبت است
 که از آغاز اسلام هر که دم از صفای باطن علیهم السلام زده است و در
 ارادت و عقیدت خود صادق و راسخ و ثابت بوده جمعی از دشمنان آل رسول که فطرت
 و طوالت ایشان عدوت و بغض خاندان عصمت و طهارت آلوده است بعد از مدتی

مکتوب

آسوده

او بر خاسته و را آزارها و اذیتها رسانده ساعتی نگذاشته اند چنانکه تو اینچنین آیم این	
حالیست خرمیدم	
نیکوان رفشد و سُنتها بسازد تا قیامت هر که جنس آن بدان رک رک است این آب شیرین آب شود جز و بار و ریخسا سوی کل است رنگهای نیک از خشم صفات صفت آن نام آن رنگ لطیف استخ از در با بر با میسرود	و نه لستمان ظلم و لعنتها بماند در وجود آید بود رویش بدان در خلائق میسرود تا نفخ صور بلای از عشق باروی کل است رنگ رشتان از رسیا هفتافت لغة الله بوی آن رنگ کشف از بجا نجا کاند اینجا میسرود
دیگری گفت ای شاهنشاه خداوند ملکه که عجایب داد خواهی برافراشته و صنایع عدل در هر بلدی گذاشته و نهیای و جویس بلای استی و استطلاع اعمال و افعال هر کس گماشته و این واقعات را بسمع همایون ملوکانه رسانده اند در مقام داد خواهی و جزای عمل انیقوم شر و سیاست مؤننه آن خناس خبیث بر نتخواهد آمد با آنکه خداوند آسمان پادشاهان زمین را عدل داد آفریده چنانکه میفرماید یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاعلم انک	
با حق و حکیم معنوی سنای غزوی میفرماید	
داد کن را که در سراج دل	در پیمبری زند عادل
و مولوی رومی میفرماید	
عدل چو دانه اشجار را	ظلم چو دانه آب دادن خار را
عدل و وضع نعمتی در موضعش	نی بجز بخی که باشد آب کش
دیگری گفت اگر خداوند زمین درین قصه داد خواهی بفرماید خدای آسمان پادشاه	

چنانکه در

و دیگر کار از او خواهد آمد و حق تعالی در طایفه آیات فسرده آن قرآن مجید فسرده و داده است
از جمله میفرماید **أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُّقْتَسِمٍ** و جانی دیگر میفرماید **إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي**

نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ

و دیگری گفت ای عجب که بچهاران پای تحت چنانکه او را دید و چنانکه
که حسنات صفات و شرح فضایل و کمالات و راسخین و شایق ملاقات
و طالب مقالات و راغب معاشرت و مایل بصحبت او هستند و مع یزید
در اصلاح امور و انجیل حوائج و آسودگی خاطر و دفع الآم و ادا قدام می کنند

غافل مردمانی که این بزرگانند

و دیگری گفت این توفیق رفیق هر کس این سعادت مساعد هر شخص نمی توان
شد که برفع فتا و مفیدی بارفع شرارت برتری بر چنین عزیزان مستی تواند
نهاد اما بر حسن اتفاق و اتفاق دیگر خیری محمل ندارد

و دیگری گفت بونصر و انقلاب و صنایع و خرابی صنایع و بیست
و آوارگی از وطن و پایل و عیال و محنت زدگی و مظلومی چونکستی خواهی نکاشت
و بیاد کار خواهی گذاشت و غافلان را بغفلت بدین را بیدی و نیکار نهی یا نخواهد کرد
خرج بخت کس که در حق او اعانت و رعایتی نموده و شور بخت مردا که با او امانت
و آزاری رسانده و در کار او تغافل و در زنده باشند

و دیگری گفت بونصر مردی منبر زنه و موجدی یکا است میلند که کار دارد
قضیه قدرت قادر مطلق است و این مخلوق را بقدر تصرف در کارخانه او بیکانه
يُفَعِّلُ اللَّهُ ثَابِتًا و بیکانم میزند و میسوزد و میسوزد و اما مقتدری او امیر المؤمنین
علی علیه السلام در تفسیر یکی از سوره تورات که از عمری بهر بی نقل فرموده میفرماید
إِنِّي كُنْتُ مَشْكُونًا وَإِنِّي كُنْتُ مَشْكُونًا و لیست بظلام العبد و اذا
قلت **إِنَّ الْخَيْرَ مِنْ عِنْدِي وَالشَّرُّ مِنْ عِنْدِ الْبَشَرِ** فقد جدد و رُبُّ مَتْنِي وَ جَعَلُوا الْخَيْرَ

م قال الله تبارك و تعالی
یا بن آدم

مهر

شیرکالی این اشعار را محض مشغولی خاطر گفته است نه آخر خود میگوید	
بجای ارباب حبه خدای که هوسای خام میسوزی بجای کس او باش در نه هیچ کس سوی او بوی و داد از او میخواه	دستگیری کند ترا نفی که ترا جز خدا بود هوس ناورد در شمار هیچ کس که جز او هیچ نیست داد و ست
و دیگری گفت پس این کلمه ای و از دست زانده نکایت و از خلق تو زنگار است	
که میگوید	
با من چرا زمانه بکین است این چنین من خود کیسم چه دارم کاین چرخ از پای تخت دور و دلم بد ز همین غم نه شاه پر سر از من نیست از او کلاه	غم بار دار سپهر و محن برود از زمین بر کین من نشسته شب و روز درین و بدون پای تخت هم دل غم راین نه کافان دولت و نه حامیان دین
کاین پر کار جهان بدو کف پوست ان کاستین ز خلق برافشانند از خلو اینها کی بشاه میگوید ار نه شاه	سکما چرا چنینش دریدند پوستین بازش همی درند کربان آستین ده اگر فتنه راست فرید و ان آستین
و باز میگوید	
فغان از بخت جان و خویشت نه هیچ سود گین ز کعبه اش ازین سهر راستی مدارا مده بکشت زار عسرش افت آنگند	که از بلاست جمله خاک خشت او نه هیچ بجهر یافت از گشت او که بر گزینی نهاده سهر نوشت او هنوز بر بنجره کس ز گشت او
الامدار هیچ غم خوید ر پوشش تن بر چه پشت آورد	همه غم و نشاط و خوب و بد ز پریشان و پشیم دست رشت او

دیگری گفت این اشعار را حکیم علی الاطلاق محض حکمتهای بالغه خود زبان
بوضوح جاری نموده آخر شنیده که نذاستمان را در زمین خرابی است
مشون بذرهای پند و نصیحت و گوهرهای عطا و حکمت و کلیلهای زبان شغراست
و نیز بوضوح معانی اشعار بسیار گفته است که از جمله این ابیات است

چه نخی دل در این سرای سپنج گیرم آکنده کرده شب و روز چون نمائند او تو نیستی کی مانده کو فریدون مندرخ و فسر او آل سامان و آل افریغون و آن بکار ایشان و الملکان چه شده آن ملوک غزنی و غور همه رفتند نیز ما و نزار چه همی رنج میبری که شود اینهمه بار نامه باشد خیز استیج همه راه است آن ارست	که هم انده است و محنت و رنج بسچو پرویز کنج بر سر کنج زین سخن هین به خود میسج و منج یا چه شد زال ز زوشهر زرنج و آل ساسان و آن ملوک فرنج و انهمه کنج و نعمت و ار کنج و انهمه کسب و ناز و عثوه و عنج رفت باید ازین سرای سپنج یکند و سه سه چهار دجارت خج بار نامه بسیار مایه بسنج نه دهل کوب و نه همی زن سپنج
---	---

و باز مسکویه

اگر خجابه مانی در صد و پنج اگر شاهی و کرم مسکین کشت و زنج باید رفت ناحیه از ایدر چه پونی از بی دولت که روز ترازونی خدای از عقل داد	تقی دستی و کربا نعمت و کنج اگر شادی و کربا محنت و رنج اگر در چین کربزی یا باز کنج بنامت یاد دهل کوبند یا سنج بدان نیکت و بد عالم تو بر سنج
--	--

مکن دعوی دانا نه چودانی نصیحتهای شبانی نکه دار	که ساعدبار شناسی زارنج روا ز یثرب تو حکمت جود زافنج
---	--

و بار میکوبید

کسی کش خرد باشد آموزگار براب است بنیاد کیتی هم دین کشف باورست ناید ز من نه مر نور او راست پائیدگی همه بستم نیست خواهد شدن همه کار امروزامروز کن هر انجنت به پیش آید آن پیش گیر بدل بر من نه بیده بار غم چو کار جهان حمله باد است باد	نگردد عنین از بد روزگار دین روشن خوانند ناپایدار دلیل پدید است لیل و نهار ز ظلمتش ماند هسی برقرار تو این پسند من ای پسر کوشن دار که فردا همین است پروردگار مجوی از پس کار خود بنگار زدیده هسی اشک خونین مبار همه باده نوشن همه باده خوا
--	---

و بار میکوبید

ای ز کیسوی حور کرده کنند ای شن اعتماد دولت شاه پند تلخ است خاصه از چونی بر زبان من اینت کوبید حق چون پسندی تو خویشان شادان تا که خرسند بادت خاطر استیج در خویشان به پسندی	چشم بد را یکی بوز سپند هیچ دولت نشد ابد پویند لیک اگر بشنوی به است از افشا همین بحق کوششای بنهاد نمده خفته بر تخت و خلق شسته نرشد خاطر کس محواه ناخر سنده همچنان درد در کسان میپسند
---	---

چون من چون تو پیش دید جهان
ای بس ازاد و بنده کوست خاک
زین قباهای خرد و اطلس و برد
شوق را قباهای نام بدوز
مرکب روز آخرین چوب است
سیم خواهد ربان دست یا ز ر
بر اس از فیه و ناله انگ
تخم سبکی بکار از آنکه کسی
زاد و فرزند کس نشند خواه
من گویت این که گفت حکیم
بار ما به کرین که بر کند رد
قصه کوتاه به یکی سبک
به پلاس اید رش فاده نیاز
ای ابو نصر نصر با صبر است
هر غمی را رسد زنی فرست

هیچ کس را بخت خوشاوند
بله شویند کیر از ایشان بند
که برسد و چند دوزی چند
کار میت جامه فنا دوزند
چه نهی دل برین کردند و سمند
چون در آغوش هر کس تو نمند
چون تو بسیار کس ز پای افکند
نزد و دجربها نکه سپهر اکنه
که ترا هم رنست و هم فرزند
پیش ازین سال بر بهنصرو اند
اینهمه بار نامه روزی چند
ای فراز من سپهر بلند
آنکه باز آمدش همی به پرند
شوکیما نشین و شاد بخند
نوبهار آید از پی اسفند

دوبار میگوید

به پیرانه سرپند ها گویت
چو دانا سخنه ای دانشمند
اگر چند دانی سخنه ای نغز
اگر نیش خواهی همه نیش زن
زنا کردیها همی دور شو

الا ای پسر یک با جوش باش
تو شو پای تا سر همه کوش باش
ز تو تا نپسند خاموش باش
و گر نوش جوی همه نوش باش
یا استنیا هم آغوش باش

<p>و کر خشم شیر است همنگام کن چو دیدی کمان حوادث بزه هم آغوشی بخت اگر باید ست و کر هم چو شیران توانا شوی ورت باید از خامی آمد برون ورت بر سر سرد و ماه است جای چو بوفهر شیبانی اندر جهان برو خدمت سایه شاه کن</p>	<p>کلید همی خوان و خرگوش باش رو از صبر مردی زن پوش باش بر تخت شاهان جو آغوش باش بر پادشاهی تن و پوش باش بر انده یکی دیکت پر جوش باش سراغنده چون زلف بردوش باش بعیب همه خلق سرشوش باش دران سایه باناز و بانوش باش</p>
<p>داود و شجاع عالم عبدی شکو باش موسی صفت بر سخاوت فرعون نفس را آخر تو هم ز نسل خلیلی خلیل وار دارا و رت ارطع است اندر جهان در چهره میسوی چو منوچهر باید ست با اهل جهان مباحش و مشو باز احقران</p>	<p>ایوب و از نرد بلا یا صبور باش احمد و با کرم ولی غم و ربا باش از بت فرودش و بت خرد و کفر با خلق انچه ان همه عین و سرور باش بی طور و طسره زبانی بد سلم و توب باش وز مردمان بد دل بد نفس و ور باش</p>
<p>نناید جهان ای سپهر جاودانی که گزینگری نیک چون من جهان را نه شادان شوازی نیک و نه غمخوار جهان است بازار هر کوه نعمت بهش کار متاعی که فسادت باید</p>	<p>برو گرد کن پوشه آن جهانی جهان ترش بینی ربرق میانی که بر جانم اند غم و شادمانی تو در وی خسته امان که بازگانی بری بهره نه دینه بهره مانی</p>

اگر در جوانی نمی زاد و نرسد و
 بیاویکی یاد کن بھر عبرت
 و زان شهر یاران که روی زمین
 کجا شد فردون فسخ که یزد
 کجاست گرفت گسری و نوشین و نیش
 کجاست گرفت و دستان و زابلستان
 کجاست گرفت فردوسی انکو جبار
 بدین وزن از و چند بیت موقوف
 بسی رنج بردم بسی کشت خاوم
 بچندین حسرت و دوا سالاندم
 بجز حسرت و جز وبال گناهان
 بیا در جوانی کنون مویه آر م
 جوانی من از کودکی یاد دارم

از آن به که در سپهری و ناتوانی
 ز تاج سلیمان و تخت کیانی
 سپردند باد دولت آسمانی
 بدو دادش بی و صاحب قانی
 همان عدل و انصاف نوشین و نیش
 همان شاه محمود در ابستانی
 چو فردوس کردی بلفظ معانی
 بخوانم که تا در شکشی مانی
 نه کشت از تازی و نه پهلوانی
 که توشه برم آشکار و نهانی
 ندارم کنون از جوانی نشانی
 بدین بیت بو طاهر خسروانی
 در عین جوانی در عین جوانی

و باز میگوید

دل من سیر شد از چنین زندگان
 خردمند کو با خزان شد هم آخور
 چو سگ با سبان چند بود در
 بی شیر مر دانست باید گرفت
 ستاد شناسانی نعمت بجز دست
 پیاده شواز بان حرص کا حسیه
 بنان جوین و لب مرز و کن

خوشامرک و آسایش جاودانی
 بجان کو بجز مرگ را تا توانی
 که روزی بگمراستی ستانی
 مر و چون سگان از بی هسانی
 درین هر دو میدان فرزند خدای
 چو خضر تر رسم اندر خلای بانی
 که یک جوین مرز و خود این مرزانی

و ازین قسمل نصایح و مواعظ در اشعار او بسیار است که هر که بخواهد بجهل دیوان

رجوع کند و از آنها تولید کرد

دیگری گفت چه غافل مردمانی که بعضی از بزرگان جهانند که با کمال
محبت و کوهک تروام لطفی مرغ دل این حکیمان سخندانست بوند حید کرد که در روز
چند در شاخار مناقب آنها نغمه طراز گنجد و در جویبار رخا خرا نغمه دستا
ساز که او آن آنها از ری ناطره از دایره عاق تاجاز برسد و سالها در میان مخالف
موالف نامشان بپنجی باقی و برتر را بماند خا که بونصر در کی رقصاید مع شاهان

زاده اعظم ظل السلطان معود بن ناصر الدین حسینی گوید

شعر از شعر ازان پذیرد	تا نام باندش بجهان
دانند که شعر نیک ماندست	این نام نکو زال سامان
و ز کر گریان که نام میبرد	که شعر نبود و مدح قطران
و ز غمخوار دست بجای	جاویدان نام ال خاقان
دین نام زبست و بلخ مکرفت	و ز بهند و رنشد و از خراسان
محمود و مدح غصیری شد	محمود ترین پادشاهان

دیگری گفت راستی اگر شعر استاد ابوالقاسم حسن غصیری مدحی
ابوالفضل خلیف رحمة الله علیه بنودی که دانستی محمود سبکگیر چون بر منات ظفر
و نصر بن ناصر الدین سپهسالار و احمد بن حسن میمنده و زیرو بونصر شکان صاحب
دیوان رسالت و ابوالقاسم کیشیدیم حضرت بود که ناما ملوک گذشته
و اولیای دولت ایشان را در دیوان شاعری دیدیم یا از کتاب دیر می شنیده
دیگری گفت بونصر شبانی نیز بسیاری از بزرگان عصر را در اشعار خود بپنجی
نام برده است از جمله در وصف خواجه بزرگ یوسف بن حسن گوید قصیده که مطلع آن

بیوسف بن حسن کار دین گرفت نظام
چنانکه ملت تسکین و مملکت آرام

و باز قصیده دارد که مطلع آن است

بیوسف بن حسن شد جهان خان خوش خوش
که ملک مصر تبیدار بیوسف یعقوب

و باز قصیده میگوید که مطلع آن این است

اگر بیوسف یعقوب مصر یافت جمال
بیوسف بن حسن ملک ی کرد جمال

و درین قصیده شرح حال خود را بر خواجه عرضه میدارد و از وکله میکند و همین
قصاید را اصل دیوان مسطور است و علاوه بر آن شینند کوره نیز این آیات را
در وصف این المملکت علی بن محمد که امر و زامین دولت و برگزیده حضرت است
و از شمایل و فحایل سروری و همسری نمایان چنانکه گفته اند چو در چشمش دو
بوی دپه ضمیمان و از جمال صورت او بجمال سیرت بی توان برد و از وضع
ادب او بشارت حسب و نسب استلال میتوان کرد و روزگار را با
کارهاست که در دردها استوار است و اندک اندک بمعرض بروز و ظهور می آید
تا او را با علی در جنتی که مقدر است بکشاند و بهین ترین سندی که منظور نظر جماع
شاهنشاهیست بنشاند نه سال پیش گفته است

شاهنشاهیست بنشاند نه سال پیش گفته است

این ملک ملک در خور صلوات اگر دوروزی ارکار با کناره گرفت و اگر تجارت فضل و هنر کند زید هزار حرکت پنهان بر بزرگ سخف نه سفیرهاست سوی او ز عزت و دولت بغارت بد بصورت بهر لجا هنری است عمارت دل من کرد وین بیان فصیح	بشیر بخت میدون بی بشارت است بشارتی در گراست این که از اشارت است که سود یک هزار اندر تجارت است هزار معنی پیدا از یک عبادت است هم از سحر عطار دی سفارت است بلکست معنی زین پس بنای عارت است چو بگری همه از حاصل عمارت است
---	--

دیگری گفت ای توان دانست که سوامی شاهی چنان که او را بر بونصر نعمت
و منت احسان و مکرمت فراوان است دیگر از بزرگان ارباب ملوک و وزرای حشر
و کافران دولت را که در اشعار خود بزرگی و عظمت نام برده و بساحت و سخاوت
مع کرده هیچ گاه خاطر او را با عطای زر و درمی غرسند که اندامند بزرگان
سلف که در حق شعری مقدم این معانی بخت خوب رعایت میکرده اند چنانکه
عنصری بلخی میگوید نیک عطاسه هزارا ز کبریا داد از آن غرضی زر چه نه الا
و عنصیری را ز میگوید

مرا دو بیت بفرمود شمع را چون	بران صنوبر بر عنبر عذار مشکین خال
دو دیده زربهر ستاد صد هزار	بر عنبرم حاسد نکار و دشمن محال

و این قصیده مشهور است و بشکریه معروف و جوانی که ابوالقاسم عنصر
گفته و اعتراضاتی که بر او وارد آورده و باز جوانی که عنصیری میگوید و بخدمت
سلطان میفرستد و بونصر در سفر هرات تهنیتی از آن بدست آورده و در مقام
سکه مسطور است تا قیامت باقی است و نیز احسان مروت و عطای که ابوالمظفر
در باره فرخی سیستانی در دایمگاه خود فرمود معروف است و آن صله و مکرمتی که
ابوجعفر احمد بن محمد امیر سیستان در ازای قصیده مادر می را بکر دیادت بر بان
که بنحکم نصر بن احمد سامانی رودکی از بنجارا گفته است و ابوجعفر از سیستان
بنجارا نزد رودکی ایجاد نمود در تواریخ مسطور است و تجمل و ثروت رودکی و عنصر
در دولت آل سامان غزنویان شعری بزرگ در اشعار خود شرح و بسط نموده
و در تواریخ ثبت و ضبط کرده اند و ازین قبیل بسیار است که ذکر آن موجب
الطباب و اسباب و آنچه را اولیای و ارکان دولت خلفای بنی عباس حق
شعر و علمای زمان مرعی و مبذول میداشتند و ملوک و بزرگان بعد نیز اقتدا و آمانا کرده

اگر شرح و تفصیل آن سپردم قضاها با بکاشت

دیگری گفت ای معاذ الله که بنظر درخ است ملک و برکنان عالم و اعظم افاق که
کاهی بر حسب اتفاق مفاخر و مناقب ایشان را در اشعار خود می آورد و سوی تقایم
و ذکر جمیل و شرح حالات و بیان بند و عفت مقصودی و بطریق شعر گفت
صله و جایزه داشته بلکه معمول معهود و مناعت خاطر و شاعت طبع و علو مرتبه
این بود که هر کس را در اشعار خود ستوده یا نه از منظومات خود به و ایفا نموده
بدیه و بی زنی همراه کرده است که او از خاندانی گیریم و دو دمانی فتم است که پدر
و امیشا و سخاوت معروف جهانند و خود بنظر احسان ایشان را شرط طریقه سلوک

از لوازم فقر و درویشی میداند و از مراعات این خصلت غفلت ندارد

دیگری گفت در اشعار و مقالات خود فاتح مشرق عظم خورشید حمرین
سلطان مراد میرزای حسام السلطنه را ادا نموده ایام قبله بوضع ادب و موقع تمام
نام میبرد و در آثار و بفتح هرات و براندختن آل آصف در خراسان که یا غنائی
شاهنشاه بودند قصاید فصیح بلغ دارد و از عظیمای او شکر میگوید و در بیان اشعار او بیشتر
بلایح او موثق و مشحون است و سه سال پیش که بطهران بظلم آمد و حاتم السلطنه

بفرقه معطرا داد الله شرافته بود این اشعار را گفته و یاد از او میکند

سال خجابه و بهشت رفت و دنا نم	این پس اندر زمانه چند عالم
لیکن دانه بدوشش با رکنان	خندان دارم که شست کرده بچانم
پیشدم لیکن از ره طمع و آرز	باز بچان میبزم مگر که جو انم
حرص جوان میشود چو مرد شود پیر	ورنه پسرانه سر من از چه دوانم
کنج قناعت که بهیستر از همه کنجی است	بهشته و از حرص رسیده گشته دوانم
دانکه پسند مرا کمان برد ایدون	برد و دوان دوان برای دوانم

فی سجد من با خطر اردین ملک
 گاه جوانی چه بیره بر دم زاید
 من طلب جوی و مرزوان جو خوق
 و ایدر اگر همه سینه از نعت الوان
 غم خورم و مان غم فرا یان کنز
 ورنه حکیم شنیده ام ز حکمان
 که بدی ایدر حسام سلطنت شاه
 او بطواف سرای حق و من ایدر
 قدر من ایدر کسی نه اند آری
 کاش که با غم من زمانه شود
 باز بدان کوشهای فقر و قاعت
 سایه پدید کنر مرز و لب جو
 دولت کیتی که آن بجز دولت نیست
 خاصه که بر پشت شصت نچه زند عمر
 من نباشم ولی بماند برجای
 جز سخن آری ز کس بجای ماند
 نیز بماند همیشه نام من که کو
 فقر شمر من ارملوک به بینند
 رسک بر نذر حسام سلطنت ایر
 ویدون کرد و بکه است و من ایدر
 سایه سلطان مین دولت مسعود

آدم و راه باز گشت با غم
 تا که به پیری بود امید ها غم
 راست تو کفشی که شهر یا جهانم
 پیش من آرند سر به پیش و نوا غم
 می سخورم ز آنکه من حکیم زمانم
 پند و بهمان پند هاست در دوا غم
 هیچ بدل در غم نبودش با غم
 طوف زمان کرد کوی خواج غلام
 کاینان چون آهینند و من ز کام
 تا خود از ایدر بشهر کاشک با غم
 خویش ملک و ایدر بخت با غم
 جویم و برد دولت آستین ببا غم
 کرد و نام کسی دهد با غم
 بهم تیا هیچ کس نکرده ضم با غم
 این سخنان فصیح عذب روانم
 من بروم وین سخن بجای با غم
 در سخن آید به نیکوئی بز با غم
 و انهمه اعجاز نظم و سحر با غم
 بسته بد و باز ورسته از همه با غم
 در کف ظل شه با من و نامم
 آنکه یقین کنر چه بود کم با غم

چرخ بخواهد زمین ستایش اولیک
او بهر زاقاب و ماه فروخت
گرچه پنج است باغ دانش من لیک
کرد گنی کر سخنوران جبارا
لیک بجمید و مع ساه سلطان
مع چسوفی چو من کس نتواند

منش ستودن چنانکه اوست تمام
مع چونی چگونه کرد تو انم
گاه مدیجش چو غنچه شک دبانم
چون کله اندان کرد و من چو شام
از ره دشت همیشه در خفا نم
جز بد عایش زبان بکام نرا نم

شاد زیاد او عس شاه خوشاد
زانکه بدل شاه دمان بدین بدانم

دیگری گفت این شاهزاده عاقل فاضل کامل سخندان سخن دوست برباب رفیع
و مقامات عالی و صفات حمیده و فضایل پسندیده انواع کمالات بونصر
که یکی از ان شعرا و شاعری است از بهر بزرگان عصر عارف تراست و در فتح
غوریان و بهرات از و هنرهای خدمت دیده و در غریبهای فارس و اصفهان که
و در سفرهای فارس و اصفهان که از ازل خلافت ناصری طهران بفرمانی آن ملک
میراث بزرگ و منازل و فرود آمده و از او ایشان با و افتقارها و حسن تواضع و
فروتنی فراوان ملاحظه نموده و دوازده سال پیش که بهم بایالت مالک
خراسان و سیستان از حضرت معظم سلطان صاحب قران ایده الله بنصره
همی رفت بدو نوشت و او را بموگب خود خواند و بهر راه برد و زمام حل و عقد
امور جمهور و انتظام شهر مشهد مقدس را بدست کفایت او داد و مردم خراسان
بواسطه قضا و غلامی پیش که آتش در دودمانها زده و دودانها را زده و در
و غمان نظم زندگانی و ترقیب معاش و وضع آدمیت و طریقه کسب و صرف
و صنعت و رسم فلاح و زراعت را از دست همه کس بر روبرو بود

عدم انصاف عالمان و فقدان رعایت ایمان پیش لقبه رعیت و مردمی که بجا
مانده در بر و پریشان و متزلزل و محکمتی مغشوش شهری پر آشوب بود این عزیز
یوسف و ارمصر خراب آن مملکت را بحسن رامی درویش و کمال عقل و درایت
و رعایت ضعفا و احرام علما و دفع اشرار و رفع اوباش و بر انداختن رسوم شرست
و منسوخ ساختن بدعتها و بذل لطف مقال و استمال قلوب چنان آباد و منظم نمود
که بسا لهای دراز و اتهام جمعی از کفالت کامل و اصحاب فطانت و حصافت ممکن نبود
و در آن عمل با علی درجه مکانت و بالاترین مقام بزرگی و ریاست تقابست و
و بزرگان خراسان و اکابر آن سامان بطوع و رغبت و امر و نوای او را مطیع و منقاد شدند
با اینهمه پس از چندی از شغل و عمل استعفا جست و استرخاص نموده بکوشهای غرض
خود باز پس آمد و آن حالت و این ملالت بر کمال عقل و حصافت و علویت و عظمت
کفایت و حسن دایت و مین فریاد و مینمود که از آن پس در خرابان و اوقات
غریب و حوادث عجیب و نادر اتفاقات فراموش آمد و بولنصر در ارتکاب اشغال
و استعفا و استعاضا از آن عمل در قضیه که بهیچ وجه بزرگ یوسف بن حسن
ادام الله عمره و سود ده گفته در حالت سکر از خواب که دارد و از شغل و عمل تجانی نمیکوید

برود و لالت

چگونه شد و تواند شد بکل و عمل	سکینه عمرش نزدیک شصت و شصت
چو در کوشش مرا این سخن در است که هست	هزار سال ازین شش مانده در مثال
ایا کسی بی پناه بر تو خجسته که داشت	بکند بال تو را ز خم پنجه و چنگال
مگر بال و امل پیش ازین نداری میل	جدا شو از امل و کوشش خویش رفت بال
چو دل به پنجه باید گسیختن ز امل	بشست دل و عمل کی نهند جز جمال
مرا که در چهل و پنج شاه داد عمل	بطوس بود چو کا و حسن حشمت و طلال
خدای داند و انانیت که خسته است بطول	که زان عمل بهلم چنند گویند بود طلال

همیشه کفشی در گوشه این بود که به بین
بکوش زود که تاسوی خانه باز رفته

ز طوس طوس حدید و ز زابستان
که کنج فقر به از کنج و به ز مال مال

و این قصیده دراز است و در اصل دیوان مسطور و همچنین این قصیده معروف
مشهور است که در خراسان برای التیام و اتحاد میان حاکم السلطنه سلطان
میرزا و میرزا حسینخان صدر اعظم ایران که در آن و آن برادر که صدرت منتهی شده

بود گفت و بطهران فرستاد

مرد خود دارد دل قوی و کف را د
کار چو از روی عقل باشد و دانش
ایزد در دی سیافریه بجستی
ملک چو چار کشت و تنش بفرمود
تا شش کشت است رنج همزین
وین کرم و داد را که داروی ملک است
خیر و منصور شا و ناصر دین انک
صحت تن داد و تحت و بخت و جوا
ملک چو پیمار دید و دولت رنجوا
خوانده بسی قصه ها بهند و بیاس
دولت و ملت بد و سپرد و ملوک کرد
شاه چو اسکندر است و او چو اسطو
شاه آئوده زیاده و شاد که ایران
ملک خراسان هم از کفایت غمش
ز آنکه مر این هر دو را ز بهر چنین روز

طلم برادر ز رنج و فتنه ز بسباد
نرم نشود ز هیچ موم این فولاد
کار بی آن دار و دلی که کوفت
بر ملک است این که زود از و بکنید
دار و در مان کنش از کرم و داد
واسطه باید کی طیب ملک زاد
ایزد هر چنان یکس نداد بد و داد
حکم روان و دل قوی و کف را د
بجز نیا از بهترین طبیبی استاد
دیده بسی طرفه از روم و زغب داد
گو گفت این هر دو را ز بند غم زد
طهران چون طیفون او چو فرخ زاد
کرد ازین صدر نو چو مینو نو شاد
گر چه خراب است زود کرد آباد
گفت خداوند گر خج یک باد

معنی هر دو یکی است که چه بصورت
هر در ز یک نوز واحدند و بدین
شعر گویم ولی چو دی بر میسر
جانم چون شاخ کل شکفت بنور
مستی او چون فرو نشست و رشادی
انچه بدل داشت از لالی نشور
بر دم دوخادم میر و میر پسندید
دین دوسه سپید برادرانه زما نیز
طای تو آباد ملک و دولت سلطان
صدر وزارت بداد و عدل تو خرم
دادت از دهمه انچه بودت مقصود
ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد
در چه خداداد دار تو چشم این دو
مرد نژاده طلب نه ناگس و خیال
اصل که کن نه فرع زانکه ندیدند
شاهی بجز است و خواجه کیش جوشنی
باد مراد از خدای خواه درین بخت
سلطان دادت مراد و نیک بهشت
شاد من باش از آنکه من تو شادم
زانکه من تو ز بهر خدمت سلطان
و انهمه در یستون نعمت خسر و

این مثل سر و باشد آن یک شمشاد
برهان آرم ترانه بهشت که بهشتاد
بختم این مرده داد و سخت خوش نهاد
طبع چو بلیل هندا در وی بفریاد
دم زد و ساکن شد و غفلت بستاد
انده و آورد و نام نظمش بهشتاد
گفت که این بایت بخواجه فرستاد
بایدت آفرود و کرد سوی وی ایستاد
وز ملک العرش بر روان تو آباد
راست بدانسان که باغ در خمداد
نیز تو مقصود ایزدی به از داد
چشم تو جز خیر سوی خلق نه بیناد
هم تو خود دور در مردم بد زاد
کاسخه ز بازایان سیاه از خداداد
هرگز هیچ از عروس مردی ناماد
رای بزرگان چو باد خوب خداداد
کشتی خود را مران بخسره بهرباد
تا نیز بدت مراد سلطان از داد
دین دکران این و تو ناخوش فاشاد
فرق تو اینم داد داد ز بسداد
دست نذارند خیره تیشه فساد

<p>من تومی برد عاکنم که بیانی وانکه به نخواست اولب ازانی امین</p>	<p>تا بتو این تخت و ملک شاه بساید دست و لبش بندد ازین دستکشای</p>
<p>و همچنین حاکم السلطنه دام شوکته در مدح و مفاخر خود از بولنصر شعر با شنیده که ملکا نصربن احمد سامانی از رودکی و ابوالمظفر خجانی از دققی و نصربن ناصر الدین از غنصیری و فخری و مسعود بن محمود از منوچهری مانند آن شنیده باشند در معاودت از مکه معظمه از آنکه بولنصر شعر مد و فرستاد که از خواجه صوره سیم و زرکاران مجتهد است و آن این است</p>	<p>از طواف کعبه باز آمد بجز طنطنه سعیامش کور و تاج محمود و طاعنه در جوانی کارهای طرفه کرده و برتر از برای قوت اسلام و دفع شیخ کرد لاجرم هر شب بعرش حق دعا می کرد</p>
<p>و قصه این شیخ شیرین فساد و طغیان قتل و غناب و در غرور و سرحدات کردستان و آذربایجان و پس از آن از علاج و اخراج او از آن نواحی و بردن بقطنطنه و رعایت و حمایتی که او یابی دولت علیه عثمانی از او داشته خود معروف و مشهور</p>	<p>عم سلطان فاتح مشرق حاکم السلطنه مینش اندر عیسره اقبالش اندر میننه طرفه تر از انابه سیه کردی در قطنطنه کاچیندین مرد کانی کردار ایش کیننه بر نقای غرضش از هر مؤمن و هر مؤمنه</p>
<p>دیگری که گفت خواجه بزرگ یوسف بن حسن را که در اشعار خود بجلالت قدس و مکارم اخلاق وصف کرده است و بعبثت و بزرگواری نام برده روزگار با واسطه آن اشعار نام آن بزرگ باقی و برقرار خواهد بود و امر و زور را عظم سلطان و مدبر جلالت دولت ایران بدان جناب است یا آنظر تفقه می مصرف و عنان تطفی معطو دارد و اندیشه میکند که در خدمت تخت سلطان جهان بخت بدکار باقی مراتب خدمت او و سواف حقوق بندگی اسلاف او را نموده طلب نان نماید کند و اسباب غت خاطر و آرامش قلبی برای او فراهم آورد و دیگری که گفت خواجه درویش درویش و</p>	<p>و حمایتی که او یابی دولت علیه عثمانی از او داشته خود معروف و مشهور</p>

در حق او

مقامی و متمسک

و با هر که دم از درویشی و محبت فقر او دوستی و ایامی خدایمزد و با این قوم را دوست
 و خلوص می ورزد لطفی خاص و شفقتی مخصوص دارد چنانکه نه از تو نصرت که سر آمد فقر
 عصر و درویشان عهد است فراموش نمیکند و نمی خواهند نام نیک و ماثر خیر او
 بجن رعایت و مین اعانت در حق چنین مردی غریزه نگردد مردان جهان و
 عزیزان ایام نباشد و اگر همه در ازای این یک بیت شعر باشد که در مدح او گفته

ده تن وزیر هست ملک را یاب تن چو یوسف بن حسن میت

و این چند بیت که باز میگوید

پیش ازین رستم یوسف بن حسین و نیز زمان هم یوسف بن حسن یوسف بن حسین پسری بود یوسف بن حسن و زبیری هست	بود قدس شریف و بیت حسام جنت عدن هست و باغ ارم زننده زو نام نوری و ادبهم که بدو بازه کشته ملک عجم
---	---

باید غایت نیت و کمال نیت خود را صرف آن کند که حاجت و مرام
 او را در حضرت سلطنت بفرمانجای و شرف اصلاح و اتمام مقرون نماید
 و دست تظاول اشرار را از ساحت حال او کوتاه کند که گذشته از
 رعایت انیمعانی و باداشش این مداح این دقایق را باید ملاحظه کند

گفت پیغمبر که بر این سه کرده آنکه او بعد از غنیزی خوار شد و آن سوم آن عالمی کاند جهان آنکه از عزت بجواری آمدن	رحم آید ارز سنکیر از روزه و آنکه بد مال و بی دینار شد مبتلا گردد بدست ابلهان همچو قطع باشد از پیران
--	--

و دیگری گفت سپهر سال که بادل ریش و ریشانی احوال سطل و در
 خواهی بدین پای سخت آمده بود و بدالت بخت و اقبال ادراک شرف حضور دریا

سعادت تقبیل حضرت اقدس انجم عظمیٰ امجد سعد والا ولیعهد بود
 این همه ابدان منقش در دین میزارا بداند تعالی بنصره و ظفره نمود و جمعی
 از فحول بزرگان و اعظم شایهرا دکان در باط عالی او نشسته و ایستاده
 بودند و بونصر ابرار کمالات و فضایل مقامات ستودند و مهور و
 الطاف و اشفاق بندها حضرت ولیعهد دام طمته شد اما از نظم
 و شرا و چیزی خواستند و بنظر تأمل و شفقت ملاحظه نمودند تا بر مدایج فضل
 و بلاغت و مراتب علم و فصاحت او استدلال فرمایند چنانکه حضرت

شاه ولایت فرموده که من خود تحت سایه تو نشسته و از کفایت تو استفاده می‌کنم

دیکری گفت بتوسط یکی از ندمای حضرت اقدس ولیعهد انتخاب
 از اشعار او نوشتند و پس از نهضت رکاب مستطاب منصور او بملک
 آذربایجان باستان عالی او فرستادند که در عنوان آن کتاب این ایات مستطاب

<p>سجده است یار من که ولیعهد اینها نویسی که بماند بجز شرف ملوک شاه بودم و ناک ملک در داو حسرتا که به نجاه و بهشت فرست و زنی یکی کتاب نوشتیم مدح او تا خود بجای تاج بخت دادند بر سرش آری سزد که تاج سر خردان شود وین انتخاب هم که فرمان و حکم است</p>	<p>از شاعران بشعر مر کرده خستیا در یاد بود بندگی من بی کار ملک بدر رسد به سر نکت هوش دار عمر عزیز و فضل و همت نکاست خوا در نظمت و شیر در ویا قوت آبدار از روی غرور و فخر ملوک بزرگوار بهر نامه کان کشتن نامش همی نگار از آجنان خرنه حکیمان روزگار</p>
---	--

هم خرز بازوی ملکان است کاندرو نام شه مظف منصور نامدار

و این اشعار نیز در پشت آن کتاب بخط بونصر نوشته بود

خرج نکرد مگر بکام و لعمبه
 شاه که شاهان زنند که ناکش
 ماؤا قبال و نصرت و ظفر و فتح
 بار و دولت که سخت تند و حرون است
 سخت که اندر زمانه سخت عزیز است
 فقه فراخاست تا قیامتی ارشد
 دام بی ملک می نهند و ندانند
 آخر کرد و سخت دولت دنیا
 چرخ شیر نزار گنجام بر آرد
 بود و سلمان شود ز فخر ابو نصر
 هم سرو جانش بای مزد فرستد

سخت نباشد مگر غلام و لعمبه
 سکه شاهی زند بنام و لعمبه
 نیست مگر در سبوی و جام و لعمبه
 جاقبتش می کنند را تم و لعمبه
 بویه زو است او مکر ز نام و لعمبه
 زود فروخت ارقیام و لعمبه
 ملک نیفتد مگر بدام و لعمبه
 دولت ایران با تمام و لعمبه
 بیت شیر در نیام و لعمبه
 کر برسد سوی او سلام و لعمبه
 کرش فرستد کسی بام و لعمبه

وای عجب که این اشعار که در توله این شاه بشاه زاد معظم دام غمزه بگویند
 امروز با مداد نگاه در دیوان او ملاحظه نمودم و آن این است و حقاً که خوشتر از فرخی گشته

شاخ شاه سیر امروز شکست
 پادشاه سیر امروز کمالی دگر است
 ای سرخوبان از می چه تنی داری جام
 رود نماز فرو بند و ره کبر میوی
 همه آفاق پر از شکر تر گشت بلا
 خاک بر گیر و بی نهایت شاه بکوی
 گیتی سیر جوانی کند امروز که دای
 همه ستاره شماران جهان کرده

که ندیدند نه پسند از و خوشتری
 که در آفرید بدو چرخ جمال دگری
 کار هوا می تو در این شهر تنی نیست
 باز کن بر روی از شادی و از لعل
 زان لب چون شکر و ز می من گشتی
 آنچه من گویم در هر سر راه دگری
 شاه گیتی را آید بجوانی پسری
 ما بگردم را و از سستاره نمری

همه گفتند یک لفظ که در طالع او
شمار آید و آن که وی از روی قیاس
پیدا و بجهان آید و آن صاحب ترک
از دو جانب ملک است و ملکه نشاء
قاف تا قاف جهان آید و از او خواهد
راشکسار جمله شایان جهان را شود
شیر را چه بد و ما مذون خود مثل است
باش تا پستی که بر زمین و سرباز
ای خداوند جهان رست جو باغی است
بدونک همه اثمار با شکار کشد
و را بولش و مظهرش بی گنیت و یام
تا جهان باد جهان باد بگام دل تو
خطر و همه ساله فقر و بی برسد

هر ستاره فلک رست به نیکی نظر
بجهان اندر کرد و ملکی داد و کردی
و او همانند پدر کرد و در هر یکی
کس بدین باکی دیده است بکستی که ری
تا در افاق هر جا برسد زواشری
هر که چون نا ضررین دارد اندویدی
پسر شیرازی نیست تجربه شیرازی
ملک امیر فرستاده کلاه و لکری
سبح باغ ملوکند و تو فخر الشجری
پدر می چنین خوانش به باید لکری
شاید ایراکه تو سه مایه فتح و ظفری
نه بگام دل هر پنجه و چنبری
و از او را زرت اندر زویدی

دیگری گفت

در دیوان اشعار و بیج از مدح و ستایش شاهنشاهزاده انجم سعد و اباب
احمد که بر سر کامران میرزا دام شوکه که وزیر جنگ و سه ساله سلطان
و حاکم طهران و بسیاری از ولایات معظم ایران طاعت داشت و ما زندان و غ
نست دیده و شنیده گفت پیر سال که با آن پریشانی حال و شفقه که متعلق
براد خواهی و تظلم بدین ملک آمده بود و خاطر می فرسوده و دلی بر مرده و آ
بد و گفت هر ادست تو نسل بد امن عدل و داد این شاهنشاهزاده اعظم انجم میرزا
و در ستایش و نیایش او چیزی نیستی کوئی تا بدین وسیله در حضرت عالی او

راه جوئی و رفع ظلم از تو کند و کارهای تو را با صلاح آورد نه آخر بسیاری از
 بزرگان و اکابر و اعیان و شایران دکان که معرفتی و بصیرتی به فضل و کمال تو دارند
 و ترا با ایشان موافق دوستی و ارادت مقرر است از خاصان حضرت معظم
 و مقیمان حضور مبارک او بشد و شک نیست که عم اعظم سلطان صاحبقران سلطان
 مراد میرزای حسام السلطه دام قباله که این پادشاهزاده و امام او و بدو دلداد
 از مقامات و مقالات و احوالات و فضائل و شجره جمیع شریف او رسانند
 باشد عالمی را غزل گونه بجوی و مخلصان را بنام مبارک او گن و بحضرت عالمی او
 فرست تا بگویم که همان تیران بد سرانشان می آورد تا همان سخت کجانیها
 کشیده اوست و در خواهرزد تو بنظر این ایات رکعت نداشتی

که بدان گمان مرستاد یابی

تا جامی تو در میان جانست	جان به ریشت جاود است
خرم دل اند چون تو او را	بارش غرر و محصر مانست
از بوی خوش و فروغ ریت	مشکوی تو باغ و بوستانست
صرف شکر است و خالص شته	حرکتی که از ان لب و دستانست
ان دل نه دست این دروست	دان سینه نینه برینانست
حسرت بگو بزم که با تو	سرخش نهفته در میانتست
تیر خدات بقصد جانم	موسسه نهاده در کمانست
ای بس سر عاشقان که چون گوت	آفتاده نجا استمانست
تو خفته بخواب امن و مارا	در دیده مهر سپهر سنانست
اگر احوال غم است از آنکه بلبل	در شاخ خارش شهابانست
اگر بکند بنای خست	سیلی که چشم مار و امانست

تقوت به دست
 و باز و آید

پنهان نشود حدیث عشقت
خورشید بکل کسی نمیندود
نوسیدن من لبان نوشت
کار هر شکری که اید از منبند
کامم ندی که جامی کامت
شیریت چو گاه رزم و جنگ است
برست بعل و دانش و هوش
اوتیخته از بران کسیر ما
ایران که کنون زیر کتارش
ارحمت امن بیت او
تا اوستا سرخاک سلطان
وز لشکر فتنه زدکنندیش
یکس بیره نمیزند کرکان
شیبانی از این سپس بدش

رازلیت که بر سحرزبانست
هر چند نهان کنی عیانست
ناچار برای مستحسانست
اسلام همیشه بدکارانست
در حضرت شاه کامرانست
ماهی است حور و زخم دانست
در سال و بخت اگر خوانست
بر مایه کوهرش نشانست
ضد فتنه گرفته در میانست
ایمن نشین که در آستانست
شمیر فتح تر حسانست
کان فتنه شمار ددانست
تا شریدن کشتانست
شکین قلم و شکر بیانست

و یکری گفت

اشعار بنصر از کمال فصاحت و طاحت بمقامی رسیده است که پیشری از ادبا
عصر غلبی از ان را حکان شعر فصاحتی سلف و استادان پیش میکنند چنانکه
شتری شاعر که از فحول شعرای خراسان است حکایت کرد که این قصیده
او را در محاسنی که مشون بفضای و ششدری عهد بود بنام عجبدری

همی خواندند

زانت که بامی نبرد غمت بهمانه

ز دشت کوشش رستاید در زند

ای هر که با نکشت نمود ان لوح نمی
خج ایه بدن رسم که ز دشت بهشت
اسپند بر آتش نه و ان اب جواش
آبست و بشکاشن میناش براری
کس آب شنید است جو خورشید فروزا
فرزند خورش است این عجیب نیست که چور
و هقان هم از نیر و سوادش سر نه
وین تر عجب نیست که هر کو بزنا رفت
وین کار سخت است که پسر صد زن است
شوان بچه پیش از کنون ای بچه خور
مادرش کنه کرد و سهرایافت کنه را
از بند برون آر و مل دیدش که بیان
چون بچه را چند که از لب ندی سیر
بر خور و لب او را خور سندی تا
این شعر خوان کهشم و داند ملک را
آنکس که چنین گفت و چنین تانده گفتن
در گفت نتانده دی گوشت شعرش
تا بلبل خواند که کند گوش سوی جغد
شعر تر بوضعی خوان که نیامی

بفرودخت یکی قبله ز دشت بهر بند
و نقد ز دشت بجو تا بفر و ز بند
پیش از که بهمن شد و شش به هفت
تا روز کند از رمی تا کا کش و سمرقند
یا نیمی خواند خورشیدش فرزنده
یا مادر او داشته پنهانی پیوند
و او در کوکبا رخسار اندر زلفند
کشتن روا باشد نزد یک خرمند
یک سحر بر ایند زهی صانع خدوند
تا چون تو بخونید و نمایندش مانند
بچه که کنه کرد که بایدش همی بند
بشانت ز شیرش زه از ان کشتند
کو قوت سیرت و دهنو ای هر چند
کو خاطر ترمانت همی سازد خورند
انخور نه هر خور و مرشته زراوند
کهارش ننوش و سخنهایش شنند
شود فرمن خوان مشوا و را خرنند
تا هست بری کس نرود جان تو فند
شیرن تر از او شهید و کرامی تر از او

دیگر کی گفت

از انجوا این تغزل معروف مشهور است که در جلد اول مجمع الفصحی انجاء و اشتبا

در جزو اشعار خستیار لیدین نوشته و در بعضی اینها قصاید او که در آن تذکره
 مذکور است تحریفات نموده و رابطه نمانده چنانچه در مصرعها گاه است و فرود آورده اند و بعضی
 در بعضی قطعه مبطو برشته نظم کشیده و این خطا و غلط را بر نویسنده این کتاب وضع کنند
 این نسبت میدهد و میرا شعرای جامع انرا از این غفلت مبرا میداند و آن قطعه در اصل

دیوان مسطور است تغزل نیست

<p>بدین فن توانی مرا کشد به بند سجال نزع مبد اندرش کی قصه رزند بهم براید تا تن ناتوان و حال نریند که کوفی اید و ن می بکشد ز جان خلاف ای طیش مبد طیب آلود که کشت باید خرسته مشک سر کند بنجاصه کارزدان قاسمی بد آلود بطمع حور دل اندر بهشت نریند بهشت رستاید مرد و استمند که چه در خم یک لطف برماند به بند کند دند نهفتد و کر تخم کنند بشهر مردان باید برون جهان نوند که جان دشمن از او از او تهاوز روم بسوی در شهریار مرد سپید</p>	<p>تا مقاب سیه مشک بر سید پیر یکی ز نیر اماند بکر چشم تو زلف خاکنه ما در هنگام ناتوانی طفل حاش سیم افشه کرد ممد جان خطا و زوال کرد او که طفل چون زار که دیده بود که از بوی به شود سما زمان خردشان سمار کوته ستی ملا عشق زمان جز زمان نیستی سود که خدای نه ولدان تجلد او نشان خاک را که دل ازاد شد ز مجر زمان کون کبیت و در کرمای سبت می شود عواق ایدون شهر زمان شده قضا الا کجاست زمان نور و مرکب من بفال نیک بر او بر می شنید شاه</p>
--	---

و یک کسر و یک شیب

و قتی که به طبع می رشت در مرغاب درونی از انالی خاریاب بدو بار بخورد

و از هر گونه سسولها نمود و جواب شهسود و وزی را فایده عسل و عواید عسل
و قبایح حرص و محاسن قناعت بر سپیدن گرفت بوضوح

این آیه را بدو بر خواند

نبردت هیچ در سودی ندیدم یکی آتش فرختم از قناعت سراو بی بن پوشیدم از حرص چه بسیار عالمها که شستم دو دیده لعل کردم لیکن خسر بخر تسلیم و تقویض اندر این راه مگر از دست و بود و باشد بصورت ذال اگر دال است گویان غرض که طوسس باغ غنن کمال	ز غرت نیز نبود ی ندیدم بدو در گرمی و دودی ندیدم در او هم تار ی و پودی ندیدم که در وی بگری و روی ندیدم لب لعل می آلودی ندیدم ثمر در دیو در زودی ندیدم بکسته سستی و بودی ندیدم که جز معنیش معصودی ندیدم مایازی قی و محمودی ندیدم
---	--

بجز بوضوح شیبانی من از حلق
عبیدی محو معبودی ندیدم

درم جهت از بلخ و هرات که بطوسس باز آمد و دوستان قدیم دیدن

رفتند و از خنسا را این بشارت رسانیدند

من از غره تا سلخ مای ندیدم از این سرفرازان ایران و توران طیلبان بی دیدم اما دریشان بی مجلس عارفان ندیدم اما مسجد دیدم توانی بچشم	من از طوسس تا سلخ ساهمی ندیدم خوارزیش و غیر از کلاهی ندیدم بجز ذکر معجون با سب ندیدم خوارزانه و دامکا بی ندیدم بمیان رفتم کسای ندیدم
--	--

افلا مها بود بسیار لیکن		من از ان میان خجائی ندیدم
خرازگوی بوختر شیبانی احمد بشکوی انساہ را ندیدیم و این دو بیت نیز در طوس گفت		
شکرچی خردوس منخواند بطوس صیحت کرین جهان نه مکر شمس	من باز نهاده گوش من ماک خردوس کونوزرد کوکت دادد گویک کاس	
دیگر می گفت		
نصرت الله دله فیروز میرزا فرما نفرادامه به قباله که علم اعظم خضر و صا جعفر خله الله ملکه و والی کرمانست بهنگام غبور از نو اچی کاستان مکر از احوال بوختر اظهار می کرده و صحبت و ملاقات او اشتیاقی فرموده و از راه مرود عطف عنانی فرموده و بخانه او بوختر فرسته و در آن سایه بامی در جهان که خرم تر از راه نگاه نیک بختان بود در دزی و داسایشی نموده و با بوختر از هر قسبل مصادفیات و مکالمات در میان بود یکی از بزرگان آن شاهزاده معظم که ملک فخر و طرقت در و شانزد یک می نمود از بوختر کمک چند در مو عظمت و پند حواسته بود این آیات را بر طور به بر گفته و بدو داده آ		
از پدر سزگوش کیر اچی پور پیر جوانی که پند پیر شنود دل منه بر بغیم و نعت و هر برک دار بشود ساز که نیست کیستی از بهر بویک ساخته شد بهترین شد نامی کیستی نیست	تن مکن غره در سراسی غرور نشود شیر کین بر دوز نشور و در خطا هم زمانه باش تصور در سراسی غرور جای سرور نه برای سرور و شادی و سو بخر لعابی که میند ز بنور	

شاکر و بنده باشرقات سجده
 که بخوابی قوی کند زورت
 و رنخواهی فشار قبر انجی
 ثروت آرد شراب خیره منوش
 رو بفرقان پناه تا ت مگر
 ره مده فاجره بقصرت اگر
 که گراید زنا کنی نشود
 که با نخل پستی و فرقان
 و در دستا ترو سپد خوانی و زند
 بنود هیچ غیر از این مرقوم
 که اگر قرب حق بمسی طلبه
 و رب می کرده بتوبه کراس
 درت بیدار نیاید خیر
 کور بهرام کور پین و سپس
 نه به بهرام کور ماند جهان
 شهر ایران نشاند با ایرج
 طلوس از طلوس باز ماند و نما
 مضرب یاد میزند که گنجاست
 و جله گوید که من بسی دیدم
 عک بر عک گریست و شام تمام
 و اید افغان ز چین که رفت و نما

گوید ایزد که اوست عبد کور
 بضعیفان بکزد با بد زور
 خور اینجا فشرده انکور
 و از داف و نی گزید و طربسور
 باز دارد همی ز فتن و فخور
 ز ایزد است ایزد است حور و قصور
 زنت اندر هشت و دشر حور
 و رتور است بنگری و نور
 و کتجای مؤبد و دستور
 بنود هیچ غیر از این مسطور
 بایست بودن از بدیها دور
 که خدایت همین است و غفور
 کز می کن سجده کان قبور
 و خمه طلوس و نوذر و شاپور
 ز کور مرث باز رست از کور
 ملک توران و فاکر و دیور
 انکه بسا ریغ بود بغور
 کفر فرعون و خیمت کافور
 به زمار و ن و مهدی و منصور
 زابلستان برال و هند بغور
 فرخا قان و شوکت فغفور

نیت گوش تو کرو چشم تو کو ر
گاه منظوم که بود منشور
ورق و صفحه اش سنن و شعور
میج سطر می نماده نه مستور
سند و اندرزها که ورور و کور
بک سخن میکند بر وز و ظهور
کار بر و ن گفت و خشور
رذر خود میکند دشت و سحر

دیکری کف

انگاه که شاهزاده معظم معتمد و له سوار و میرزا ادا هم عمره که عم بزرگ سلطان
 جهان است و علاوه بر رسومات ملک داری نفون فضایل ارسته و
 کتابها در انواع علوم تالیف فرموده از فارسی که سالها در آن ممالک
 ایالت و فرمانروائی دشت و اثار نامی بزرگ بجای گذاشت بحضرت
 خسرو صاحب قران بمیرفت در فین کاشان که در آن وقت بوضرعت از حاکم
 خاطر از فساد شهر را بر بنی خال و زگوشتهای غلغله خود بد بخار حلت کرده بود
 ملاقات بوضرعت رازی نمود و کتاب سفر نامه خود را که سیمی بکفایت الدلیل است
 نیاز بوضرعت و بهنگام حرکت سمیت طران برای دریافت فضی از ترتیب قصی
 علیه الرحمة بقوه انتخاب اید و بوضرعت را در شایعت رکاب خود تا انومی کاشان
 بر پشت همراه داشت و تا آنوقت در طرقت فیض قدس سره اثار عمارت
 بنانی که محل نشین و آرامش رازی تو انداخته بودند آن شاهزاده محبت برهنه می بود
 بر این من ترتیب پاک رخصت فرمود کشیدن و معجزی نمین برگردن انتخاب نهاد

و آنچه در خور و سنبل و ارغوان و مقبره چنان بزرگی علیه الرحمه است فراموش آوردن
 چندی بر نیامد که فرستاده این از جانب خیریت حاج آقا بدین کار مامور و مخلص
 که ویرانه سیصد ساله بود آباد و معمور شد و این یادگار جمیل از ان شاهان
 منیل در آن تربت پاک بماند در همه و دیاری چند میری که و فیوضات
 و برکات و نام نیکی و خیره و خزینه نمود و این شاهزاده معظم از این قتل
 بحضرت کاخین علیهما سلام بنشانی عالی و عمارات رفیع و آثار باقی
 حمیده بنیاد نهاده است و باطل فضل و ارباب کمال غنائی خاص و بظاف
 مخصوص دارد و بارها شنیده ام که بوضرا و را بدین کارهای ممدوح
 و خصال مشکور در نزد بزرگان قراستوده است و درویشان بر او دعا
 خیر کرده اند و بوضر حکایت میکرد که هر شب بنگاه و بامداد دینه که رسم
 پشتری از امانی کاشان بزیارت بقعه فیض رحمه الله علیه میروند که کسب
 فیوضات نمایند تا این بنا برپا شده است اول طلب مغفرت و توبه
 فیض و رحمت از حضرت غوث را می بیند که این شاهزاده معظم بنشیند
 پس مشغول زیارت میشوند و بی توفیق و سعادت که اینزد دعا با او یار و همرا

مکرر است
دیگری گفت

شنیدم در آن تاریخ که بوضر تظلم بطهران آمده بود یک روز به باغ سه
 به باز دید پیرزاده وقت که در یکی از اوایان باغ حجره و مقصوده نشسته
 و شب در آنجا بماند و پیرزاده حکایات مفرآذر با سجان و کردستان
 و فتنه شیخ شیر کرد را برای او می کرد مکر بود و او را در آنجا به سگار خبر
 داد و محرمی فرستاد و او را بکاخ از ان باغ دعوت نمود و این اول

که من بر اهدم از خیم تو منرشاخ بر آ	و در افواه هفت ده که ز نام بار کی قصه
<p>اعظم را باز بدست کفایت او خواهند نهاد و برابر یک وزارت کلش قتلخواهند نمود در این بین خبر شهادت علیحضرت امپراطور مالاک روسین بدست شرری جنیت از طوفان سلطنت فرار سید و ولیعهد دولت بهیله او بر جای بدر بخت سلطنت براید و لقب امپراطوری یافت و جب نمود که برای لغزیت و تنبیت مردی بزرگ کافی کاروان از حضرت شاهنشاه ایران بدان جانب نفرستند این قرعه بنام سپهسالار برآمد که از وزیرای حضرت و کافلان دولت او را بدین خدمت لائقتر و سزاوارتر دیدند و بقالی معذورمانی سعود بدلهوی در</p>	<p>حکمت آمد و حضرت این قصه در آن وقت گفت</p>
<p>چند گویان بنان و لقمه کردگان برزد و نوان بی و نوان نرود مرد نام نیایی که ز حکمت و دانش دانش باید که مات نام بماند حکمت و دانش کورت نباشد نمر راه به نرود نیت که بسیار باید حکمت یونانی هیل که آرد کفرت مرد با میان بزرگ کرد و هر که و همان خود بدانی اینکه جبار نرا بلکه جهان خیم و او ش جان تر از نر صورتی از کل بدست غریبش بر و نر حکمتی تا تحت طره از نرین آدم</p>	<p>خیر او با جوی و علم و حکمت لقمه نام طلب کن که ایندوت بدندان نی نبرد و سیم و کاخ و دکه و لونه نام نماید سچا ز مردم ناوان راه نخواهد بدست هیچ به نرودان حکمت یرب ترانه حکمت یونان حکمت یرب طلب کت اردن میان نیتش ایمان بزرگ نیت حکمتان هست یکی حی لایزال جهان تان هست یق در روان فروغی از خان یافت بدو این و کرد و نایش نشان روح در او رفت بر نیت چو سلطان</p>

عقل شد انجا و زیر و روح همیدر شست
 راست به انسان که شاه و خواجه تو
 شاه به تیر است از صاعقه افکن
 شاه به شمشیر شکر د و پیل
 شاه جو اسکندر است او جوار طو
 دولت و دین باشد و خواجه از این
 نیز اگر بدل نمائی در دست
 پیچ به افروتن بود که ایدر شست
 زاول کانون و سینه خوگان
 بهنگام از گافیان ملک بپرسند
 ملک پریشان کند زبس که بخوید
 گاه بنالید دین و گاه ز دولت
 آخرت آشی که آید از او و د
 خواجه باید رنود ورنه دل من
 شکر خدا و تذر که کرد و سه ماهی
 همچو فرو دین پیامد و فرشت
 ورد و سه روزی چشم بدد او
 باز بد شاه باز داد و شاییش
 در ملک ملک شاه خواجه چو است
 دید و نگویند خواجه میرو و از کی
 تعزیت و تهنیت کند بسز او

ملک از فر عقل بسیار مان
 هر دو عقلند و روح در این
 خواجه بر ایست آفتاب فروزان
 خواجه بد سپید نیل سازد و عیان
 شاه جو خضر است و خواجه موسی
 خاطر دل باشد مانه باشد و خندان
 خواجه مرمان که بنده بخوی در مان
 تن بغم دل بدرد و سرخ کردگان
 تاجن نیسان و دل بنالید نیسان
 کاین کی و ایدر چراست چندین
 بر شب و هر دو شعر بای تاجن
 که کله اش از کله است و گاه ز جوان
 هر چند او را بجای سازی نهان
 رنج بدینان نبود خاطر حیران
 خواجه سفر کرد و دید رنج فرادین
 کرد دل دوستان چو باغ گلستان
 خاتم دولت ز دوستا و چو سلم
 از بر دیوان ز غم و کوری دیوان
 شرط بود ما هر چند ایش نقصان
 شاد و خنده امان همی بروش با
 رفته و بنشته از جانب سلطان

کمر چسبی انیسف مبارک و سعاد
 یکم را از فراق حضرتش آید
 کاش که تا ابد رست خرم و خورند
 مور که از لانه دو کرشت خرفت
 مرغ که از مور و خواجده دامن بطش
 شاید اگر گوید این بشاه که بوضر
 خاخر خراب و ضیاع ضیاع و موم
 بر کرم پاژ شاه و احب باشد
 و آنچه بد و بر ضرر رسد و خسارت
 خواجده یقین این سخن بشاه بگوید

کش سعادت هزار دآرم بر مان
 در دل و در جهان همی نخست گزین
 باز فرستد مرا بمانه کاشان
 باز بریدش بسوی لانه بدمان
 پهن کشیده است چون بساط سلیمان
 دید است از روزگار ریخ فراوان
 قطع و نباشد موج حبش نزد یون
 خاطر سری چو نمائند لکثر مان
 زود گرفتار همی غمت و تاوان
 کش نظری هست سویر و سخندان

دیگری گفت

در همین ایام که پسی تخت آمده و از روزگار و بخت کلهها دارد و بران
 سراسر است که در این ملک مایه و این قیامت کشیده و گوشه علنی بدست
 آورده جای ارشی و محل ششایشی بدگندنی چند از لایقه ال خالده با انمه ضرر ما
 و خواجده شرار تها و خسار تها که بوضر وارد آوردند و غش ابا ویرا که مانند
 بوستان بهشت باغ ارم بود از ریخ و بن برنگشند باز باغوای مردی شیراز
 روی مخالف خود بزرگ یوسف ابن حسن او ام نه شو که نبشند و از بوضر تشکی نمودند
 و خواجده بزرگ نبشته ایشان را بخت سلطنت فرستاد را می شیران بشاه خود
 از خجاست و شرارت انقوم آگاه بود و فساد عقیده و خجاست طلیت ان شرار
 را نیکو میدانست و نیز این لاله و لاله اقباله حضرت بود شرمی از سو
 اعمال ان طایفه و خجاست فعال انقوم باز گفت و از جانب علیختر نشان

بخواه بزرگ نشست که این دو خواهی بسال میش در خاکپای ملوکا فصل
 و بیچاکس از اولیای دولت شده نماز که سجاد بوضر مظلوم و ان قوم ظالم
 دیگر اعاده مطلب و تجدید مطلع حسبت و اینست مگر تجریک مفیدی نیست و
 و شیطان لعین این خبر که به بوضر رسید این شعار را در سر انمعنی گفته

بخدمت امین لدوله فرستاد

یا که سکر کل بزمک و بوی آب
 یا که شکر سر و قد و لکشش
 کایزد اینان را بدینان افرید
 سرکه شوا ند باشد جز ترش
 کاین مطا هر افسر یزدین
 مطهر دفع غماد هر عسود
 رستمای جمله کرامان بوند
 رتبتی افزاید از روزگار
 مل امین حضرت یزدان شوند
 فرة ایزد بری از هر بدست
 که طالی هست کرد و بدبر ملک
 بدر دولت کرد و صدر جهان
 فالها را از نمودم سالها
 بلکه فال او قضا می آن سرست
 سر سری مشکدر این فال را بفرست
 که قضا ارد سوی صدرش نشاند

سکر خوش چنان را بآب
 یا که سکر شهد از طعم خوشش
 شاگران را دست و لب باید کرد
 مشک نتواند که نهد بوی خوش
 شکر باید گفت از شکر افسرین
 مظهر جهان عدل و فضل وجود
 خاصه کاند حضرت شامان بوند
 لاجرم هر روز شان از کردگار
 تا امین دولت سلطان شوند
 رونق شاهن فرزند دست
 فرایزد شان بر د تا صدر ملک
 باش تا امین مظهر امن و امان
 من بد معنی زدستم فالها
 فال شیبانی نه فالی سر سرست
 فالها را با قضا هست الفتی
 فال شما نیست دارم صد نشان

<p>یک نشان روشن نیست ای عمو چون دل مردم ببردی رد کند لاجرم آن جوسه دریا میشود ز اتفاقات نفوس مردمان خرد مشم اتفاقات نفوس باش یا بنجوی آب صاف پاک خشت و سطوت نینک و آراو مردان را غرقه کرد و اندک بدل زین فرو شر کرد و شواغم سخن</p>	<p>که همه دلها بدو دارند رد آب دریا مار و اندر جو کند مخزن لولوی لالا میشود بس عجا سها که خیزد در جهان کاین سخن در روم هم گویند و رس زرف دریائی شود پس هولناک عدل و احسان لولوشو آراو نیکوان را در کنار ارد بفضول یارب این جور آتوز تر محرکن</p>
<p>امروز در مجلس خرم بار ما ذکر مسعود ما بمیان آمده است اسبابه بوضر که در مدح و ثقت سانشاهزاده اعظم الفخام اسعد مؤید منصور و لاطل اسلطان بمین الدوله سلطان مسعود میزاد ام شوکت است نموده اند ایا بوضر را کی و کدام وقت و در چه محل ادراک شرف خدمت و سعادت تقبیل حضرت والای او دست داده است و نیامی مسعود نابیر چه است</p>	<p>امروز در مجلس خرم بار ما ذکر مسعود ما بمیان آمده است اسبابه بوضر که در مدح و ثقت سانشاهزاده اعظم الفخام اسعد مؤید منصور و لاطل اسلطان بمین الدوله سلطان مسعود میزاد ام شوکت است نموده اند ایا بوضر را کی و کدام وقت و در چه محل ادراک شرف خدمت و سعادت تقبیل حضرت والای او دست داده است و نیامی مسعود نابیر چه است</p>
<p>در سالی که عشق آباد را خراب کردند بوضر داد خواهد شد رکاب سوار این شهنشاهزاده از پاشی تخت خسرو صاحبقران خلد الله ملک با زین پهنه و بقرایالت و مرکز هدایت خود که صفهان بود بمیرفت بوضر از رویا حتی غزلت خود که در آنوقت حسین آباد بود بچشمه فین کاشان آمد و در انجام شرف خدمت و سعادت موبکب عالی او را دریافت و این</p>	<p>در سالی که عشق آباد را خراب کردند بوضر داد خواهد شد رکاب سوار این شهنشاهزاده از پاشی تخت خسرو صاحبقران خلد الله ملک با زین پهنه و بقرایالت و مرکز هدایت خود که صفهان بود بمیرفت بوضر از رویا حتی غزلت خود که در آنوقت حسین آباد بود بچشمه فین کاشان آمد و در انجام شرف خدمت و سعادت موبکب عالی او را دریافت و این</p>

شاهنشاده اعظم در اول مجلس ملاقات اظهار تفقدت موفور درباره
او فرمود و او را پیش خواند و اذن جلوس داد و نزدیک خود
نشاند و از مجاری حالات و اخبار و سیاحت او پرسیدن گرفت و
پس از حرکت مکتب منصور و باصفهان این قصیده را بوضوح گفته بخدمت او

فرستاده و در این شماره نظم مسعودی می کند

جهان بسایه سلطان چنان گرفت جمال	که باغ و راغ بار بهار و باغ شمال
بحال ملت و ملت بدو گشاده بین	ببین دولت و دولت بدو کریم حال
ستود سلطان مسعود این ناصردین	که دین بدولت او دست از فدا و امان
دوال کرک بدو ز بهول و خرطم تل	بکاه زرم که او برزند بکوس دال
بدو سباله ملک و سلا و شمت چاه	به و بنازد تاج و سر بر و غر و جمال
بشیر گزینانید شکل شمشیرش	همی بریزد دندان و تفکند حکمال
در ابرو و پیش رخسار انداخته شفت	که ابرگاه نوال است و بر رفر جمال
چو کعبه حضرت اوقد ملوک شده است	که جامی دولت و غرقت و معدن مال
هر عمل که ملک دست او گشاده کند	ز عدل و توان هازد ز عادلان عال
اگر نه حمدی بین بود پس چگونه سخت	ز بیم و بیستش از ملک شنه و حال
بدشت شیر شکار و بدشت شیر و شکر	ببرزم دشمن مال و ببرزم دشمن مال
پدرش شاه جهان اسمان مغرقت	مهرین خسته پیرش آفتاب فخر و جمال
ز روی شاه چرخش جویده بر کمری	ز فتح و حضرت پنبش باره و جمال
چو باز گشت به فیروزی او پیش پدر	ظفرش از این ازین و سخت ازین مال
فزون از آنکه پدر بر سر فراید عز	ز شاه دیده بسی غر و شمت و جمال
علی سزاوار از امید هند ملوک	از این پسر که سزاوار تر بدین فضا

ز کرد موکب او شهر کاش و چمن
 مرا بخت تختش گشاید بخت بلند
 به بارگاهش کاشی است بگاه ملک
 بدین سعادت چشمم قرار گشت و بیم
 پیش تختش فرمود تا نشست روی
 بدین بکارم خلاق و این تواضع خود
 بنی کردش ایام و سال عمری
 نگه ماند مرا ز دل بخت او
 کنون نیامش معود نامه سازم
 هم از گشایش ایام قصه تا گویم
 چنانکه تا سخن پاریسی بجا مانده
 بشعر نیک بمانده است تا جای ملک
 نماید خشت سامانیان و غنویان
 ولی بماند جا و بد نشان در در
 همان قصیده که در شعر گفت شاعر
 پس آن غصه را و رابه طرز گفت جواب
 همان که باز دو مده غصه ای روی
 بر نام محمود انا چون بگویم است
 امیدم اینک مرا این شاهزاده در کرد
 دروغ و در که عمری رسید
 خمیده پشت و شکسته دل گشته اند

چونند و گشت شد و شاهزاده چو صبا
 بخت بدی نیک بخت نیک کمال
 چه گفت بخت مرا گفت چشم و روی
 بجهت و شکر پاکنده بود و امانال
 زهی خجسته سیر خرد و خجسته خصال
 براسانش ساند نهیمین معال
 زنده بود جواب و ز شاهزاده سوال
 چرا که خشت او مرا اندام حال
 در و ز مدح و ذم شعر ما چو سحر حال
 هم آنچه بر من بگذشته در همه حال
 نام او بود این نامه در میان حال
 چون خرد احمد و محمود و ارسلان حال
 نیز دولت سلجوقیان و انبیا حال
 از ان مداح و ان سحر و ان حال
 پس ای ملک که نه لولو فرد و ششم حال
 که بر نشان ملالت بود ز کرد و مال
 بطعن غصه ای و عذر فاضل و مفضل
 زهند و کابل و غنیمت ملک کیم حال
 بفعل نیک از ان خسروان نیک حال
 هم از زمانه بسی دیده محنت و سوال
 ز بار مایه و از روز نامه امسال

<p>چه روز نامه همه قصه نامی جرم خطا که کمر جوان بدم و این غمان نبود مرا چنان بستی این نامه را که فخر کند کنون به پیری هم دارم ازده ای بس بغال نیک و بفر خنده نام مسعودی مدام قصص خون سر و تاج ملوک بنام خسرو مسعود ظل سلطان گوست نه من به شما که ایمان عاشر کنند بسی باید مسعود نامه در نظرش</p>		<p>چه بادایه همه بستمای فرزد و مال نه نیز کج قناعت نه نیز رنج عیال هر آنکه بر سر یک بیت من بسند قال که این حجت به نایم حجت باد بغال یکی کتاب کتم خوب و منظر و مال دو متی و غزلش چون بر روی ختم غزل که بر سر از دشت افکنده ظل احمد قال همه فرشته کان بالغد و الا حال قبول باید و طبعش بد و کند قبول</p>
<p>قصاید مسعود نامه قصیده است که در تریف بهار میگوید و مختص بمجد این شایسته نژاده معظم است که میتوان گفت بدین وزن و رد بسیح یک از مضامین سلف چنین اشعار ابد از نگفته و چنین درای</p>	<p>و یکی از</p>	
<p>شاهوار سفته اندوان است آمد روی بهشت و رشت گل از گل باد و کلکون سار و خشم بر از دل</p>		
<p>باد و باغ او در ز شاخ قنار دلی اسب بجوی اندرون چو سبیل لوی ناد بار کرده رفتن سرو که او کرده بود ترک فرائض زانش همی زبان که پسنی کوی</p>		<p>ابر بکوه او در درخو قنار بامی درختان همه به بند سلاسل اندیشان جو گاری مقبل ایه و تن خواند همی بفرض نوافل است چو مرد نماز یان تمایل</p>

شاخ گل ز دشت تمینکدر است
 لاله چرامی بد و نداد که کرد
 باد بهاری مگر که دین عرب بود
 گل چرخ مصطفی شکفت ز هر سو
 کبک سراید می صحیفه پخل
 قمری گوید برز مسند فقه
 راغ خبر میدهد ز آتش غرود
 بلبل خواند همی کتاب گلستان
 غلغلۀ او فاده در حین و باغ
 هر جامه زنی فکنده میر می سند
 یکسو پنی شده ماهی برنا
 زبرد خشان بد قوم میستان
 فضل بر اینان همه است که دار
 سایه سلطان بمن دولت مسعود
 شادان هرگز تبخ و تیر نکردند
 کریمه فاضلان بفضل پاری
 بیست او کرد کارهای دولت
 هر جامه دی حکیم و فضل ادب است
 نام در او دیده العقل باشد

کوفی دارد همیشه درد مفصل
 سرخ و شود در دمای و نیمه ایل
 کاه و دی ز دمی که نیت چو هر
 مرغ باید بسان و ذقبت ایل
 ساری تورات و شعری اوایل
 طوطی حل میکند رموز مسائل
 باغ ز تجانی لای ارمین و بایل
 فاحش کان شعری می عشی و غزل
 بسکه بهم در فاده کامل و جابل
 هر جا کشتی کرده سیری منزل
 یکسو پنی شسته شخصی کامل
 در لب جو مردمان زاهد فاضل
 در لب مدح امیر عالم عادل
 کبودان ظل که کرده اخروی ظل
 آنچه می او کند کلک و انامل
 فضل مرا و است در فنون فاضل
 حکمت او کرد ز رفای مل حل
 دارد بر نام او نوشته رسائل
 بسکه در او کرد گشت مردم غل

و این نغزل از جمله اشعار مسعودی است

موی آفتابند و همه لاله پر از ریختن

اندر و گل و کوی مهر است با نکرد

دو نگارین کفایزده بر آورد و می
 وان ه نخست فرو کرده هر ملک
 چک بگرفت بچک اندر نغمه کرد
 چه دل آرام بماند که آرام ولم
 دل ندره شد به دشمن در یاد سرا
 لاله گفتند نماده است ملک برود
 وان دوستان گفتی که دوستان چه
 از شب تاری غور شید را ورد و ما
 سی دو لولو و یا قوت اندر نمی
 بر کمان بود بهامشک و شکر آید
 گفتی از رضوان پندار نشاید و تو
 حور عین بود و کسی حور کجا دید که
 جعدش از پیم بلز اندر چون نکستی
 ملک عادل مسعود مکرزاده که حرج
 هر کجا مکتب اورو می سوخی کینا
 کله شیر شمشیر سوخته بر اند
 دونه بهر کمر از دیکه گرفت
 سال و کمر بهر البته که کمرش
 از شیر نیمه شیر می کرد ملک
 وان کند اید دن در نزد و سبانی
 شاه کجسر و عصر است در این شیر سپر

کالج و مشکوی بدن هر نگارین
 بود لم بجزد و نیزه اندر جان کرد
 دلی آورد و دلی کرد و دلی بران کرد
 برود بر من دل خود سخت تر از شکر
 جان نثارش شد و تن بر می با کرد
 ستکه کشند که است دهن خند کرد
 ماه آورد و به سر بران و سبانی کرد
 هم بران خورشید از شکسته می کرد
 پرورش داده پاورد و دود کرد
 هر دو ان رطب و زلف نشد کرد
 خانه دگویی به از بار که رضو کرد
 کوش از خبت در دید و ملت کرد
 که بدزدیش کسی پیش ملک نشد کرد
 از می فخر کرد و او جولان کرد
 فتح پیش آمد و بار است و سبانی کرد
 برود بهر ره مردم ملکش خوان کرد
 باش تا گوی کش شاه که گز ما نکرد
 کین سپر کار سختین ملک سلا نکرد
 این ملک زاده بعد از کرم و حاکم کرد
 که از این پیش جی حشمت نوش کرد
 از نه خدمت خود را سپر دستا نکرد

و مکرری گفت در آغاز مسعود نامه قصیده دیدم که بطریق اجمال و نصیر از سفر
و تحمل خطر و حالات خود حکایت می کند تا آنگاه که از این آشفته رگوشهای
غریت فرو آوریده است چون این اشعار آید در متضمن برخی مضامین بدیع لطیف
و اشاره بوضع سلوک و استیفاء فیض از پیری کامل است شائسته آن میانه که
بسمع مبارک جمع برسانم و در تلویذ آیات و حکامات این مجلس شریف یادگار

بمانم و آن است

دیدیم روزگار و بسی کردار را از سوی شرق تا بهری پنج شور و در طوس نرنبه فرست فوسلود هم در سحر و کرمان کرمان مردخوا و نذر عراق نسیم بمیدن شما کرد وزد جلد و فرات که شقیم و هم بخت در بخت یایه نرنبه بخت یایه هیچ در شهر کاش نرنبه کاشانه بهره و نذر نظر نرنبه از وطن و خطر خلق تا از میان خلق جهان بر کران شدیم با وحشیان گرفته بخی اس و روزه از گفتنیایان و ز کرد با مجلس بجایه و نرنبه رسم از غم و مانده این شمار زفته و از مانده چرخ شمرنده کی نه بس که چو دمانده کان	بسیار شهر دیار و بسی شمس مار را بر ما بسی کشت و چو شوریده کار را زان فر و بر زخمی و افتخار را بر جان و دل و نرنبه شیش و خار را کا نذر دل آید از عهدان بس فشار را ابی بر تش دل از ان رود بار را تا یارینی بریم از ان بختبار را ما را نماندونی رضیاع و عفتار را سودی نیای قیم و ران کو بهار را جستیم کو شهای بیابان و غار را بمسازمور کشته و تهر از مار را مستی کدشته مانده صلح و خار را در نرنبه از معاصی نرنبه سزار را تا نرنبه چیشم آرد ازین بس شمار را از حسرت و دین پس شتوار را
---	--

دینک شاهی سایه سلطان گنم کمر
 سیدوش سراده اعظم که مین و کمر
 ان آفتاب ملک که فرو فروغ او
 ان آسمان شوکت و شمت که سیم
 در کارگاه ملک و ملک به پیش بافت
 ای نور چشم شاه که امر و چشم شایسته
 من بنده را به عهد جوانی و دو کوش بود
 بر دوش نبرد ایشتم از فرغش
 با ان همه نشان کسی از من نشان
 من نیز غوغوش بدن باغن زد
 با ان دست فتنه غار بخران ملک
 از دوش و کوش من بودند هر دو
 هر جان زمانه داد بکس نتار و ان
 تا دست روزگار بجامم نکند و سخت
 برشت من پیش در زنده پیل جام
 و بکس حسام سلطنت از طوس نی بر
 کو غم شاه بود و بفرمان ده دست
 در فتح خوریان زر بهی فتحانه خواست
 در نظم و تدبیر بهی نامه بزرگداشت
 خواند و شنید و خوش به بند نه دو
 و ز روی غوغوغوش گشت خوش

کرد و ن بدین عا دهم آرد شمار را
 تا زندهش او به بین و بار را
 در ملک نشه فرو و سبب عهده را
 ان میکند که شیر کند در شمار را
 کرنجت بود و دار و از قبال تار را
 روشن بخت و چشم همه با جدر را
 از بنده کی شاه بر و کوشوار را
 پس باها و ریب شعار و دثار را
 روزی که بخت باخت مراد قار را
 نکلندم و چو کل نشدم بار خار را
 کا بهی شهر را و کچه در قفار را
 چون باد آوری سلب از چار را
 شاید اگر بکیرد این شعار را
 در جامم از کدوی قناعت عفار را
 بنهاد از خاق بس پیلوار را
 لشکر کشد و راند بھر سووار را
 بر کرد و بھر حلالیت مدار را
 تا ملک را فراید غوغوغفار را
 در آسته جو عارض مشکین غار را
 من بنده را به بار کش کا رده بار را
 بزد و نشاند و دید ز من قفار را

نام مراد لیل قو حات خویش کرد
 بس شهرها کشود و بسی ملکها گرفت
 و آن فتحها همه که بچین و خن برسید
 ز نه با به آنکه شهنشهر بر آید
 این کس شبه گفت و بخواه گفت حاتم
 تا با کشت لشکر منصور شاه مین
 بایا و حق از ناحی کویان روان حق
 بنقصود من نمراد شریف و براه نمر
 و آن کاغان گفتی هر یک ز برتی
 کردند اختصار مرا فقر و بنده نیز
 بر مان دین یکی تدا ایشا که من نمود
 من لیلها و کار سپرده بکشتن
 روزی مرا آهسته آهسته و یک شتر نمود
 و آن شیر را بسلسله بسته دست حق
 گفتم که هست بر افکند که هوشت را
 با چار بار جو یا ن کشتی و چهار و
 آن شتر بخیل و آن شیر بکیر
 زبرد هزار رحمت حق بر روان
 برسد مرا ز مراد شریف و بخت
 قومی برای فیض بدین بقعه گردان
 گفت این بهار بلخ و بسی سالها

دری چنین گنبد بزرگان بکار
 بسا قلعه و فساد و آن خسار
 و آن شعرها که داد جهان رخسار
 بکشود پنیر احمت کیر و دار
 کاین بود مهر نوشت من این روزگار
 منصور و از خود استم این سر دار
 مارانکامیان رخسار و خوار
 دیده بسی قور شریف و غرار
 در کان معرفت همه کامل عیار
 بی اختیار ماند در آن خستار
 در نوهار بلخ از او نوبستار
 و خضرش رسیده مرا یاد کار
 برگرد من بجله کشیده قطار
 و آن شیران گسته عقال و مهار
 تا مرا به پستی چون بهوشار
 سحاره ماند در کف آن حار
 کان خود یکستایه شست و حار
 کاین شرح و انمود مرا با قهار
 این خلاف خلقی در این مرد و سار
 قومی در کسوی بخت ره سار
 مانند کعبه بر فلکش افتخار

پشانی مکر بسی سوده بردش
 بگوشتش بر دم درخند خاند بود
 کوه دست ایزد ست و بی بندگی حق
 شاید که چون برست از این امکا
 خاصه در تنه تمام که مردم بنام
 کاین است خواجه علی صهر مصطفی
 این بار حسرت از دلم ان بر سر کند
 تا باز دست قدرت حق باز نرسد
 در طوس هم نخواست بمانم و هم
 دو ماه گزیده بود فلک را برستان
 چند ان بیکله ناک فشانند تماش
 با آنکه تا فقه نظر عدل شامش
 مکه استند عاقبت از مکر تا مکر
 بگذشت بر من این و بر او درو
 نیست راستی و جز این گفت کج نمایی
 ما را با تکلیف چه کار هست یا برو
 مانند کان شاه جهانم و خاندنش
 بکر بگذرد دولت و او بکشته بفر
 و کجو جز این کمان بردار از دین علم
 پیوسته باد شاه جهان و دو خوا
 قلش ظلم و دشمن ظلمت لیل خوا

پوشیده همیشه رخ او ان ستار
 وین خانه را بموزده نقش و نگار
 جز دست حق بکند بقتل و جدار
 بر هر مقامی باشد او را کذا را
 بر دم صحرای رنند سیم بر منار
 گز ایزد شس در دبال و تبار
 و کلمه بود و نیز چنین بار بار
 ما را غمان بدین طرف از آن دنا
 با انمه کشا کش و ان خواستار
 بر من نبش لبه سمه بر بکه اری
 بر اینه ضمیر شه از من عمار
 بر قدر های بنده کشید انتظار
 بر سیم شاه بگذرد این عتد از
 از جان ان دو مار بختی دمار
 کا نزد بر قشش بفراید شدار
 کا ز فخر ما گذشته و از نماند عار
 بر حاسدن بگلک و زبان دوا
 شادان بجز نما در مان ز افکار
 نفرین و لعن باد بر او صد هزار
 این شاهزاده کاشن جزو شاه خوا
 تا کل عزیز باشد خار نند خار ما

و دیگری گفت ای شکفتی که شاهزاده اعظم انجم کامکار معین الله و ته
 و امین المله سلطان مسعود ظل السلطان ادام الله شو که این شمسار آبدار از
 بونصر شنیده و کتاب مسعود نامه را که هم از این خط و بدین سلوب خوش خطی
 شاهوار و مکلن بخوایم که گوناگون است ملاحظه فرموده و بارها و بارها توابع
 کالات و فضایل از نموده و ستوده است و با انتم میل و شوقی که به نشر
 مدایح و بسط مناقب ذکر ما کرد و مفاخر حمیده خود دارد که کارهای خوب
 و هنرهای محدود مقبول او در طرأف جهان مذکور و شهبود و بهج است با این
 بهتر و بهج حسن اتفاقی از این نیکوتر برای بهج سعادت مندی ممکن نبود که بونصر
 در خدمت شخصیت والای خود سمت ملازمت و قربت دهد تا شرف و غرض جهان
 باین فصاحت بیان و طاقت لسان بنظم و شرافت ذکر محاسن و محامد و نشر آثار و فضایل
 او بکشد و در صفحه عالم از این شاهزاده معظم کارهای جمیل بگذارد که مایه حیرت ملک
 و زینت درو بخصل و مجلس سلاطین نماید و بزرگان روزگار شود و مکر این مستی
 از ان منبع عقل و شعور بر شور و شجاعت تو ضرورت است که منور زمان محنت او سر
 گشته و هر سعادت او در حجاب کجبت مستتر و گریه آنکه فصاید که از این
 فصیده بشنو که اگر اقبال و سعادت با بونصر مساعدت نمود باستانی از استماع
 ان ساعتی و در از حضرت عالی خود دور و از رفو را بد انجام و احسان
 خود مجبور ندارد که پس از سبانی غزنوی و ناصر خسرو علومی بخوش بهج مادران
 و پادشاهان و چنین بهج را فصیح طبع نرسیده و حقا که داد فصاحت و آواز
 و کمال بلاغت در سخن اظهار نموده است و بهضایح و مواعظی که سالکان
 راه را بخاراید و ملوک را بصیرت افزاید و تخریص بر رعایت شعرا و مکارم
 خلاق باشد آتش دان اینست

دو زاع لاله بر سندان دور افتاد
 بزاع مانند اری ولی تو سندی
 از این دو مار گیتی شکسته کشید
 نه زاع و مارند از نیک بگریزی
 اگر چه هیچ زره دل زره نبود بخت
 دو شکستند که کوئی بجز و جادو
 کجی او بچند چشم عاشق را
 کجی او با دجل بفرزند گیتی را
 کجی نهاده بلب در هیچ کل زین
 کجی صلیب فکده ز خود بر خور شد
 چنین دو ساحر دستان خواجه
 تو کوئی این دو بران دو خفته باده
 چهار ساحر جادو و جادو دست کرد بجم
 مگر که همت و چارث نگاه دارد
 کرت برود از دست دل مند تو
 نور ایدری می شکند تو به دانه
 عنان نفس بکده دارد دل دست
 بنحاصه عشقی کا انجام ان بفق کشید
 ربیب عشق که بی دستا و دگر کرد
 اگر بزرگان دیدی که عشق ورزیدند
 نه هر که جنک کند دست ستم و ستان

گرفته اندیش و روز ناله و منفار
 بباغ بر کل سر خند سر نهاده دوار
 که نیش نازده از دل برادر نذر
 زره بگرند و زره بگریزه ویدار
 رخنه عاشق می تا فغانی مشک تیار
 هزار دستان دارند و سر هزار
 بی چو ابر بهباری کنند کو بر بار
 ز بوی و عطر مایند طله عطار
 کجی گرفته پیر در بی بت فرجار
 کجی رشک در او خفته به زمار
 بهم شکر در اندر بنود و بوسه بار
 نسبت کشند می در س جادوئی تکرار
 هفت صفت تو ابر بفضیل شست چهار
 که چو آب ر بدل برودند بس طار
 که خیزد باده بدست او نوسه اوار
 چنانکه بهم سر مایند و بهم دستار
 که عشق و پیری راست شست و نامموار
 که گشت عاشق چوره نبر و کار
 رد و بشاید بازش کم شود و بخار
 قیاس خوش بدلیان بهی کن نهار
 نه هر که تیغ زند او ست حیدر کار

تو بندگی کن و دل را نجات ده و مرو
 کجا بغیره گذارند تیر از دل جان
 ترابه بر زره دین و زهد محکم نیست
 هزار ابدل این لبران بدل و ذوالف
 ریشخ صنعان می بندید و از خوف
 اگر نه فضل خدا یار و یاور شاکرد
 مگر که ره تحقیق از این مجاز برم
 از اینجا ز کس می بهی تو اند برد
 اگر بد شود از ره برایش آرد باز
 هر انشتر که گستره مهر گشت پست
 تو چون مهر به دست کسی ندادستی
 بنجایشن شتر آرد بار بر بند برشت
 بمان مگر است یکی ساربان گل روز
 اگر ندید که تانی کشید بار بدوش
 بر بار می تا بارگاه یار برود
 نداده است چنین نند که کسی بکس
 عمر و دار و ابونصر نند پیرو گویند
 غزل گوی و دل اندر غم غزال مند
 من دولت مسعود کا ز سر بلند
 یکی تبار کر هست آن خدنگ آید بکند
 همی شکفته شود روی دولت از زلف

بجزره از پی این مکر خان مسک غدار
 کجا بکنده برارند رخ صبر و قرار
 مرد به پیش که تیر مژده گذشت فکار
 رصومعه بدر آورده اند و کرده اند
 که اند و نه کشیدند از آن دویدار
 نماند و بغیر نری و این بماند می خوا
 که اسنخت با منوشند طوطی ار
 که چون شتر بکفت دیگر شش تیار
 در قطار برون شد یار و یار
 همیشه خوار بود سر جوش خوار دغا
 به زره پشت بنزدیک با تر عشق یار
 نه پشت ماند و نه یار و ماند ز رشار
 تر امیان کله آورد و با بشوار
 گذشت بار و همی کیردت بد قشار
 همت بره در دار دبی غم و تیا
 مگر من که دید سر من از این یار
 چونند از او بشنودی برو غزیندار
 همیشه باش تا کوی شاه شتر گار
 همی سعادت بر تاج او کنند شار
 ز خون حشم کندیال روی سب ننگ
 چنانکه روی کل سرخ از نسیم بهار

بسا سر که پیاده شود باره حق
 باغ ملک در آن میکند بارش و را
 از آنکه مانند شیر و باغ شیر
 بهر کجا که نهد رویش ملک است
 زمر سایه چرخش بهی خرا صد فتح
 بهر کجا که بشواری و خردندیت
 چنان شود درش از بن حکم و دانستند
 ز کاخش ایدون خبری فضل ناید و علم
 یکی نهانی باو پدرش از نظرسیت
 بدین نظر بجان در بجا میسر رسد
 پدشهنش و او شاه و روزگار مطلق
 چه به دایره داران بهتر شک داد بدو
 بشعر نیک بمانم از او همی بجان
 بشعر نیک بماند است نام نیک ملوک
 مانند شمت محمود و دولت خوار را
 نه چه کرد همی سلطان جاذب او
 ولی نه صریح این تا بد بماند که گفت
 هم تقصیده پس از من بایان در
 نگار جانست آری سخن بو شیره که هست
 چنانکه از سخن و شعر من بجا ماند
 هم این چنین ز پی فرموج او ماند

چو باره خواهند و کرد در جگر ملک
 که باد و ابر در آردی محبت با ملک
 به سبیل حیره شود شیر در که بکار
 زمانه خاکرود و دولت و سلطه اندوخت
 چنانکه ملک خرا صد بستره در کست
 بسوی حضرت دلائی اوست راکه
 که شک و خاک کند از بنر شعار و در
 اگر بکاوی بکشت با گل از دیوار
 که ان نظر علی داشت احمد محتسب
 که بکس رسیده است از نوک کبار
 چه بکشت بکجا که بدد اندوخت
 چون فصیح کی ببنده بدخ کردار
 بهر آنچه نیم از او در نیسکونی از
 چنان کجا تو بخوانی همیشه در خبار
 نه ان بنر و بکج و بول و از اوار
 نه محمد حسن و ان تفایت و گفتار
 چنین بکنند بزرگان چو کرد باک
 سخن شناسان در جان و دل گشت
 چو زرباک بری از غش و دست عمار
 همه محبت اثرهایان محبت شعار
 ز من به نیکی اندر جهان بسی شعار

<p>سبح جو کشتی و موج ملوک شتیان نه ناخذ انکارا هست گی کشتی چو من بکوشه فقر از شناسش فخر کینم ایاشی که بهر جبار وی تو نصرت دین با برمانی اگر ابریزد بیا شد و سسم بروز خجک که کرد مصافا بر بود بدر چون به چون تو سپرد که خسرو بفضل و رای ارسطوئی و بهرم و بزرگ خزانیکه او می از عمر برنجور و بخت همیشه تا شمال اندر است و لت رس</p>	<p>زمانه بجز و بقار اهی کنسار نیس کشتی بی ناخدار و دکن سزد که فخر کند او ز من بصفه بار همی روند شب دروزت ازین سبار بشیرنی اگر سر بر است علم و وفار درخت تنخ تو مانند برق صافه بار بدن کش نبشند نام در طومار جان سگسزد را اسکار شرادار تو تا بد بوی از عسر و بخت بر خود همیشه باجنوب اندر است ملک دار</p>
---	--

<p>سپیل دار بتاب از دمار دولت و دین چو شاه روس برار از ملوک عصر دما</p>

و مکر می گفت من نرزشنده ام که بطریق اجمال فصد ده که حاکی از آغاز
مقارفت او از حضرت تا بنیاده جهان است تا این عهد و زمان که بدین ملک
باز آمده و طلب جار و زنه از عدل و دادش مدشانه می کند کفشد و ختم
اسلامه عم اعظم سلطان صاحبقران بر صدق مقال و شری مبوط نوشته و متوسط کی از بزرگ
وزرای استنای بجا کیای همایون ملوکانه فرستاده است و من نختی از آن نظم

<p>و شربت آورده و ان است</p>

<p>چون دور کرد دیم از تخت شهر بار سالی دو بود در جلا غم قرار وین باب چشم و اشک دل در بخت مرا یکچرخه سار و دیدم بجز دیار زی رود و دجله رفتم و از دین و دوز بر شبت ملک بخت پیغزو در روز کار</p>

ز انجا مرا گفند بگرمان قضا و خواست
 ای دوام بخت مائمان مقام بود
 ز انجا بپرسند و هم از پیر سبزه نیز
 در هفتان بکاشن و کاشانها پیش
 تا باز را ند فرستد فلک بفرست
 و ز فارس بر دسوی خراسان بفرست
 که دسایم سلطنت از رمی بطوس برانند
 گویم شاه بود و بفرمان شاه بود
 من بنده را بجا نه خلقان بجام دید
 بدرفت بنده را بر سر کی بخویش کن
 بکشا و غوریان و رسی نامه نوشت
 زان پس حصار داد و بر او بنده شد
 ان نرم کردن دل مردان بختش
 و ان بار داشتن بدرون برات و با
 تا کردن ز عیم هر بران بختش
 و ان تنها جا که ستام شه عجم
 و ان نامه که صدر ملک بر گنین کن
 تا بهم به تلخ کامی از انجا مرا ببلخ
 و ز بلخ نیز باز پس آمد بمرو رود
 ز انجا پادخیز و هم از باد خیز نیز
 و ز خوف نیز باز بکفر بر نداد و رفت

تا گرد خویشین به تنبیده کرم دلا
 تا دیدم از همان طریقت بسی فشار
 ز می هفتان بکوشیدم را اتمان
 کلهایمان یه و در دل خلبه خار
 فرسود دل زانده و جان دلم
 در جام من بجام بسی لاله کون عفار
 لشکر سوی برات و مبرقت طوس وار
 در ظل راتیش سپی سخت و نامدار
 در تربت مبارک شیخ برز کوار
 هر ساعتی فرودم بر عجز و افتار
 در فتح غوریان همه چون در بار
 پس جا گری نمودم و فرار کرد آن حصار
 و ن کرم کردن سر کردن بکروار
 باز آمدن بخت او شا و و شاوار
 چون نوم نرم کردن و بدرون ز بار
 تا دم دهند و چین و ختن رفت و نثار
 بنوشت و خوشت کرد مرا ز و شاه
 انگند روز کار و بسی کرد سخت کار
 هر کاش از زمانه باد غمی دو حار
 سوی برات و خوف بیک گوشوار
 ز می طوس و هم ز طوس سوسینار

وزمای تخت نرزن طعن طوطی خلق
 زان کوسبار تهم پیا بان مادر د
 و انجان بر استان دو فرزند مصطفی
 بس کنجا فشانده بسی نخجها کشد
 ز انبای خالیدین ولید اندران قرین
 کردند آنچه کردند انقوم و نیده را
 انیک بای تخت کشیدت باز خست
 بز استان شاه جوار ی نیاوست
 یزاک حق خدمت مورد و شربت
 شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک

سوی نظر رفت و بدان شد کوسبار
 بمساز غول و سگش و هم رانور د
 کرد از برای غارت خود کنجی خستار
 تا شوره زار تا همه شد باغ و لاله زار
 قومی بدند هم عمری زاده فی ستمار
 بر سفت رسولان باید سبی فرار
 تا خود یکی پرسد از د شاه بخت یار
 شاید کشان زدنت حوادث بدوار
 دار دبی سخنتر سلطان حق گذار
 کور است بخت بهمن و فرسفت دیار

گر گوشه نمایم اندر پناه خویش
 او را دعا کنم بدست صد بار بار

و این است صورت شرحی که عم سلطان سلطان مراد میرزای حسام السلطه دام
 در آخر قصیده بخج خود نبشته و بنجام خود فخرتوم فرموده است (حقوق
 خدمات مورد و شربت و تسبیح نه خان شیبانی بر ذمت اولیای دولت و پنا
 حضرت فراوانست امیر محمد حسین خان چادر و در زمان سلطنت شاه شهید قاسم محمد شاه طاب
 طاب ثراه حکومت نظر و کاشان و جوسفان سایر ملوک و قمرادشت بعد از آن
 که محمد حسین خان عرب عامیر بر آن باغی دولت و خان ملت و در سپایان شهرب و نوا
 جندق گرفت و بخدمت افغان محمد شاه آورد حکومت صفهان را ضمیمه حکومتها سابق او فر
 که فرامین امنا الان در دست فتح مهد خان موجود است پس های محمد حسینخان هم در عهد
 حاقان معتمد و فتح محمد شاه نورانیه بخدمت بعضی بوزارت و بعضی حکومت سرافراز بودند محمد

کاظم خان پسر فتح خان در سلطنت شاهنشاهی برادر آیه الله صلوات الله علیه شغل استیفا داشت
 و در حکومت مرحوم شجاع السلطنه در کاشان و بعد از وزارت آن مرحوم را داشت خود
 فتح خان در عهد و عهدی اعلیحضرت آقا محمد علی شاه قاجار در جزو غلامان دولت بود و
 محل رجوع خدمت در امور تبیین بنده دلیل بھرات شماره آیه دارد و می ترست
 جام بانا شاخان مظفر له و له بود بعد از محاصره غوریان و بعضی غلبه گرفتند انجمنی
 فتح غوریان بحضور تاجون خدمت اولیای دولت علیه و فتحیهای و لایات را
 او نوشت این بنده در کار استقامت او را که دیدیم و تحریرات او را پسندیدیم
 رسائل محرمانه و مخصوصه اش نمودم عریضه جات خاکبازی بهما یون و اوایل
 دولت قاهره را او نوشت چندین بار هم او را شهر برات نزد عیسی خان فرستادم
 و با او بطور خوب کنار آمده او را آهوده و مستمال کرد و امیدوار بهداد او با
 فارسی زبانان برات مراد داده و انیز شش دهم و رومی ل همه را بخدمت و عطا
 آورد و در هر صورت خوب جنبید و آنچه از او برآمد تفریر او تحریر خود داری بخرد
 مراتب خدمتگذاری او را در جزو خدمت سایرین خدمت اولیای دولت
 مدت عرض کرد اظهار محبتی نمودند پس از تخلیه برات و کوچیدن اردو بطور
 سیاست بطرف بلخ رفت و از آنجا مراجعت کرد و بدار آنجاست و نمائند است
 چهار سال در سیامان با در و نظیر مالیات خرج کرده و جمیع عیش و عشق آباد را
 تخلیه آبادی در آورد و در آستانه امام زاده کان و قهه در آن سیامان
 که مطلقا آثار عمرانی قابل نبود بنای مدرسه و صحن و عمارت و غیره نمود
 این بنده در کاغذ دیگر هزار تومان کو مک این کار خر کرده و آنجی جانی
 خوب و محلی مرغوب شد بخیر بعضی مفسدین عشق آباد خراب و فتح آیه
 خان در بدر و کوچ و محلات دار آنجا را کام میزند و تظلم میکنند سفر آمده

که در ظل عاطفت و رحمت آنحضرت قدر قدرت بایون صاحبقران شایسته
 با فروج و جاده روحی و روح الهامین فداه در دار اخیلا و توف کرده بکافی نرود
 هرگاه در باره او شفقت و غیاتی مبدول شد بهمه جبهه سازد و است و استحقاق
 دارد و مخم و کمال و علم و عقل و سرشته فلاح و بیزبانی دیگر را هم دارد است
 و دیگری گفت شنوده ام این قصیده و تصدیق و فرمان منسوب
 سابق خود را بتوسط جناب حل اگر مامین دولت دایم شو که بحضرت قدس
 بایون شایسته فرستاده و در مجلس خاص ملوکانه خوانده اند و پس از این
 که بغیر استماع شعر یا جهان مغرشته مقبول طبع بایون قدس را دشناسی فانی
 و وزیران مبارک ازین و تحسین فرموده از سوابق خدمات او یاد کرده و شعر او را
 بر اشعار غنصری ترجیح داده و بدست خط بایون احضار بحضور قدس بایون فرستاده
 نموده که بمرقت این دولت علی بن محمد بن شرف و سعادت را ادا کند نماید
 خاصان درگاه و عالیشان بارگاه که گویند همان خلافت و فرشته کان جل و عرش سلطنت
 بی سالفه الهی سابقه صحتی در خاکهای بایون از سواست پشاکرده و وصفها نموده اند
 خاصه شی از مقرران حضور که کمال صورت و کمال معنی و فطرت پاک و نیت صاف و همت
 حب و جهالت نسب و شمال محبوب و خیال مدوح و محامد ادب و مکارم اخلاق و
 محاسن رفتار و طلاق گفتار و حصاف عقل و مدارج فضل بر بندگان برتری دارد
 بعضی مطبوع و پانی مرغوب خاطر مبارک شایسته را نشاط مرمی حاصل و مکرستی
 مخصوص به باره او مایل فرموده و چون این اخبار بخت نیک که دلالت بر برتری
 شدن ایام رنج و محنت و نزدیک آمدن زبان سادی و غمت و غروب است
 ذلت و باختر رفتن شبهای ذلت و طلوع صبح قبال و دیدن قباب سعادت
 و بانجام رسیدن رستان خوار می آمدن بهار کرامانی و آغاز شکفتن گلهای

مرا و کا مکاری نمود بر و خضر رسید این ایشار را به تبه گفت پیغام
 پیام داد مرا بخت من سیده دیا
 به لودر ایش نشین و بی سار دود
 که شرج خال تو خواندند پیش تخت ملک
 ملک شنید و شنید و یاد کرد بسی
 چو گفت گفت که از عصری است به شجر
 دست گفت که محمود غزنوی به سرگز
 اگر نه چرخ بسی سال طبع او فرسود
 بهج شاه جهان فصلها شش بود بسی
 و گر چه گفت ملک گفت باید و را خوا
 که او یاده بسی در کا شایه دودید
 سپس بر سپید خیرهای نغزید یح
 هم از نرسیده است از عجب
 پیام بخت چو آمد بمن تو گفتی بود
 ز کوشهای دل و طبع و خاطر مبرست
 دست گفتی از باغ خضر سرودی رست
 اکنون نشسته و دارم بره دودیده فرا
 که من بساز که باید یزدختش و روی
 دیل است هم خود این دولت است
 جوان بخت در این باجی تخت شاه چو
 نه دیر زود شود هر چه محمد بن حسن

که روز شدت غم باده خوا و دود
 بروی لب خمر بر یاد شیرین جهان
 مهبان قصیده به صدیق و دوست زمان
 از آن زمانه پیشین و انقلاب زمان
 به نفع صاحب رعدان و وضع بیان
 نغز شاه بوده است غزنوی طهران
 ز رنج دوری درگاه و محنت و صحران
 بدان که مادر می را بهی کند قربان
 پیش تخت و بدو داد جاه و نام و نشان
 نداده باره دولت بدست شاه غان
 که از عراق عرب بیده تا کبرستان
 چه از مرار شریف و چه از شرفستان
 پیام باد سوی باغ در میان
 هزار گونه گل سبزه و لاله و ریحان
 که فرخنده بود بار و خرمی اغصان
 که سخت زد و زبخت شد آیدم فرغان
 که تا خضر سرت بگذر ز رخسار گل
 که بر راهنماست اگر چه هست حوا
 وزیر کامل کاغذ نداده اند نشان
 نغز شاه چنان کو بجا و غزنویان

ولی بنشین که نخست بشکر این گفت سلس بشکر خداوند خردان زمین ابوالمظفر شاه زمانه ناصر دین	بشکر انزد باید همی کشود زبان که است انش در هر فرد نصرت از پروان که نصرت و طغرش بندگی کنست بیکان
	تخت و ملک میماند و سادمان شب و روز همیشه تا که بود تخت و ملک و سادروان
<p>و چون این اشعار گفته شد و اندک استیاض رفت فرستاده اجل کرم این دولت شاه فرارسید و دستها چون فراز آورد و بنصر گرفت و بسوسید و برویده نهاد و بخواند و بر مغفرت و مہابت بر اوج سہادت رساند و در حال این اشعار گفت</p>	
<p>سکون طرب از شاخ صحر کشتید مر کج حضرت خود خواند و گوشت پال بنوک خایه یکی نکته رانده بود و خرد مکوتر آنکه بدست این دولت شہا این دولت شہ نیرنگ و نایب رسید یک و سابع این دولت شہا اکل شاخ غلت کش با بصیر بر در چو دست خط ملک دید دیده اندر و بخند و کفیم کای حشم جانی گیر نبود دری که دست قضایت بود و بر رخ تو روم کجرت شاه و در کجیم جنت چاہ چه گفت دیده که این گریه فی شارب بر دنج دست شہ ایمندی بزرگ</p>	<p>که دست خط شہبہا سوی بند و رید بدین معاد تم از آسمان بخت مید ہزار معنی از آن نکته شہر فہمید بمن فرستاد آن را و راز بودید کہ بین بساز کہ دولت سوی تو بازید بمن رساند و مراد صد ہزار بود کنون بباد از او سیوای دولہ چید سیم خام بر آنکند عقد مر واریہ کہ ملک بشادی باید کہ گفت جام غید بدست خط شہنشاہ ملک رسید و کلید سبب سید را از پی و میدہ رو سپید بشکر آنکہ مرا روی شاہ بادیہ چو سوی حضرت کسری ہمی بزرگ مید</p>

مرد که فخر کنی برگزیدگان جهان مثل زند که روزی رسد سزا بجز	که نه بصحت خوشت همی سزید و گوید شاوید ح تو را آستان شاه سزید
شاش کوئی وزه بشنوی جواب که نیست بهر خوشت ازین به بحال گفت و شنید	
در دزانه دیگر بخت است امن دولت آمد و قرار شرفانی خاکهای مهابون را بوقتی خاص دروزی مبارک و ساعتی سعد و فرصت و بجای مخصوص داد و رد از آنجا بگاه به دیدن آن بزرگ که شوا بق طهار خلوص دارد و تی از طرف بوضر ان تفکرات و تملقات پرون از حد و حصر را فرموده بود رفت کوئی دید مانند خلد برین و مسکونی آراسته تر از جمال حور لعین و در بانی خون رضوان نشسته و همکفیت از خلوه باسلام نهیین خدی غلمان هفت آیتاده و مخدومه جبریل و ارباب کمال ادب و وقار حسن جمال در فرد و ساده نشسته بوضر سلام داد و ادب و اب و قیام اقام نمود و او را آنزدیک خواند و بوضر بر رستم عادت فقر و طریقه درویشی و فقر و تواضع و فروتنی که حوی اوست در فرد و مجلس خواست فر و نشین بدین رضانداد و بحد تمام و جحد بلیغ او را بر و ساده نشاند و آنرا لطیف کرد آنجی دیده بر شیفه چویند گرفت و نظر بر خیز می جیت و بوضر آنچ در جهانی می جیت در جوانی یافت و آزاده دل بسا و بهشتی در سرشتی دید بهمه آداب فضایل و کمال هنری آراسته و از هر چه نواقص و معایب بشری است پر آراسته خلقی حسن و خلقی سخن و شمایل مطبوع تر از باغ بهار و شمایل خوشبوی تر از طبله عطار سخن سنج و سخن دان شعر فهم و شعر خوان مسترد و مهربان طلق و خلیق رفیق و شیخ اوپ و حبیب بارع و جامع فاضل و کمال مجرب در پیش که مخزن مقالات و مرقومات و بود و کتبی در دست که حکایت از فضل و معلومات او می نمود	

راستی نیالی که در بوسمان ملک سیالکو دست ملک گامزنش به سرور اند و
 کلی که از شاخ دولت بنگهد و آرتیپ شاه شاه جهانش بزرگ و بوی رسانند
 خراین چه تواند بود که بروی و بالا از عالم بالا بر او نور و سعادت فرو ریزند
 و بخوشی و خصال مردم زمین بر او درود و آفرین فرستند با کجک غنهای
 سی ساله بونصر که بادل و جان آیتختن داشت ملاقات طرب اینر و مقالان بخت
 اکبر و لطف پسان و شند زبان ان عزیز که بوسف مصر راحت و طوطی باغ
 فصاحت و بلاغت بود بنای بختین و کز بختین کردند که غمگاری فرزانه دیدند
 و نوازشات و کدازشات عالمانه شنیدند بونصر خوش است که ادریس و اب
 در آن بختیست نصیم مقیم شود و در انجلیس عالی مجلس و ندیم کرد و بکلم آنکه غایب
 مباحثت و اول نوبت ملاقات بود و حسارت نموده استر خاص حبت و با
 کشت و چون بعضی اشعار او را خواسته بود که بنویسد و بدان جناب فرستد
 و آن از جمله اشعار بود که سه سال پیش بداد خواهی و ظلم بدین ملک آمده

گفته بود و مطلع ان اینست	
داو که بر آسمان که داد بشه داد	داو که ما خاکیمان همد ز میلد
و از پیش در این صحبتها و مقالتها نبشته و بت استان جمله را با ضافه می چند برآ	
وزن و روی بدایت گفته بود و فرستاد و ان است	
چند کنی قصه از مداین و بغداد	وز خلفاء طوک رفته همی یاد
یاد ز نو شیردان مکن که بد او کبر	نیز نارون که بر فساد همی زاد
خیز بظهران کرامی و خوب بیک کن	نات فرامش شود مداین و بغداد
خسر و اسلام بین و شمش و دین	وان فره ایندی و بخت خدا داد
شاه طوک زمانه ناصردین انکه	ملک بدوش ز صحن گذشت و ز نو

برخ نوکونی که هر چه داشت سعاد
 منت جهان را چون ملک شاه عود
 به بلرز ز مهول دادش ازیر ک
 طیفش از آب داد کرده خد
 نیست دلی کان اگر چه بنده غم بود
 نیز از اینان یکی منم که جهانم
 در سفرم پنج و در حضر همه اندوه
 قصه من چون بد شاه رسانیده
 وعده دیدار خوش اودیدی
 سالم اگر چند یک بشت رسیده
 کانیچه ز عمرم جدا ز خدمت شد بود
 مکتب بود آغاز عمر من که چو طبل
 وان قد حنیده چون گنج غم پستی
 راوی شرم نبرد شاه کسی گو
 خواست ز من شعرهای کشفه شین
 انش فرستادم پیش نیز فرستم

چونکه پیکار نبرد شاه فرستاد
 نیز به از شاه ماند اردو اما د
 نامش باشد نخست نیمه سپیداد
 تا همه گیتی شود ز داد وی باد
 شادی دادش نکر و خرم و زاد
 داشت سی و پنج سال با خوش و باد
 موم بدست اندرم ضعیف و بول
 کلخ غم را ز پنج کند و بسپارد
 بر من چون تو بهار کشت و جو خود
 باش که منی فرا که بشته ز تهاد
 از دهم اندر شش ار عمر میاراد
 نده طبعم بهرح شاه بفرماد
 از اثر داد شاه راست تشنه
 در همه قسلی بود ستوده و شاد
 کادم در کردم از زمانه بی داد
 سکر ملک را کم اد کنون بد داد

شاه بهمانادش دوراوی شرم
 هیچ جز از مکرمت ز شاه پسنداد

دیگر کی گفت ز بی عجب که بونصر با انمه کسالت و ملالت و رخ و غم
 و افسرده کی طبع و شیر مرده کی خاطر دهنه که بشفه و ما بی منکر زد که از وطن
 اوصد کونه خبرهای غم انگیز و نامهای نده آهیز بد و نرسد باز بجن

<p>یک پنجهن مرده و پیاپی پیرانه سر جوانی میسکند و بنان پیاش شکر آفشانی می نماید ترکیب بندی ترتیب داده و نختی از ان بمن فرستاده که نخت فصیح و بی نهایت منع است که بغیر آسماع و شرف مطالعه نشاید جهان مغرور و شرف شود در این نوبت برد قیقی و رود کثیر فصل خواهد نهاد</p>		
<p>چنانکه در آن نوبت بر خضری و فرخی دانست</p>		
<p>باد بوی نو بهار اردیبه این شکفتی من که اندر ماه و مشک بار آید صبا کوئی که باز چیت پیغامش که نخت انخت شاه وز پی پیغام بهر صید دل برود خواهد کوئی زرد لقا قرار باقره بر غمره و یکشهر ناز فرده دیگر که اندر گوش جا گوید م خندان ز لعل شمع بار</p>	<p>شاخ کلبن گل بیار اردیبه نخت من خرم بهار اردیبه سوی من پیغام یار اردیبه بر سرست دولت نثار اردیبه دام جعد مشکبار اردیبه کان دوزلف پقرار اردیبه مرثه ناز شهر یار اردیبه یادی از بوس و کنایه اردیبه روز بارت شد بهار اردیبه</p>	
<p>بوی لفظ ناصر لیدین که نخت خمر کرد از فزا و بر نخت</p>		
<p>طبع هبکی د کرد اردیبه مشکبوی و شکرین دار سخن باغ غزلت که بر شاخ غنمت صبر اگر هم شاکل نخت تند وز مرستان در ماند عادت</p>	<p>باری از مشک سکر داردیبه سکر اندر مشک تر داردیبه اخرا شادی مرثه داردیبه میوه مستی و طفره داردیبه نو بهار اندر اردیبه</p>	

<p>هر شبی را از می از می است بخت من بر آنه سردخت شاه طبع من بگر است و نظم من صد وان که ما بر یکی چون سبکری</p>	<p>هر شبی روزی بر دارد و می نوجو انحصا بر دارد و می وین صد ف چندین که دارد داغ شاه نامور دارد و می</p>
<p>شاه عادل ناصر الدین انکه تاج خواهد از فروی از خورشید ج</p>	
<p>جان رفته سوی تریباید می این خط از درگاه شاه ایمن یا بمرغی سالها در بند دام یا که سو میصد لغای قند لب یا که سوی مریم از روح الامین یا که در کاخ و داغ بو البشر یا که شاه نابسیحا کشته است شاه خورشید است و شید شعی شاه ماه است و فروغش سوی</p>	<p>یا بیام شه بمن آید همه یا تنگار سه از خن آید می یکی از باغ و چمن آید همه تو ی رحمن از زمین آید می انم خوش مقرن آید همه نفقه از ذو المنن آید می مرده راز و جان تن آید همه رافع رنج و محن آید می همچو جان اندر بدن آید همه</p>
<p>شاه غازی ناصر الدین انکه دین شه بغرآ و چو باغ از قند و تین</p>	
<p>کی کمان بودم که اندر ملک ری ساقی دولت سپار و نقل و جام جان شتاب شادی را یابد به بر از پس ششتم جوان سازد جهان</p>	<p>تجسم ارد مرده مار تخت کی مطرب نصرت نواز دخت کی دل سخن غم کند یکباره طی ان چنان کا یه خطا بنم یا بنی</p>

<p>چون سیاح مرده را کرده می وان یکی پرسد که بود این مرده می مرد های بنیت اید بود می وعد های وصل و نقل و جام می کرده بروی سختی برای می</p>	<p>های و سوتی در جهان افتد شاه ان یکی گوید چه بود ان قصه مان کش ملک خواند است و زهر سوی بهم فرستدش همه خوبان شهر فرستاد شاه فضل و دین</p>
<p>ناصر لدین خسرو صاحبقران دانش سر سبز و نخت او</p>	
<p>دین تازی دارد و ملک عجم بشت شاهان پیش در کاش نخم عدل از فرس برافرازد علم حارس دولت لبمشیر و قلم فاضلان را بس غرور و محترم خوار تر از زرد و دینار و درم خزنی خارت پذیر هر قدم قاصد الطرفها در وی بهم بهتر از تخت و جم و باغ ارض</p>	<p>شاه را فرزند و نیت و جسم رویشان نزد خورشید بجا ظلم از عدلش بختنازد غمان حامی ملت بتدیرو گنا کر بگردی کرد ملکش بیکری ور بگای خاک ملکش بخت این همان ملکست کس بود از قدیم مکتبی بی چوینو قصر با شش هر طرف تخی و باغی کرده شاه</p>
<p>تاج نصرت ناصر لدین کافقاب سجده آرد پیش تختش اشتاب</p>	
<p>خوهر او خسروم و دل شاد او ملک او چون فرودین آباد او پای تختش خوشتر از توشاد او</p>	<p>شاه اما باد کاشد او باد روز او هر روز چون نور و زحم باغ بختش سبز تر از باغ عدن</p>

<p>همنانی گویند در ملک خویش بنده باشندش همه شان و هر آنچه نماید ملکش فرود آید شبه بفر خضر و ویدخواه ملک در بستان خردشان عصر ملک ایران چون عودسی باد و شاه</p>	<p>همچو عدل او قوی بنیاد باد او به هر از سر غنی انداد باد و نچه در ملکش نهان فریاد باد تیشه مار سینه چون فراداد جلو چون ساگرد و او استاد در برشش چون بهترین دانا باد</p>
<p>ناصر دین الکره فرود فتح و نصر بهر خرد و تن او کردید و نصر</p>	
<p>اندرین کاخی که کرد او چون بهشت گاندراو باشد بفر عدل شاه هر چه خوب و نفع خواهم اندر است بتر است از نو بهار طبع و شاه اصل و بنیانش ز فتح و نصر است سندشادی در او گسترده بخت برد هر روز سعیدش از زمین از پس بخت هزار و سیصد است تا جهان باشد به و درشاد باد</p>	<p>ماه وی باد ابر او در دخیشت آنچه ایند از فرید اندر بهشت و نچه اندروی نباشد فعل نشت اندران شادان بفر زرد بهشت کرده معماری از گل کرد و خشت فرش غم زد دست یزدان در نو گاندرو تخم سعادت شاه گشت کان نباشد گردد و بو نصر است خسر و فرخ فرنی کو سرشت</p>
<p>ناصر دین رسول و خاندان ناصر دین خسرو و صاحب حق</p>	
<p>دیگر کسی گفت شنیدم که چون قصاید شکر و شکایت بو نصر را خوانند نذکور شد بغیر استماع و شرف ملاحظه شاه جهان معزز و مشرف نمودند</p>	

و او را بخت جایون خواند و از اطراف پیر شده به بنصر فرستادند و
 مرده کاینکه گرفتند و زنی چند طلوع شهر این سعادت در سحاب ماطلت
 اولیای دولت محقق ماند خسرو قدر دان کریم لعنف در از بنصر یاد آمد
 و او را از حالت بر ملالت انتظار موت لاجرم خلاصی خواست لاجرم بنور
 حضور معتمد حضرت وزنت درگاه و زبور بارگاه فرین در بار زین ار
 باشی خود را که راوی شعار و حامل تصاید در بار بنصر بود و بمقامات
 جمیع و حصار پسندیده او انیش اشارتی رفت با حصار بنصر بحضور
 سعادت و منینت ملوکانه فرمان داد و ان بزرگ بفالی سعد و خیری
 سیمون بنصر از راه باغ خسروی با آداب و ترتیب مخصوص با یوان
 رساند و شرف و سعادت که فراز قدر و مقام بنصر بود و او را محال
 آورد و دیده او بیدار جان فسراد و جمال جهان آرای شاهنشاه جهان
 روشن شد و مراحم ملوکانه و لطاف شاهانه در باره او تفهات مکرر
 و توجات شایان فرمود و عاکفان درگاه و واقفان بارگاه که فرشتی
 و از فکر تخت سلطنت صف و صف و سرور سر استاده بودند هر یک
 به پانی چمن و تقریری و پسند را و را بستودند و بنصر پیش رفت و روی
 بساط و پای تخت به بوسید و این قصیده که گفته و نوشته و حبیب داشت

بر آورد و بدست مبارک شاهنشاه داد

رخت شاه مرا بخت مرده داد و دخت بخت تو سیال اگر گل تنگ در نشاط که دست قضا بروی بست همان نهال که صبرت بخون دل زد	که شاه شعر نوشت و بخت بپنجه شکوفهای سعادت کنون شکفت و میوه بدست آمد آخر ز فر شاه کلمه کنون بیاید از او میوه های
---	--

بفضل ایزد تاین بود مهیو و و و و و
 تور بخت خود خوانده است بادل
 بهش که هیچ کوئی رخصه های فریق
 سوامی شکر خداوند و شکر شاه موی
 بیک نعمت یه ارشاه شعر بخوان
 بژد کانی بختم چه داد باید جان
 بخواب دیده بدم کافیا قیله شده
 کجام بود همی نکلون که از پیش نیست
 بخت فلک برد بند راه و دهر
 باقیم برشته با امید های نبرک
 بزرگمهری کرد پفرود و لت شاه
 زابر طبع بیارم بسره زار جهان
 اگر چه طبع و دل و خاطر می اید
 ولی بفضل خداوند و فر شاه جهان
 خدایان ملوک زمانه ناصر و سن
 یوا قیاب شاید تحت دولت شاه

بخوابت کرد منت افضل ایزدی نمید
 بیاید آمد و صد جای خاک ره بوی
 اگر ز روی گرم شاه قصه می سر
 که دادت از می شام سیاه روزه
 که لشکر نعمت نعمت فرا داشت
 که روی شاه چنان بیکرم بخشد
 جمال شاه بقیم خواب کرد دید
 که نیر فامت من چونان شاه حمید
 خدایان جهانم مجال گفت و شنید
 خوشن تحت انوشیروان نرک مهید
 که دژه از نظر لطف و شود خورد
 بخرج شاه بسی لعل و در و م و اید
 کسی که روی ملک می و تیج ساید
 اگر چه قافیه دل است بکدر تم زبید
 که فرو هوشیو کیموت دارد و
 بهشتی ماک هست افتاب از نابید

دشامشایف

مبارک اور استنایش کرد و براو آفرین فرستاد و فرمود بوضرا و رحمت
 تحت سلطنت سبقت خدمت و مدت بندگیست باحون دیکر نکلان بخت
 بجا بون آمد و شد کند و فروغ قیاب عنایت ملوکانه و بر تو ما هتاب مرهم
 شاهانه بر ساحت حال او بتاید بوضر زمین خدمت میوشید و باز آمد

دیگری

گفت

شنوده ام که چون بواسطه حضرت سلطنت برای خود باز
 بیکرانه این نعمت و پاداش انعمیت و فریده اسحق خسرو پیش آورد و بطریق انتخاب
 رخصه رخصه و اسعاری چند که مانند لالی سفینه و جوهره سفینه در انحراف خود
 نمود و مجموعه ساخت و از لالی مکنون نام نهاد و در آغاز او بسیار ترش و
 که من از اسپکاش و فرایش میخواهم بیباچها پس احمد و شایسته حضرت
 اقدس باری جل و علا و درود و اسیرین بر روان مقدس بسیار و در
 مطهر اوصیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین بدان که این کتاب مبارک
 میمون که سیمی است بلالی مکنون انتخاب برخی مادر است اسرار است
 ست مایه و حشمت بعضی و اردات انکار محنت ذره است پادشاهی
 لالی شاهوار و جوهره است که غوص فکر و حارن خیال پرورده نعمت
 دانی و تربیت کرده حضرت کافی خسرو صاحبقران فقیر آل شهبان از بحر
 طبع و خزان خاطر بر آورده و در رشته نظم و علاقه پان کشیده و پرورده و
 و کردن و کوشش این اوراق را بجنب آن مرین و موشح می کند و گویند
 بازار فصاحت و بلاغت چون به پسند و بخواهند بدانند که در هیچ صده
 چونین لالی لطیف و در هیچ مخزن چندین جوهر شریف نیست که آن جلد را
 درازل صیرفیان تصاویر سردی بنام شاه جهان تفسه باشند و فرشته
 کان خود و دانش ابدی بر بنها افزین گفت درین که عمر کوینده بخت رسیده
 و پست او چون کمان شاه جمیده و تیر مال و ارزوهای او از دست حبه و بجاک
 نشسته و در مدت سی و پنج سال که خلاصه عمر و زنده گانی او بود بحال حضرت
 و حضرت در حرمان و حیران حضرت سلطان جهان یا در شیب و فر از عالم دیده

یا و گوشهای غرلت و عظمت خرنده و ختیهها و زبونهای کشیده و درشتیهها شنیده
و درشتیهها دیده چنانکه در مجموعه اشعه پاسبانی که بدرج در بر نصر شیبانی
مسمی است و دیباچه آن بفرلقاب و نام مبارک آنحضرت قدس مجایون شایسته
اراسته و مطز است برخی از حالات و مقالات و تشریح شده اند که در وقت و مقام
غربت و دوری و در بهارها و اواری که در آن وقت آنحضرت سلطنت عظمی
اورا فریاد شد و بظن و نظر مستور است و آنیک در وار لطباعه سلطانی بعضی
طبع بیرون میاورند که چون دیگر در آن عصر و شعرای زمان در آستان
عالی ملک الملوک جهان امید و صلواتا ستانده و نمحت یا فته و نواز شایسته
دیده و قطاعات و موسومات گرفته بود در آن شاعر بواج شعر انمیشت و در
آن شاعر عظم بر نشاء آسمان جای میسکرفت بمیدون که باز پس از سر سخت جوان
اورا بخدمت تخت سلطان صاحبقران را بنما شده و تجدید عهد بندگی و ملازمت نمود
و بدریافت شرف حضور مجایون شایسته شرف آمده و با درک سعادت حضرت
میون شهریار میستعد گشته است که از باغ طبع کلمهای کوناگون بشکافند و از
خاطر لای کفون بیرون ریزند و بدایع غنصری و مستطهای منوچهری که در حال میبیند
از اعجاز صلات و کرامات مکارم و سامن تربیت محمود و معبود و استغفار
رودکی که اندکی بفصاحت از کلمات آسمانی فرو تر است از زبرکات کرمات و رحمت
اضطلاع آل سامان بجهت و لطف که شایسته جهان و خسر و صاحبقران ملک الملوک
عجم و ارشاد کیومرث و جم غفیل الانام مغر الاسلام تاج انخوتن فخر الهین
بشهریار عالم عادل باذل مؤید یوفی مظفر مضور تا صبر لای شایسته فاجای
ایده بضره و ظفره سپهر کمال و ثواب حصافت و جهان فصل و سیاح مروت
و دریای کرمات است بهم درخت ملک و بهم در و سعت صدر و بهم در علم و بهت و بهم

در پست او با و هم در رعایت شعرا و هم در مطامع بندگان و هم در جمیع فضایل
و محاسن و فضايل و ادابی که زینت ملوک و زینت سلاطین باغ و گلین است
چه در متابعت اصالت رای و متابعت تدبیر و چه در فرایده اشاعه عدل و متابعت
شمس بر لوک پیشین رتبه بهتری و مهتری و ممت مبروری و برتری دارد و در
ملکات آل سامان از خوارزم اسپستان و از تابور تا سمرقند پیش نبوده و در
و طول مالک شافیه همان زاد و بوم حشمیه و شوکت از رود ارس تا بحر عمان
و از انبوی زاب تا کنار جهرمند و نواحی مکران است که بمسافت تیجند ان ملک
ان بادشاه است که بر صفت و غرغز نوایان و سربامیه و سامان سامان
را با اناش سلطنت و کمال بادشاهی این شهر بار عادل کامکار و شاهنشاهی
نادر که به سبط عدل و کمال عقل و جمال کامکاری و جلال جهان داری از طو
جهان چون قباب و خشان از سایر ستارگان ممتاز است و نیز ان
خرد و تر از وی انصاف موازنه دمی جهان هست که نه بر ابا بگری و تدبیر
باشهری برابر نبی تاریخ سیتی و مقامات محمودی و کتبی که در اخبار
و بخارا نوشته اند بدست آرد بخوان تا بدانی که آبادانی ان دو شهر عظمت
با انهم طول مدت و دوام سلطنت که در ان دو محل بود که در یک جای
بنظر ووری بر سنوز نمی از شهر باصری طهران شود و این دو فور صفت
و رواج تجارت و بدایع صنایع و نوادر اختراعات و غریب طبیعات و
مدرس انواع علوم که از فرمت و مین تربیت و حسن موضوعیت و لطف مبر
اولیای دولت قاهره این شاهنشاه معظم لازمت انام سلطنت در همه
شهرهای ایران خاصه این پای تخت فراهم است و غرضه و بخارا بلکه در بغداد و
مدین نبوده است از تو تعالی همه روز بر سلطنت ملک و علو منزلت و حشمت

سلطنت و شکوه شوکت و کمال معدلت و فرط سیاست و هتظام دولت و
 توأم ملت و بقای عمر و دوام عیش و جمال بادشاهی و جلال شاهی و
 درافزاید و از سر فراغ و لذت نشاط طمع و انبساط خاطر این مستحیات را مصلحت
 فرماید و از این بنده خانه زار دیا و کند که هرگز نبی یا حضرت بهایون نبوده
 و بر سر بنده مانده کی و حسرت روزگار جوانی و دریغ و فتنه می که این بنده
 بصرف عمر و زندگانی در حرمان از فیوضات حضرت قدس شامانه و فراق
 از حضور بهایون ملوکانه بوده و هست رحمت آرد و چنانکه این بنده ضعیف
 افتخار و سکنت خود حقوق مکارم و مراحم شامله عیضت بهایون شاهی را
 در عید و زمان و بهی و ای و که در آن اوقات سمت ملازمت و شرف بندگی
 در آنحضرت داشت با انتمه تلخی و درشتی و ناهمواری که روزگار شش از آن
 پس فریاد آور و بنظم جمع دست و دیوانی بسوط که این بیات خلاصه از آن است
 و در اینجا از ابواب و دیباچه از آن کتاب است فرو نگذاشت و اد نمود
 که سالدای در از طراز مجالس خردمندان و نقل محافل سخن سنجان جهان
 خواهد بود و بر صفحہ روزگار باقی و برقرار امیدوار چنان است که نندگان
 علیحضرت شاهنشاه جهان جلالت و کرامت و عظمت شجره باری و جلالت جهانگیر
 حقوق خلعت موروث و نسبت این بنده خانه زار و ابا عطاسی نان باره
 و رسوم و قطاع و حسان معلومی که در این پایی تخت لائیکان چشمه بفرغ و دل
 و آسایش خاطر بزرگ مفاخر و نشر مناقب و بسط آثار و بیان محامد و نظم مدح
 ملوکانه تواند بردخت رعایت فرماید بنشاند و تعالی چنانکه در یکی از قصاید
 که پس از آنکه شرف حضور بهایون شاهی بنظم آورده بدیعمانی بهارش
 و جبارت کرده است و برای تحمیل و پیاده و حصول مقصود و در مقام

بگاه سری که مضمت بخت رونا
 نه بخت بگله تو کوشی بخی فرشته بود
 درست شد که نماند کسی رود بهشت
 بهشتی از آن بود او نه باغ شده که در
 بلی نعم بهشت است کاندزوست پید
 چرا بهشت نماند که هر طرف مینی
 و خشتاش طوطی کند سایه بخت
 و کرش فضل تخی به بهشت هم نرسد
 نه قصر بلکه سپهری که دست قدرت حق
 نشسته شاه بران تخت شاد چون خورشید
 بر سمنانی رضوان و سپهری خرد
 مرا بخت نبود اینک آن که از شصت
 که شب پرسد و من بخت نامش گفتن
 که از فراق درش بوم چو پیش آورد
 هزار شک که دیدم حرم حضرت شاه
 جزان ز شاه خواهم که ز ترسای خود
 بگوشت بخرم شاد و شعر ما کویم
 فسرده طبع از این جو بترسای گفت
 نه من ز بنده صدر جهان غشقی کم
 هر چه در خورشید منشی دست کند

باغ شاه مرا راه داد بخت جوی
 کجای شش رضوان اندر دنیام و نشا
 اگر نه راه بر او همی بود رضوان
 بسی فرامان دیدم فرشته و غلمان
 بهماه دی در صد کوفت الوان
 در او کو شروتنیم ابای روان
 ز بنده فرش بدیای عبقری حساس
 که اندر اوست همی قصر شهر یار جهان
 بسان عرشین تخت زر نهاده در
 بکر و تخت ستاده صف فرشته کلان
 بروی شاه مرا شاهانه شدل جان
 به تخت شاه گشاده طبع و زبان
 جواب و نیز هم از قصه های دوران
 سپهر روین چنگال آهسته دندان
 برنج مانده سی و پنج سال در جهان
 مراد دزد بد و هر خط امن و ان
 بهرج شاه به از درو کو هر و مر جان
 بو بیره جان دلش وید بختی بجهان
 نه شاه گیتی در لطف کم ز صدر جهان
 نه در خور من پیر شکسته نایب جهان

<p>هزار مرد فروز نام و نام گرفت از هزار قسم لابل که صد هزار سوار ملک بجو و زقا آن گذشته است بعد خلایکان ملوک زمانه ناصر دین سرای اورا بر کعبه فضل نیست ولی بدین فقر و مستطیع باز آید و کرش فضل نمی هم نند که ان روشن</p>	<p>که در زمانه مر اورا نه نام بود و نه و که بجو ای بنامیت یکان و دو بد و سجو و بر دوزح شاه افرو شد که دین بد و ست او شہ چو باغ و رینسان همی شکفتی آید مرا ازین و از ان می استطاعت رفتن بسوی افرو با قتاب بود و دین بسایه نیردن</p>
--	--

همیشه یاد ابر حجت ملک خرم و شاد
کشد و بخشش بر قباب شادرون

ویکر کیفیت اوستاد باغبانان ملک شاخ نرگسی برای من هدیه آورد
و حکایت کرد که دیروز باید ادبگاه که نوبت میان درگاه کوسن بار فرو
کوفشد و فرشتان دربار که یاسپس و دلیز و صحن و سراسی سلطانی راز
کرد و غبار پروفشد من و شاگردان بار استن شادرون میش کاخها و
پیراستن زیادتى شاخها در باغ خسروی که راه قصر خاص باوشاهی که فخرالوان
کسر و است از ان همی گذرد و بکاستان معروف مشغول بودیم جوانمردی از
خاصان حضرت و مقرران خلوت که اورا باشی زین داران و رئیس نیکوکاران
وزنت کامکاران همی گفشد و در ذریج در ز فضلی مخصوص چون برج قسری که
فضایل و خیال جمیده او مسطور است مانند سروی روان دست در دست بوضر
بباغ اندر اید و با هم بهیر شد تا به نیم شبی که نزدیک ایمن پایه استبان بضر
سلطان همان نهاده بود رسیدند بوضر ابران بر نشاند و خود بخصی سلطان
رفت و لختی بیاید پس باز آمد و روح الامین وار در وقت بوضر روی بهرین

و فلک لافلاک پادشاهی ننادند و حجابی چند مرفوع نمود و از جمعی حجاب که چون ماه و قناب همی تافشد در گذشت و او را بمقام قدس و محل قرب قباب قوسین او ادنی رساند پس بونصر دید آنچه دید و شنید آنچه شنید که البته بنظم و نثر بسمع شریف جمع رسیده و خواهد رسید من این چند بیت که از زبان بونصر در سرگران جوهر دینکو خضایل فرخ ثایل شنیدم و بخاطر سپردم بر تو

پنجواغمدان است

جو انمردا بزی ندادن که پیر را چه کردی فلک برین جهان را خوار و خوار کرد و استخنی زنجی که غم عمری زدی و ز غم غم غم غم غم روا بختی جو سر و از پیش وین از پی چمنده مرابریم بختی بر نشاندی شاه و یا بختی سپهر خواندی مرا با خویش بردی سوی دکان تو کف می جریستی و من چون احمد اندری حجاب قدس جیدی و بنمودی مرا روئی من بی بی میانجی شمشیر پانی کردی و چو دینار ناصر هست او ناصر دینار خاتم لکن جو انمردا تو را ایرد ز شاه است مران سازد	بماند نادمان جانب که جانی شادمان کردی تو بر غم فلک بر من بر بند درین بیان کردی تو از شادی پیکر و زش عقیق و از بختی بیاغ خسروم بردی و چو شروی رودی چنان که رنگینجی در جهانم دست کردی که به از جهان بود آن و نامش است انگری کجایین خاکلدن بحسب سفر بر بهانگری که بود او سایه ایرد خرد ایرد کما کردی که جان را بود اگر جانی فلای آن بیکردی خرد کردید عدلش نام او فوشه و خلدی کم از دیدار شاه امر و زشاد و شاد کردی
---	---

نخکن تاجه گوید درد عا بونصر شیدانی
بماند جاودان نامت که عیشم جاود کردی

دیگر کیفیت شونده ام شکار و قصاید بونصر را که این جو انمردا وای آن و حضرت سلطان جهان میسر دیکجی از و قنار درگاه و عاکهان بارگاه که بیکم الماک معروف

و بنون فضایل و حسن ثنایل و لطف نمایان و شیرینی مقال و حجتی کی خصال و طوالت
 سان و فصاحت بیان موصوف است بی سابقه دوستی و ملاقات در متحد و ستایش
 بنو نصر بخت عالی سلطان جهان بسط مقالات میدهد و بطریق ممدوح و وضعی مدح
 و باطنی لیسند و ازینکی دل پذیر بخندد بعینه استماع خسرو صاحبقران مریساندن
 قصه را بنو نصر از زبان خاجهان حضرت شنیده است و این قصیده را در این معنی

برشته نظم کشیده

گرامی است بمن بزرگوار کرم
 ستوده سیرت موی که از شما فیض
 حکیم باشد و شعر مرا بگفت خویش
 نگاه کن که چو راوی چیکمانه
 که او بمهد و لیعهد بود و من بر سرش
 پس که دور شد از بهشت حضرت او
 بگره گیتی برسی و بچمال دوران
 کنون بگفت خود شاه را بدان ارد
 بی ترغم خردمند روز دولت و بخت
 مرا که شام غم دیر مانده بود بروز
 کنون که صبح سعادت دد ز هر طرفم
 سعادت دگر مرا یزدی که دست خدا
 کجا بشاه کند فخر شعر و کلام کتاب
 سخن شناسد بداند که هر که بیست
 فرقیه نشود رای روشنش هرگز

که شعر بنده بخواند شاه مرد حکیم
 چو باغ خلد کند ملک شاهر اشیم
 صیح سازد کردید لفظهای مستقیم
 چگونه یاد بشه میدهد ز عقد قدیم
 امید بآبدل اندر لبان طفل مستقیم
 کند خرد بهسی یا قثم غدا اب ایتم
 پیاد خبت و بر بوی گوشه و ستیم
 که بر بنده بیارزد فیض ابر عظیم
 بر دمل کند خاطر ضعیف و ز غم
 نبود میچکسم جز بلا و رنج ندیم
 به تحت شاه ستانید مردمان کرم
 نهاده در صدف طبع شاه در متم
 چنانکه تاج بد و فخر دارد و دهم
 نه نگه باشد و دیوار ما شست عظیم
 اگر بجز بازند مغررات و کلیم

<p>چو شعر من شود داند او که بحسب حد خدای خواست که در عهد شاه منده بر او نشیند و در صف همه فرشتگان ابوالمظفر شاه زمانه ناصر دین که خدای بخواد بقدر دولت ساه که پید پای بر همین نکرده بود بند که را چرخد هم ارشود برقص آید که در علوم سخن مرعای می رسد است بظاهر ارفعوی شقیم ولی باشند ازان بود که دعا می خواند و نقیض علی حکیم خواند باز این بشاه بغمشت شاه</p>	<p>نه از زبانی علمی و حاصل تعلیم بر اوج شعر سختی زنده قوی و قلم که بشوند از او مدح شاه هفت قلم که شد ز زادن شاهی خوزمانه عظیم یکی کتاب کنم بر بنام او بر قلم بدان همه سبزه از بهر رای داشتیم بر شیشه گریه است خود عظام رستم زیر خویش امام هدای علی عظیم میان جان و دل من علی اول قلم دل مخالف خسرو میزند بد و نیم بد و فزون و بسی رحمت از خدای محم</p>
<p>نعمت خلد بود تخت شاه و رادی من در او منخلد و پیوسته در سرور نعیم</p>	
<p>ویکتر کیفیت شنیدم که هنگام تحویل اقامت بجل که هشتم ساعت است یازدهم شهر جمادی الاولی هزار و سیصد و هجری بود و نصرانیان نیز حسب امر خوا به مجلس جایون ملوکانه که در کاخ موزه سلطانی ار استه بود و دعوت نموده اند و در سنگ حجاب خاص و جمع مخصوصان خلوت بشر فاین مویت مشرف و بفر سعادت بوسیدن بساط جایون معرزشده و این اسات را در تهنیت</p>	
<p>گفته است</p>	
<p>فرخنده باد و میمون خبر و عجم آغاز سال نو که هر سال در شب است</p>	<p>تحویل سال و آمدن عید و جشن و حم هست این شبی که هیچ نباشد ز کرم</p>

بل خود شبی بود که پروز است فخرها
 جشی که شاه مانی تحویل سال رحمت
 ای شسته کرد این کوزه و دیده شهرها
 بنکر کج کسر و می شاه ماکه هست
 شاهی بدین نزرکی جشی بدین خوشی
 در هیچ شهر و مملکتی نیست در جهان
 جشی کجا به تنیت اوز کرد کار
 شاهی کجا شاه عدل و سیاستش
 شاه زمانه ناصر دین خیر و لوک
 با حشمت جم از بر تخت او نشسته شاد
 رویش چو افتاب فروزان بصدایک
 کرد و ن بر او سعادت و د و لک
 اسال سال سی و شش آنکه او شاد
 هر سال سال اوز کرد کرماتی خوشتر

کز فخر حسن شاه غیر است و محرم
 از راحت مانده بر انداختن غم
 هم قصه داشتیده زاریک و اوارم
 بالای سپرخ از بی تعظیم او بحکم
 خرم دل رعیت و شادان از خدم
 نه هیچ بوده است از این پیش تریم
 فرو سعادت و رسد ز عرش دهم
 بنجد یک کرده عهد فریدون و زادش
 صاحبقران اعظم و شاهنشاه عجم
 پیش پای صف امیران مختصم
 و آنچم بناد کرد درش شکر و حشم
 چو ناکه کف را دشمنیار بادرم
 کایزد ششصدش برساند بی الم
 بر نعمش نعیم کل فرزده صد نعم

دشمن شاه

بلفظ مبارک اورا پیش خواند و بدست بایون دینار و درم داد و پس از آن
 که پای تخت به بوسید و باز آمد شاهنشاه جهان در نزد بزرگان حضرت فراوان
 ستوده بود و بزبان یکی از خاصان حضور پیام فرستاده و فرمان کرد
 که در وصف اطاق موزه که تختین بنانی است که بدین وضع و طرز در آن
 بنا و طراز کرده اند که دیده میشوند از مطالعه آن خیره و خود را شنیدند
 در ملاحظه آن حیرت که جهان فراخی را در یک کاخی تعبیه کرده اند

و نفس دافاتی را در اطاقی توان سیر نمود که میار بادینار و درم در بنای آن
 بکار رفته و خردار باز و سیم در و دیوار آن نگار شده و از هر نوع صنایع
 و هر جور بدایع و هر سیمه نفیس و هر طرزه غریب و هر قسم تمثال و پارچه و طریقه ای و مثالی
 اینها که در تمام جهان یافت می شود و هر خوب تر آن در آن موجود است

شعری چند گوید و در نظر این شاعر کشف است

ای فتنه با شنیده زار شک و درویم
 کاند بر بادش تصور باش خیره اند
 انورج جهانستاین خود نه نوره است
 کاز استین براید هر چسبنی گمان
 موسی بنای برده مجمع چنین نمک و
 هر طرب و یابی که جهان است اندر و
 کاخی استاین بنا که کیومرث نماید
 کاخی چگونه کاخ که ز و صد هزار
 دز هر کلی دمیده یکی کوکبی که هست
 دیوار بام و صحن و درش از بلو صفا
 پرویز کو که بیکر دایگان تخت و طاق
 هم بیکر دایگاه بر کوته زین بینا
 زراد خانه نیست ولیکن بد و در است
 در بهر گاه جشن در اوساز ما بود
 چندان در آن بدایع نغز است گمان
 و ز خیرهای طرف و تما لهای خود

خیر ایدای و موزه شاه جهان بین
 صنایع ایران و می و صورتگران ضیق
 یا خود جهان چه جامه و تقصیرش آتین
 کاز رنگینی بجایه نشان از یقین
 زردشت هم ببلخ نکر دان بنا خن
 پس خود بکوشش موزه گمانی بود
 مانند آن ندید و فریدون و آتین
 او نیمه است پر کل و صد رنگ و آتین
 از آفتاب روشن بر نورش آتین
 صافی تر از جمال دل را رای جور عشق
 کار تخت طاقدیس شود نیمه شمع کین
 کجی بدید کرده از آن به که او عشق
 هر خان بکار آید در در چشم و کین
 بهتر ساز یار بد و چک و آتین
 حسرت بر دنجاک که با او دست عشق
 چونما که خیره مانده در او عقل دور

برگزیده ز صنایع که دد شاه
داد و مکانشان پس آینه می صفا
دیدم بر اهلوانه انجانی که کرده
چون جام جم خرد به از کوه و بر و بگر
بر شکل آسمان و کوه کب بر او نگار
در زیر او در استم نقش سیم خام
در بود زرد و در نظر من نمود سیم
بسیار نیز و بر سر هر نیزه خط
هر گوش صفت با و بر صف اندرون
و صفت که شاه نشیند و او جشن
کوفی خدای ز بی تکریم تخت شاه
درین صفت صف امیران نامدار
خسرو جشن سال نو بجا بصد ملک
صد گونه سیر و نعمت استاده و بار
شاه زمانه ناصر دین اندر آتش
کرد این بنای نغمه که ایران از این پس
چو چین بنا کسی نه از این پیش کرد و باز
شامیت شاه ماکه بر کار شش
عنوان نا عیاش نشاندان و نعمت
از عدل او بجنبند شیر از گام خویش
ایزد بر او مبارک و فرخ کن دلسا

آورده اند و کرده از نه سیم
چون و ضمیر پاک که مکی شود مکن
چونان کجا حلقه زرا اندرون مکن
وز جمله عجایب افاق بی تنین
از گونه کون جواهر در شش کجا بی تنین
هر یک چو سینه صنمی صافی و تنین
نکست از آنکه خره کند چشم ناظرین
از لولو منصفه و از کوه هر تنین
جهام سر و قامت و اشکال به چین
از فروز بهت سپهر چهارمین
یکلخت از بهشت فرستاده برین
صورت توام دولت و منعی نظام
بنشته شادمان چو سلیمان راستین
صد گونه یمن و دولت بنهاده درین
بر فتح و فروز بود آیتی مستین
بر چین و هند و روم کند فخر باین
کردن چنین تانند تار و زو این
در قهرنا کیش نبود است همقرین
صاحبقران اعظم و شایسته مهین
که بگذرد کوزنی باناز در عین
دین جشن فرخنده نور و زو فرو دین

کر خاطر مینا شد زین پس بغم رن
 نامم جوین و کاسه و آیم همه کلین
 نامم برشته گردد و اتم شود معین
 ارم بدست خوتراخت برین
 حیف است خاطر جوهری بنده چنین

وز این بهی بسی ششود شعری نغز
 دور از در ملک بد اگر بی خیال
 اید و غم آن مبد که از فضل شای
 هم در جوار شاه ضیاعی و مسکی
 یک ملک بفر ملک شاد و خندان

ویکری لغت

در افواه اشاده است که پس از آن که انقیصه را خباب قبال الدوله و خود میرزا که
 که رئیس خلوت خاص و امین بارگاه عرش اساس است بحضرت سلطان جهان
 برده و بدست مبارک شاهنشاه داده و انحضرت اقدس بهایون شهر یاری
 مطلع ان را خوانده بی آنکه به باقی قصیده ملاحظه فرمایند چندان مطبوع طبع
 جمیل و مقبول خاطر خطیر پادشاهی شاده است که بزبان دربار فرینما فرمود
 و ستایشها نموده و به جنابان قبال الدوله و امین الدوله که از حاضران حضور
 دو اوقاف بساط بهایون بوده اند از روی انبساط سفارشات ملوکانه در حق
 او نموده و وسعه عطای مرام و مکارم شایسته داده و ان دو بجا گنج نهم
 به بونصر فرستاده و مرثداکانها ستانده اند و بدین حسن محبت و ظما شفقت
 و لطاف خسروی طبع بونصر انشای تمام و انبساطی خاص افزوده و انقصیده
 غرارا بشرح و بسطی چنانکه از مثل خوشی سنده اوار است برشته نظم کشیده و
 بحضرت سلطنت فرستاده و کجا پیرو که بعد از خواندن تمام قصیده سخت
 که همه بطریق مطلع ان مطبوع خاطر عاطر شایسته خوابد افشاد در باره بونصر
 انواع لطاف ملوکانه بمندول اقد و انقصیده پس از آن بفر ملاحظه خسروانی رسید
 بد است که چه قدر نوازشات و رحمتها معمول و مرعی خواهد فرمود که در

فیض نظیران دیده نیامده		دیوان بیجا پیش از شطری
	بفرخی ملک است خانه چو بهار بفرز لب بدین خلیج و فرخار	
<p>کجا جهان به نر کی ان ندید امار معطر است بوش حوطله عطر ز شکل مورد در او کرده تابصورت که جان نداد و آید خشم چون جاندار نه آسمان پر است از تو بهت و سیار همی ز دیدن او دیده او لوالها که چون حجره نماید بدیده نطنار سهیل گونه تاباند و شتری در خلاصه های معادن کمزیدای کجار که کل شاه بود یا بهشت از دبار کجا ز برجد و یا قوتشان شکوفبار که پر شمانه غود است و ناغمبار چنان که در دل خوابان خیال باغ بار ز روم و چین و ار و پا و مصر و هند بار و که بکونی خیرست نیز لب و بار و که بخواهی شبهای تیره بر بار که اندر دست همی گیرند بار کجا ز دیدنشان دیده او قد بار</p>		<p>بنام موزه و انموزج جهان بزرگ منقش است نقش بر بوستان ارم نقشش در او خفته تا بهیکل شیر هزار گونه تماشیل طرقت دست و نه بوستان در او صد هزار لاله و گل صدف نیست و کمرها در او که خیره شود بجاصه رشته منقود خاص یکل شاه اگر بجزه شنیدی که خراشش همه نه بجز و معدن باشد ولی در او ستید خرد غلط کند انجام ز بس بدایع غنر نه باغ خلده بد و در حقیقت پستی از ان عواشش غیر آن است و مشکوبی نهاده در پس آن نیز نفسای بدیع در او بدایع بسیار بر نهاده بهکم جهان ندارد دچیزی که اندر او بود هزار روز نماید تور ابر نظری رواق و طاق بخونی جهان و یافت بسی کوکب روشن در او بگردش و دود</p>

دیار و شهر نباشد ولی بخت و
 چرخهای بلور اندر و نور و ضیا
 همان گره که زنده است و برده انداز
 در او ز بر جد و لها س پارمانی
 که هر چند سدا که نقش او بخرد
 که از مقوم پرسی که حیت قیمت او
 بنام خسرو دینارهای خاص او
 بفریبی همه چون سینه تان سین
 ستون و قفش بر شاخا و در شریک
 بنود مجمع موسی بدین مکانست و فری
 یستون هم از دایره پوش و پ
 زینر همان در خیره کرده بودین
 نه در دین کسری بلاق در او توان
 نه هم خسرو پرویز گفته اند که کرد
 در اوست بر چه کار است شاهزاده
 به طرف کنونی بازگشته منظره
 همان پیش در شش چون بخت با عت
 دختا شش و طوبی و خاک و بزم
 بفرخت و فرمان شهر یار شاهی
 شکی کویشی که فروغ طلعت شاه
 پناط شب عید و جشن کردش سال

نیز هیچ شهر چو نباشد و نیسج دیار
 چنانکه بوتره موسی نمود شعز با ر
 هزار گونه جواهر بجای نقش نگار
 بچشم شانه بر اقبال شهر و جواهر
 همی ز حیرت می بکنند بکف بر کار
 رعد کرد و رفزون گوید و زده یار
 خراج ملکی هر یک بقتیت و تعد
 بر کت زرد تر از آفتابان زار
 شگفته سوس و سر ز غم و کلان
 نه است مسجد اقصی چنان در یار
 نبشته اند بنائی چنان در حجاز
 بنای کاخ خورشید بدین و بنجار
 حنجرین بدایع اقبال کرده بودار
 تخت خورشید چنین نقشهای طرزنگار
 هم آنچه باید در روز نرم و نرم و
 که زو نظاره توان کرد که کوین یار
 چو سلسیل و چو کوشه راوبی نهار
 چو حمله های پیشی بزرگ بوی بهار
 در او گشتیم و دیدیم بدیع بسیار
 همی سپید نمودم سیاه طره یار
 یکی بساط در او گسترده و خالار

ملک بساں سلیمان نشین بر تخت
خطیب خطبه می خواندی و ستاره
بگردخت بی موبدن و جمل لب
دور و یصف بزرگان خانه و شمشیر
بدست جت صفی از بندگان خاص ملک
بصفه ذکر اندر و وصف ستاده هم
سرف و لب صفه یوسف ابن حسن
وزیر جنگ ملکراده کارمان در پیش
ایزاده افغان چو شتری در قوس
ز بنیاد ملک آمد است منت سکفت
وزیر بار سر ضرغامی بسته بموم
بدیش تخت طعنه نماده بر روی
خدی دور کند چشم بد طلعت او
خدا یگان نوک زمانه ناصر دین
کسی که گفت کند اصل پاک شاه ترک
نژاد شه بجو مرث میکند هر چند
که تو هم بنیاد و بچم کشید و بنی
شاه نامه ز قاجار باشی آه سخن
نگاه کن بدبانی و اصل شاه بد
همه شهن جهان بوده اند و خوش
ستوده تر ز همه شاه ما بود که بود

همه بزرگان استاده و زمین و سوار
بدست زیج و همی کردی از ستاره
و عای شاه برهن امختار
پای موزه و سمر با نهفته در دستار
بدست برست هم بگویند صفی از احرار
ز قهر نرنگ تو خواگهان کبار
عصای غماجی اندر بدست صفی دار
چو شیر بر بزم بر شیر با شکوه و وقار
نماده دیده بران تاج شامبار
که قشای بگرد ستاره در زینار
همی کشاید و خسرو می کشد شاد
بدست خویش هد شاه در هم دینار
که قشای نتابد جزو صفه یار
که از خدای بد و فروغ خست نما
خبر ندارد از نهاب و قصه ایار
جمال کوهر تور است و دود قاجار
چشم پنهان بجو مرث شاه دیوار
همنوز ترک با ایران نجیب
که این بزرگ عمر است از ان بلند
خجسته اصل و نهاد و ستوده ال و تبار
بدین جمع مختار و حیدر کرار

درخت را پس در باغ شرع مصطفی
 خدای نیر از این ردی ملک جهان
 تو کار نامه شان بدست آرد چون
 بغرضی بر تخت او نشسته چون محمود
 در او بغض محمود و فخر محمود است
 که بسیاری دیوان شعرا و پیش
 دروغ از آنکه رسیده است غیرت
 ضیاع ضایع و مرسوم قطع و طبع
 بیا در قفسی و پنج سال حاصل عمر
 که کبر فقر ملک شادمان سازم جهان
 چنان نگارم آثار گاهی شاه شعر
 بجای خدای بی مدح شاه داده مرا
 که جاودانه بمانم بمرج شاه جهان
 شکر نعمت حق کفتم این به از ره
 ایاسیکه بسی دیده کتاب ملک
 نیای موزه ازین بکسی نیار و کرد
 همیشه تا که چکا وک به مانک تغیر شد

ز عدل دارد بار و ز مکرمت از ناز
 بی فرایده هر روز عرو و فرو فخر
 بهین که شاه ندارد بهمال در پیر
 ربی چو فرخی استاده شش و پنج گذار
 بغض نیست مرا نیز فخر با هر سوار
 در او نیای چندی بدایع بهیار
 بیم از زمانه دلم زار و خاطر است
 رخلی دیده بسی سخت و زشت و ناز
 بدست قنیه قومی منافق و غدار
 نیز در دل ماند غم عیال و عیار
 که خسروان جهان شکیان گشتند
 بسی حصاف عقل و فصاحت کهار
 چو جاودان خود نامه بی تمام عیار
 که شکر نعمت فرض است بر کبار
 ز نظم و ترفزون خوانده قصه و ناز
 و کرد و داری ازین بهتری سوار
 ز مهر شادی مرغان سخن کند چکار

ملک ماند شادان بخت ملک و پیش

شادمانی گوید چنین چکایه بسزار

و دیگر می گفت که امروز باده بگاه که از خانه برآمده و قصد این مجلس
 مبارک و محفل شریف نمودم یکی از دوستان که تناسلی باغ و بوستان

میرفت فرا پیش آمد جزوی در دست داشت و دیده بروی می کاشت و بخت
 سخت ضعیف و نیریزنده بود که چنین تواند کاشت و گنجایند بخوا و ضعیفی هم که بر حاکم
 و بنان نگارنده بوسه دهند کفتم این صفت و بیان کسیت که چندین شایان شتون
 و محمد و سزاوارستایش و محبت است گفت این جزو نیست که یکی از اعاظم
 و انتمندان کرمانشاه و بزرگان طایفه کلهر که بقدرت خاندان و طهارت اصل و
 طلاق لسان و حصاف عقل و فصاحت بیان از ادبای عصر ممتاز است
 بطریق اجمال بدش شرح احوال بوضر و اسلاف بزرگوار او نوشته و در پیاده
 و یون اشعار او کرده و چون آن بزرگ فاضل سلطانی تخلص می کند او را غوث
 سلطانی نام نهاده و این شرف و سعادت که بوضر شیبانی را بدین عین
 سلطانی حاصل شده هیچ مهر و سلطانی بر او نبوده است و هر که بخواند بداند
 که چه فصاحت و انداز و بلاغت مآثر پایه و مقام است و انچه گفته اند آن
 من لیسان البحر بطریق کراف و از روی مرفح نیست و این فاضل ضعیف را آقا
 مصاحب بابوضر دین محمد و زمان است و پیشتر از این پیشتر نامی از بوضر نشنیده
 و بغیر کتاب مقالات نظم و نثری از او ندیده و نیز بوضر فضایل و کمالات
 او را از افواه صلابی استماع نموده و بغیر ملاقات او فایز نگشته بود این واقعه
 که پدیدار یکدیگر میباشی یافته اند و گاه گاه بساط مجالست و معاوضتی شترده
 دارند تا شرف لکتاب آقا سید محمد تقی که از جمله ضعیفان و ادبا و اعاظم سادات
 صفهان و فضول فاضل آراسته و بخت نسیج ناسخ شهرت کتاب اوایل و نهاد
 سلف و بشرف نیک ثالث فرخی و محکم است در صحبت ایشان و ایشان را از نوایه
 حضرت او بهره داشت اگر آسمان بر تهاق بیکانه این فاضل سه کاره حسد نبرد
 و یک چند بگذارد که در این بابی سخن که محل امن و امانست برادرانه بهیسم

افندی در زند و نشاء صحنی کند ز نرات تحریرات و پسند و فواید تقریرات و لی بدست برهان
 لای منطوم و جوهر منور و اوان آویزه گوش جهانیان و زینت برود و خوش خاطر
 و شمیر عالمیان خواند شد و ان و و بزرگ را پس از دریاقت صحبت و خدمت و منظر
 عقیده این است که قشاب شعر پارسی پس از غلبه تا زبان بر عجم در هنگام پادشاهی و
 امارت یعقوب لیث و برادرش محمد و در مشرق طبع محمد و صفی و یعقوب و خطبه با
 غیبی طالع شد و در زمان سلطنت اک ساهان بغضاحت بیان بوی آهمن سجد و فرالاد
 و رودکی و قبیله رویا با آنها و و در غزنی و بایان بنظومات بلاغت آیات پیغام سخن
 ابوالقاسم فردوسی و اوصیای او غنصری و فرخی و بیکان با وج کمال رسید و در دولت
 سلجوقیان درجه بدرجه روی بر ذوال و انحطاط نهاد چنانکه در او از عهد آل سلجوق
 و خوارزمشاهیه و غلبه سلاطین مغول بر ایران و پس از ان میتوان گفت در این
 تنزل و روشد و خوارشاهی انهم بر سر کوههای بلند و تلال ناهموار طبعها مانده و
 بیان بکلی تغییر یافت و فصاحت و بلاغت و ظلمت ششای رکاکت و قبحات
 لها ظلمت و استعارات بارده متکثر گشت و در آخر غمگین و زده و ادال سلطنت
 سلطان محمد آقا محمد شاه صباحی پدید کلی بریت امیر محمد حسینخان جد بونصر صباح
 صادق سخن را با لاکشید و بطریق شعری باستان قضایای چند نظم آورد که از

حکله کی نیست

<p>در صحن باغ و راغ کس از بهر کان ناه و صبا که جوهری باغ و راغ بود گلزار را که از خفتان گونه بود سبزه فیضان گدشت و بونب تشریف سید رود بهر عرض خسته نین باغ غنچه</p>	<p>پدر و در خوان و فرو گشت عفران کنون به بین که زر که باغ آهسته و پستان امر و ز رنجر از برفان مید پستان عسکر بهار ظفر شکر خزان کنج و بر کشا در از کنج شایگان</p>
---	--

بهرام قباب قدم زد بکاخ رزو و
 کوئی گرفته است چمن دین موسوی
 یا خاک کشته زنبیره کاو در بین رنیم
 یا در چمن بزم تماشا که نشسته است
 در دست او قرار چه دارد بغیر تیغ
 بسج شده و سبجه سبازه بر سرش
 از کنج سایه کانی پرویز ساد و او
 ای ساینه تو غازه کز روی قباب
 لنگ است بخت در محرم و بام قدر تو
 در ساحت زمین و بساط زمان تو
 صفا که فتنه شد منواری رنیم تو
 رخسار فتح تراست حمام تو این

فان کشت تجوه کز رزو پیرسان
 کرده بزر خسته قد بل غلبه لیان
 از ضرب کز و صدمه تیغ خدایان
 بادست زرنار محمد حسین خان
 در عهدا و فقیر که باشد بغیر کان
 ان مفت است آن بود این بخت لیان
 صد کنج شایگان دهد اگر کف بر کان
 ای مایه تو پی سپهر فرق فرقد آن
 بای برید و هم و پر طایر کان
 کارایش زمین می پیرایه زمان
 کز نت نه کا و سار و در فتنه کان
 رار نسیم هر است صغیر تو بر جان

آسان توان به بام قباب رفت اگر گنهند

از فکر تو کمند و ز رای تو نروبان

و چون نوبت سلطنت ایران بخاقان بزرگ فتحی شاه و شاهنشاہ عادل محمد
 شاه انار آمد بر ماهنار سپید چاره روز روشن شمر میدن گرفت و این
 عصر جمایون بوضر شیبانی خورشید سخن را باوج کمال و ذروه غر و جلال باز
 برده است با آنکه ابرهای موانع و غبارهای عوایق در فضا هوای جهان
 طبع او برآمده است و خاطر و دل او بجوای سرشای کوناگون و انقلا مات و زکا
 همیشه رنج و طول است و تنها که ام کس از فضا چنان میتوان گفت که او در ظرف
 کاخ موزه و سلام قلم سلطان جهان که در ضایحه ارنش گذشت و در صفت

یکی از شکار کا بهای پادشاهی خواجه مستور میگوید

دوشیزا نه در کف دل شریار
 زین وی کرد شمشیر کی می ناکشند
 وز هیچ عهد یحیی کس ندید
 پنجره شادمان که ملک بندش بند
 کوئی شکارگاه ملک آسمان شده است
 دهنها گشتان ثوابتانی بگاه سیر
 من جز به بلخ رفتم و تا کنک در شدم
 نشنیدم و ندیدم جانی که اندازد
 کوئی که آمده است پنجره گاه شاه
 آری چو شاه با شصت و پیش او
 زیر ابرو دیار بر نهار جانان
 بهرام کوز کو که بدجای بگذرد
 نیت شکار کا بی بهتر دشت کنک
 درد و شل و کانی چون ابروانی
 هر جا که شد باری می بکشد به شمشیر
 کور و کوزن را بین اندر نهاده است
 چون از شکار پس کند آید بصر خوش
 بالای باره کوهی کرد و در نظر
 بر کرد او مناظر و مقصود های نغز
 چون کند شیر و یکی کاخ چارسوی

اسوده اند از بستم ابل روزگار
 در بستم آب شاه سرو جهان و تن نشا
 چندین هزار وحش قطار از پی قطار
 اهو گشتی گمان که شاه او را کند شکار
 ارضیه پر ثوابت و دستار بشمار
 سوارگان برق نیاوند و باد سار
 دیدم هزار شهر و بیشت و کو سار
 چون موج بحر صید بجهت بند زهر کمان
 اهویش مشک نیز هم از تنبت و تنبت
 هر جا که هست صیدی آید به اختیار
 هر سال میرود ز ملک خط زینهار
 تا کرد از شکار که خویش شرمسار
 شاه اندر و بنیاده سیاه و شمسار
 در دستا و کمندی چون زلفکان با
 هر جا که زندباری زو شاد و شاد و شاد
 شیر و طبع را بی اندر زند شمشیر
 کاخ بنا نهاده به از بلخ و نو بهار
 را بش پنجم خلق نماید مجره و ار
 از بهر خواجگان و بزرگان نامدار
 چون خرج افشای در او جان شیر

در پای تهر باغی و کاخی و کمر که خلق
 نیکوتر از گشت و دلار تر از آرام
 انواع شد باران اینجا بچسب شاه
 ز نیکوتر باغ و کاخی بسی کرده شاه
 در هر قدم زلاله و گل باغ و بوستان
 شاه زمانه ناسر وین خسرو ملوک
 شاهی کجا بغر و جمالش نبوده اند
 بهمان خوش نه بروی و خاکستند

آیند سوی او تنها سازند و یار
 فرج تر از بشت و کرامی تر از بهار
 وز طاعت و تسبیح و خرامان و تقار
 هر یک بغر و رنوبت به ازین و قدر
 و در هر طرف ز آب روان بجای جویها
 محراب و وزینت هلال تاجدار
 جمشید نامه دارد و فریدون کامکار
 کارام و خوش چرخ و بصر او غار

مرغان دعا کنند بد و نیز صبح و شام
 بر بملوی و تازی و رومی و تاجدار

دیگری گفت علیحضرت خسرو صاحبزادان چنانکه عادت جمیده و سیر
 پسندیده اوست که در حاشی ملک و طرقت پایا بنابر جانشینی خورشید و
 محلی خراست آبی جاری و قناتی احداث و عمارتی بنیان می فرماید و در سر
 دو لای رمی بطرف دو شان تپه که سنگارگاه خاص پادشاهیت بدین کیفیت
 و پایمردی است تمام جناب قبال له و له خواهد بود و خبر که در حضرت سلطنت مقامی
 مینع و محلی رفیع و تفریحی خاص و رستنی عالی دارد احداث کار نیز و چشمه فرمود
 و آن را اقبالیه و سنگار آباد نام نهاده است غار از دی بهشت ماه جلای
 که جهان بهشتی را دارد است بهی نیست و در هم روز بر آمد آن چشمه بود در سر
 عظمت و جلال پادشاه میرا بلباب و کنار چشمه بر فراشته علیحضرت قدس
 بیا یون شاهنشاهی و عیان حضرت و اولیای کبار و وزرای نامدار در
 رکاب مبارک او بدینجا فرود آمدند جناب قبال له و له بر می شامانه کرد

بود و بترغبات ملوکانه صفت او متنا نموده و چشمها و خیا با بناطرح انداخته
و در چشمها نشاند و خسرو صاحبقران را آن وضع بزم و جریان اینها را و نظم
و آب و زمین مقبول مستحسن نهاد و آهنگ از و شباشتی بکمال فرمود و بنصر که
حاضر رکاب و داخل در جمع حجاب بود این اشعار را بدیتهای در تمییز و

مبارکباد گفته و تسبیح میخواندند

چشمه خورشید کرد چشمه از آب چشمه خورشید گشت خسرو ایران چشمه کو چشم باز کن که پیوستنی ناش فایده است زانچه در دشت جانی کا کجا بجز خسرو بنده هیچ برده اینجا کشیده اند و شباشتی شاه چو شید شادمان بر تخت جامی از این آب صاف در کف خضر نوشه از این آب و نوشا بدینوشد ناصر دین آنکه دستا دست چو بکوی کرده چنین چشمها فرادوان در ملک وین چنان گردان و خوشیایان زیر نما بجا در چشمها نشاند بست ز نشانان خرو که از فرودش بهرام از چرخ هم فکندینا رود با و بدین چشمه و سکار که خوشش	خوبتر از چشمه حیات زهر باب چشمه کجا در رمی و بشرقی و لوب مویست سرمد می ز اینزد و تاب کرد با قبایل شاه خرم و سیراب ای چاری است خوبتر می ناب سختی در وی نهاده اند با و آب قومی استاده کرد سخت ز حجاب راست چو در دست همراه حجاب از همه نیکوکان حضرت و اصحاب کانرا هرگز گران نه و پایاب هر یک چون طبع و چشمه فایز آب در خطره و هول و بیم از او بخورند آب کاهو در خلطشان بنوازند آب شیر و پلک آرمند شاد و پیکر آب تیر بخورگاه شاه پیر تا آب خرم و پیر و زوشادمانه و آب
---	--

وز اثر عدل و بیوزوشتا چن
زیر رکابش و ان لوک زمانه
بنده سحر از فریدج اوزیشیت

اوه منصور باد و کبک ظفر یاب
پیش در شش صف زده و کلاه
خوب و خوش و تازه و فخره شتاب

وزی هر کار نیک ساه کنایه
کرده و پر کف ستاده و ضعیف کتاب

و یکجای گفت آئینک ما امروز همه در میان حالاب و نصیر پیا
آمد ولی بر من معلوم نشد که او را پس از تکلان همه بعد می و اجاف و جمعت
و خرج کز آن که در ایادی عشق آباد بدان وادی غیر ذی نزع که مسکن
غولان و ملکن از آب و ما وادی ثعالب بود و زایر بنان مرا قد مطهره و آینه
وران شورستان را آب جوزاک خورشاب و محل نشین جز بر سر مل و تراب
بود و بسی و هم تمام او بهشتی راسته شد و با انواع کله و لاله و اقسام
ریاحین و نباتین شک باغ ارم و ارشک ما فوی گشت و قرب کجینک
مسافت بخضارت اشجار و حیران بنا را از نعمت قند و غوطه دمشق در گذشت
و عمارات عالی و مدارس و مساجد و منظره و مقصوره با طرح و بنیادنها
بعد از خرابی ایجاد بستان شراره که محرک آنها مفسد غدار بود و آمدن و نصیر
تخت پادشاهی بخل و داد و ادب و ان داد ما کیش و نشین و بیع مبارک
اولیای دولت رساندن و ارتکاب خرجه و تکل و کجها و بذل کجها نمودن
و مرجهت بمقام غلت خود کردن و مجددا از بی اصلاح خرجهها و تعمیر و بنیاد
بر آمدن و خرجه فوق الطاقه در بانی احوال متخل شدن و بازاران قشنگ و فساد
بانی که ان ظلمان شیر طرا می کردند و جمعی جهل و اراذل را محک تجدد و
و جبار و سوبین باز و نصیر طهران آمد و ان مقامات و مقامات او را با اولیای

و دنیا می حضرت اتفاق افتاد اولاً کار عشق آباد بجا کشید ثانیاً علان
اشتراد و او باشن بچه انجمنید تا کنه برای بوضه و ایتا ممتات ادا نمصد
عدالت و منع گرفت علیحضرت قدس خنده و صاحبقران با انهمه اظهار مرحمت و مکارم

و اتفاق لطاف ملوکانه هر حکم صادر شد

و بیکری گفت اما عشق آباد چون بوضه هرار و لجاج ان ظالمان حق
نستاس را در تحریک و اغوامی اشترار ان نواحی بیکدی و مجاذله و منازعه و
با انقوم خنسی را دون شان و فخر و مقام طرقت و بیرون مسلک فقر و درویشی
یافت و اولیای د دولت قاهره را در داد خواستی کامل شناخت و عشق آباد را
در اظهار کان بنی خاله و سکان ان نواحی طعمه و لاشی بیکدی که بطمع اکل ان نیمه بچون بوضه
در از و دندان بدیدن و تیر اندازند و ما دام که ان لاشش در تصرف و نمک
اوست مانند سگان و سباع مار در تلاش ضعیفان بوقوعه عو و خود او
آسوده نخواهند گذشت و خلعت و کبر را نیز مرصده باید بود یا چاره انجا را علی شیری
زبان و مر بط پسیل و مان کرد و بمیل خاطر و استخوان از انمظان محل را که است
سال عمر عزیز و دست نیرا تو مان زمر کرمانیاد در آبادی ان جنس و صرف کرده
بود از ملکیت خود خارج ساخت و از سده شاطیج و میل خاطر بدون مطالبه
صنیت و وضعی قوی بچه کرد چه نزدیک خرمند که مالک همه جهان باشد چون
انجور اما یه کسر عزت و حصول محنت و اسباب مرارت و است منازعت با ازال
و او باش خلق شناسد و دوستان خود را از روی حسد و مقام منافقین سپند
و حاکی عادل سایه بر حق نیانند لابد بطلب خاطر و نسا طضمیر از سر به بر خیزد و بیک
جلد بگوید و دولت انقوم شیره را با قاذ و طلق و حاکی بر حق و یقینی قوی باز و کشند
تا به ندان پسیل و ان نیمه بشیری زبانی سده می سکان و جزای کرکان داده

نیاز حضرت
فادر و فاهری

و اما حال

ان قوم شمرسته تن از ان به هم که نفس و سر یافته و فساد بودند و با خواجگ
مفسدن چالشی میکردند یک نفر بیشتر و شش بر راز نه بود جای و حجیم کرد و دیگری
پس از ان که فساد در اغوا و کتیرا اینا فساد و خرابی منظور میست در زنی
بیل و ران بطریق فساد بنوا حی قزوین و ساد و رفت و ستوین تنها که کشید
کردن در از بالایی جمعی است ولی در شرار است و حسارت و رو به بازی بر
همه قوم بی چال و قدم است و از راه جنسیت کوشن بعضا و مفسدن دار و نگاه است
و یا آنکه طریف و لال و نجاه در نمی تواند بدو کی کراف که امارات دروغ و خلاف
او از وضع بیان و ظاهر می نمود و در دیوان مظالم بر بود و بهر جهت تقریر کرده است
و جناب اجل که هم مشیر له و له کجی خان و زیر عظمی عدالتخانه که میر می کافی
فرزانه و از درزا و بزرگان حضرت سلطان جهان با صالت حسب و جلالت
نسب و کمال در ایت و فوط کفایت و صراف عقل و شرف عدل و دیگر
صفات حمیده و ملکات پسندیده ممتاز است از ان مرد شریف اقرار گرفته است
که بخریک مفسدی حق ناشناس که مطهر انجاس للذی یوسوس فی صدورکم
است این راه دور پیچیده و این مخرافات و مجبولات را طراز نموده و خود یکی
از ان اشعار و لواط است که در خرابی عشق آباد و شهرش و طغیان پس از ان
بغایت و رغیم ان طغایب بود و بسم او بود که از کاشان بخریک و اغوا
مفسدن عریضه بخدمت خواجہ بزرگ یوسف ابن حسن دام بقائه فساد و پس از ان
که خواجہ بکضره سلطان جهان افغان نمود و انجواب بخط انجیر و دستخط عتاب آهنگر
صا در شد و خواجہ بزرگ بکاشان گئی کرد و او و محرکان و دم در کشیدند
و با نظر بخت سریت و عدم خوف از بار خو است اولیای دولت و کینه

ویرینه که یارث از آباد اسلاف با خاندان رسالت و اهل بیت طهارت
 در سینه دارند که چو در آستان ساد است ال رسول فربه احداث و عمارتی
 بنیاد شود در مقام بروز و ظهور تبایح اعمال و ششایع غفاید فاسده خود
 برانده اند لاجرم پس از فراز خود بدینغیانی که در مختصر جمعی از کلمات عدلخانه
 و حضور قومی از اولیای دولت فایده بود او را کفری بسزا و جزائی بجن داد و
 عدالت و آوازه کفایت و سیاست خود را آویزه گوش خاص عام نمود
 و نام بزرگ خود را به بیانان لشکر تمیز بنوعی در جهان مخدک داشت اگر چه در
 آسمان بدین حسن عمل او را مقامی نیست و اجر جمیل تر است فرماید و بر
 و مکان او در افراشته که از آن هنگام که دیوان نظام برقرار شده و محکم دراز
 عدلیه آراسته گشته چون وزیر کافیه عاقل و سیری کاروان کامل برسد
 عدالت و فرماندهی بکینه بخرد و از قصد سیاست و کیاست چنین حکمی بجا می
 اگر شاهنشاه جهان دست کفایت او را در کلیه احکام سیاست و عدالت ساعی
 خود مطلق فرماید آنچه در سلطه او هر دو استقرار و تدوین ستوده سلطنت فایده خود
 در دل دارد کیاست و کفایت و از قوه فعل آورد و بر خلاف دیگر بزرگان بطلان
 دنیوی فرقیه بخرد و بجنب نفعی مصالح ملک و دولت را فرو نگذارد و بطبع مال
 و اهل و عیال رعایا را با مال ستم اشهر بدحضال ندارد و صنعتای سحاره
 حاجب فرموده از از جنگ ظلم و جور متدیان خلاصی بخشد و دین و دولت را
 از شویب شقاق و نفاق و تعد و فساد اثر از غدار که غارتگران ملک و دین
 کنندگان متشدد پاک و منزه نماید (و اما تمس بوضوح اهل و عده آن که
 و کوشه آراشی است که در حوار ذرینا علیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خلد بید
 بدست آرد و این بقیه عمر را بکرب و جنت و اینی بسرب و مسهور نامعلوم است که

در این معنی تقدیر بانه بر مطابقت میکند و مشت بانی با بار اوده انسانی موقوف ننماید
و این ترتیباً بعد از حاجت میرسد یا فی لفظ هر حال چنان میسپماید که با انهمه جد و
استقام که رای ملوکانه را در صطباع و دشوران و ترتیب بر سرندان و رعایت در
ماندگان صرف است چون عادت روزگار بر مالیدن اهل فضل و ارباب
کمال مقصور است و بازار نظم و ثمر کامد و مستاع دانش و تخرید اری نیست
در روزگار روی یاد بار رساده است و قومی که امر و زندار ملک بر نشان
و دست کفایتان در حل عقد امور مطلق بخود مشغول و از صحبت اهل علم طول و از
معاشرت با خلد و نذ فضل و هنر نفورند و مضر را جز غالت طبع و از جوار خاطر
و تنگ حرمت و کسر غرت از این دو دیدها و منست و ذلت کشیدن با سودی بدست
نیاید و ناچار روی بازگشتی بسوی اهل و عیال و امید توقیفی درین بیاحتیاج
طال نخواهد داشت و بحکم مضر را باید شش سار نسبیاحت کرد و بزرگ هر چه
گفت و بولایت دور دست رفت تا که کمر از این پامال ذلت شود و تحمل خواری
و مشقت نماید که تا بوده است این خرج کج مدار با مردم کافی کار دان بزرگ
هوشیار تا ساز کار بوده است و بر مراد دل اهل بان و کام خاطر حقیقت
گشته اگر چه مرد خسته و مذبذب و بیسوءتفات و انقلاب حالات نماید افسرده
دل ازده شود که کار با در مضیقه قدرت قادر مطلق است و عاقل است که بقضای رضا

دهد و پیش حل حوادث سپر تسلیم بر سر کشد

دیگری گفت همیشه خردمندان و خیرمندان و هر چه شپه گان از هنر و خود
خود شگاینها میکرده اند و در همه ایام خداوندان فضل و صاحبان هنر از روزگار
کلمه مند بوده اند و این سنه یکی از حکمتهای الهیه حکیم علی الاطلاق است که ادراک
ادمی از در یافت و آید حکمت آن قاصر است و لکن همین قدر معلوم شود که این مالش

روزگار ابله سر و خرد و فضل را از ریاضتی است از جانب حق و کوششمالی از حکمت
جلیت قدومه که نخواست علم و غرور دانش پرده عجب و غفلت فراموش آینه خاطر و
خیال ایشان نیامد و در ضمن اظهار کله و شکایت از روزگار نصیاح و اندرز
سودمند از زبان و بنان ایشان جاری و در جهان ساری و باقی بمباند و این
کوهرهای شاهوار اویره کوشش آینه کان شود و این کلمات غم کس را خاطر و
خیالی غمیدگان کرد و چنانکه بوضوح این آیام از این پیشل اشعار که متضمن بند و
و مواعظ است در ضمن حکایتها و شکایتها بنظم آورده است

از جمله مسکویه

سپاه بخت کس گشت متاع مستعد
بدین زیادتانی و راهی رنند گد
چگونه خرم و خورسند در زمانه نازید
که خوشتر حید و به بهلو کسی گذشت نبرد
که نیست منت خوب اندر این جهان خربد
یکی نصیحت من کوش کرد و نصیحت یار
بغیر حسرت درد و درین غمی چه نبرد
که رنج پیش بر هر که پیشتر بد و
جزان خواهی بد و کمری تو بصد
که کرمبانی ششصد گمان می رسد
بویژه که ره طاعت سوی تو رفت
چنان که کفش شود پاره و کلاه در
سوم شبت بر بخود می برش برد

متاع من خرد است و کسی خرد نبرد
خود زیاده یک حرف از خرد است خرد
بدین که هر که بجز بر زیاده نمی کند
خوشا که که سخت او را در ابله زاد
بدیاجال کس که از پیش خوب
کنون که خونی و جز بد نصیب نیست
بدیک از نیک کن که مرد خام طمع
از این دو داد و کم کن که تنباید رنج
نگاه کن که بنقصاده اند و خواه چه نبرد
ز بار بچو و شست از جهان چه سود رسید
و بال و زرد فراید نور را در از می
لنی دوی بدر این و گاه بردان
اگر دوشیبت حق چنین بسوزد و

بدین نصیحت اگر بگروی بر آسانی		و گرنه جانت برنج و محن بفرساید
بر پیری نذر این چند نای شب بستان		نکو تر است ز نیم روز و عقیق و بسد
دین نمی گوید		
باروز کار چند بجنگ و مکار بره این خود چرا ندارد از خاک بکفیند این کار چرا بر روز گرفته است شهر زور یک نفس کار باش همه در بیم و پریش یک قوم شادمان بجلالت بصد رملک وان خود چرا بفرخ و بکبر تشنه ده خوان خوار است آنچه دوی بر مردمان حکیم باروز کار خیره چه جنگی که جنگماست هر کس بقدر دانشش دگفته کنسته در ملک خود حلائی جهان بر چه خواست	کاین خود چرا است که سسته این بخور وان بر ملک چراش رسیده است وان چرا بقبر شناسد است قاهره یک مرد دفته باش همه پیش و سره یک قوم خسته تن بکمال و مصادره دین خود چرا بفرخ خورد نان فخره عزت چرا گرفت بر شاه مستخفه زینکار مردمان را با هم در این گره یک نخته بشو از من پس نقر و ماد چون و چرا نشاید و جنگ و مناظره	
دین در اینجا گفته است قصیده که مطلع آن اینست		
کونی هر جراتی امسوده و محنی	بر خود حرام کرده همی عیش و خرمی	
و هم در شرح احوال خود که بکفلس آن بهرج شامشاه خجسته خصال است می گوید که افغان		
آن اینست		
مر ایشیت رسید از دانه نوبت سال	مهنوز شیر ایل نینه میکند جنگال	
و هم بدین وزن و ردیفه نظم آورده که در آن اعجاز کلام و سحر حلال فر		

نموده است و داد سخن داده و سخن نصیحت و موعظت را داد اگر ده است و

مطلع ان اینست

کمال مفروش ای خواب فروزون عال که از دغال فروشی سی بجز دجال

و بر این نظم اشعار فرودان در اصل دیوان و مسطور است که کثرتی از فصاحت می

و استادان سلف را نظیر آن گفته آمده است

و یحرمی گفت در مجلس امر و زانچه از بهار بنهر خوانده شد و پان
از میان بزرگان در شرح حالات و مقامات و جلالت قدر او شنیده
آمد و بر قدمت خاندان و نجابت اسلاف او اشارت نمودند و برخی از
سوابق خدمات آباء کرام او در این دولت قاهره معلوم شد و لواحق
حقوقی که خود او را نیز از مدح و ثنا صرف روزگار جوانی در زمان و بی
شاهنشاه و شایستگی و استحقاقی که نیم کهن او را از کمال فضل و غرط
کفایت و دوفور خرد و درایت محقق است سنگینیت که اگر شاه
جهان بر خلاف میل او که اختیار غولت و انزو است و او را هر صدر شغله
بزرگ و کاری خطیر فرماید آثارهای مدوح و مساعی شکر و خدمات مقبول
در دولت قاهره و ملت با بهره ظاهر نماید و علاوه بر آن از سه شایع
و سرور خاطر و نهایت ضمیمه بدایح و مناقب شایسته می را بنظم و تشریف
و زینت ایام کند و دوستان او را در حصول این معانی بهم از لطاف خفیه
ای و مکارم شایسته نسیب نمید نماید بود که روزگار بجا داشت اینست و
پس برده غنیمت چیزها مخفی و مستتر است که بروز و ظهور آن را اظهار باید داشت
و شاید گفت که جهان همیشه بکام اهلان میبازد و آسمان همواره بر او دل میخورد
بکرد و یکن که گاهی بر خلاف عادت و حسن اتفاق در حضرت ملوک

دانشمندی پرسند و رازت و قبری مشکلی گردد و خردمندی بر مدارج طلوت
و سرور می رتقا جوید تا قدر اهل فضل و ارباب کمال بدانند و با خداوندان
منز و پیش و صاحبان علم و دانش بنظر مهر و محبت بخزد و در انجراح حواشی
انقوم بذل جمدی مبدول دارد چنانکه در بعضی عصار و عمو و نظیر آن معهود
و مشهود بوده است چون آصف برخیا بوقت سلیمان و زال نرنگاه کیان
دارسطو بر زبان اسکندر و بوذرجمهر در ایام انوشیروان و ابو الفضل طبعی در
عهد سامانیان و احمد بن حسن ممیندی در روزگار غزنویان و نظام الملک
طوسی در دولت سلجوقیان و صاحب عباد و بوعلی سینا در سلطنت آل بویه
و در زمان بزرگوار فضل کامل زمان خلفای بنی اجماس خود مشهور و معروفند
مانند کیمی بن خالد بر مکی و فضل بن سهل و امثال آن بزرگان که در تربت و رتقا
اهل علم و ارباب کمال چندین سعی و جهد مبدول است شده که ان آثارهای
بزرگ و انواع علوم پنجاه و سببان ایشان موشح بنام ان خواجگان و حکام
عصر و خلفای وقت در جهان باقی و برقرار است و ان جمع نه از مردگان
بلکه از زندگان جاویدند که همیشه نامشان بطیب ذکر و حسن آثار در افواه خلایق
نذکور است و در بطون اوراق و کوفات مسطور و شاه شاه جهان ابد است و دور
که بر اینهمانی خضر عقل آب حیات علم و فضل و از ظلمات جل برای بقای نام مخلوق
ذکر خیر بر آن در ده و نهمت شاهانه و نهمت ملوکانه او بر ششید مانی عدل
و شهر یاری تا نیکد قواعد سیاست و ملکه اری و بقای آثار و ذکر خیر مصروف
و معصور است و میداند که آثارهای ملوک اگر چه از آهن و روی و بر سنگ
حاره و گوه پاره منقوش و منقوب باشد تمامد ایام و مشهور و بر کردش از من
و دور آن جمله را از نهم بر بر کنند و پاره پاره کند و محو و منشی مگر اسفند را

که در پیران و شاعران بهشتانی مداد و یک شهر قلم بر چند صفحه کاغذ نگاشته
 و در نزد هر است بیا و کار که آشته اند چنانچه از یکصد و پست و چهار هزار
 پیغام بر علیهم السلام که آمده و رفته اند و پشتر از این عدد نیز گفته اند بفران
 جمع که صحف و کبسی بجا مانده و در آن اوراق از بعضی پیران و بزرگان نامی
 برده اند و فکر آن خبر و نشانی نیست چون حال پیران که خلاصه از پیش و مقصود و
 و روح پاک ایشان را زوال و فنا فی نیست نیست پدید است که از چندین صد
 هزار سلاطین و مکار و ملوک نامدار که در عرض جهان را بیت افتد از بر آفریده
 جز آن قلیل ملوکی که نام ایشان را در پیران و شاعران و ادباء و علما در کتب و
 تالیفات و مطبوعات و دواوین خود ذکر کرده یا تا ریخی بنام ایشان توت
 از دیگران خبری و اثری نیست لاجرم در ترتیب اینطایفه و رعایت این قوم و
 خستیار و وزیر آگاهی کار در آن فاضل عاقل حسد دمنده که از لوازم مشرعیط
 شایسته و فرمایش و سنن جهان داری و شهر یاریست غفلت نمی فرماید نام
 مبارک و اثر حمیده خود را از زبان خدا و ندان عقل و رای و بنان ارباب
 فضل و هنر محله و مؤبد می ماند و هیچ یک از بندگان حضرت و خانه زادان
 دولت خود را از فضل و عظمت سلطنت خود بی بهره و ضعیف نمیکند از دجانه
 کسانی که سواد و حدیث را بلوای فضل و حکمت آراسته دارند و باندک
 رحمت و شفقتی که درباره ایشان مبذول و معمول افتد بیادش و شکر آن
 مناصب و بلا سب ملوکانه را بوضعهای خوب و طرزهای پسند در و ظاهر
 و در افاضی مشهور میکنند و هم مصدر خدات بزرگ و کارهای عمده که فوائد
 بدین و دولت عاید آید می تویند شد و پادشاهان موفق را یکی از مصلحت
 حصول سعادت و وجهانی نیست که خدمتکاران قدیم و مردمان حکیم را از (از)

حقیقت کائنات

و کارم خود را بوسه محروم ندارند و هر یک را با عطای مشغول و عملی در
 حضرت بایون شاهنشاهی قرب و منزلتی دهند که زینت و زیور ملوک و زین
 حیات و ایام پادشاهی حکما و علما و ادبا و مشیران و چاکران کافی کار دارند
 پس از همت کلمات و مقامات و مکتوبات و منظمیات دهشت که از اینها
 بزرگتر و مغاخر ایشان در جهان باقی است و چون در خبر است که پنهانی بزرگ
 دور و درستی نفع و حکمای است و انتم و فقهای ملت خود بزرگتر و محرمات
 نمایند و در حضرت غایت عرض کنند تواند بود که پادشاهان عظیم الشأن نیز
 بکافیان ملک و دانیان دولت و فضیلتی عصر و فضیلتی وقت و شعری عند خود
 هم در این جهان و هم در آن گیتی با هم بزرگتر مسافت نمایند و نصب سبق انرا بود
 که بوجود اینها در زمان زندگانی مالک خود را با انواع عدل و اقسام محبت
 ملک داری و اجرای او امر الهی و شریعتی رعایت شنوات پادشاهی
 ارسته باشد و بجهنم کفایت و بمن سیاست انقیوم دست ظالمان را از
 ظلم بر بسته و پای متعدیان را از تعدی شکسته و ضعیفا و پشوارگان را از کف عدل
 و امان خود گرفته و اوراق و دفاتر بسیار بزرگان علما و بزرگان ضعیفا
 در باثر جمیده و کارهای پسندیده خود مانند لای کنون مکتوب و مخزون کرده
 و از پیش از دم جهان انجمن را از آن کتب و دوا و این بر یکی بزرگتر و این
 بزرگی و عظمت یا کنند و از برای او طلب مغفرت نمایند چنانکه امر و بر موی
 و محمود و دیگر سلاطین جهان که بدین محاسن و فضایل آراسته بوده اند و
 بدین دقایق لطف و این معانی را رعایت کرده بر آنها مدح و ستایش و دعا
 خیر باز است و بر ایشان رحمتها و درودها میفرستند و بزرگان هر ملت و
 یکسان بر امت این کرده را بنام نیک و انارهای مدوح زنده جاوید میداد

و از فریدون بفرخی نام پیرند و از نو شیر و ان بعدل باد می کنند و از محمود مجاهد
 پشمار حکایت می نمایند بحد اله تعالی که این شاهنشاه معظم و خسر و صاحبقران با جاست
 هند و جهانبخت شمشیر و نفاذ امر و جلال قدر و علو عمت و شکوه شوکت و اولا
 علم و حکمت و کمال کفایت و حسن درایت و مساوت رای و محاسن فواید
 میان ملوک جهان ممتاز است نه تمامی دولت بر سر چنین شاهنشاهی بسیار باشد
 و نه برادر یکم سلطنت و او رنگ جهان داری چونین شهر یاری بخند کرده سلاطین
 در نظم امور ملک و ملت از انوار فرست و سیاست و کیاست او اقتضا
 کنند و در تربیت عمام دین و دولت با بواب صلاح و صواب رای
 روشن و افتد نمایند و در رعایت علما و فضلا آداب ستوده اوقفا و
 جناح رافت و معدلت او بشرق و غرب ایران گسترده و زن و مرد در
 رعایت و عنایت او بهمد امن و امان و بستر آسایش و راحت غنوده و در عهد
 فتح او مفسدان بلیده و فتنه از میده و دخلها دراز دیا و در تقاضات و
 افزونی و فرشته نصرت و قبال در زیر پر بیا یون و ظل رایت میمون او با
 کشوده و بر تخت نجات و دولت راه خطا و صواب باز نموده و صیقل
 مملکت و استقامت دولت و قوام ملت و رفعت تمت و خدایت رای و قوت
 دل و زان عقل و براعت فضل و جهانت سیاست و شکوه سلطنت او با طراف
 جهان رسیده و امروز که سی و شش سال تمام است که سبب و شهنش
 از پی باد بهترین ممالک جهان بفر و خود مسعود شاهانه او رشک روضه
 جهان است و آلات جهانبخیزی میا و او دوات جهان داری موجود بدین
 نمی گو شد که بر خلاف ملوک قاهره جهان ملک اقلوب شوند نه ملک الرقا
 که نرم کردن کردن کردان بجزر کوپان و شمشیر بر آن آسان تیر شود

و لکن کرم کردن و لها و بدست آوردن خاطر لاخر با انواع فضایل علم و حکمت
 و انعام محاسن عدل و نصف و متخلق شدن با خلاق آبی مشکل کاریست بلکه
 در چیز امکان در نیاید و بحضاف عقل و فراست رای دایسته است که با دلائل
 عدل و رحمت و علم و حکمت بنکون ترستی و کرامی تر جلیستی و ضبط ممالک و
 حفظ مساکن و تربیت قوا و عدین و دولت و تقریر قوا بین ملک و ملت
 بی و زرا و کفایت و اعوان انصار که اندازه خرد و حصاف و مقدار مهر
 و کفایت ایشان معین استحقاق محرمیت اسرار و تکیه تمهیدت عال ایشان
 معلوم نمرد و لا جرم جمعی از خانه زادان و دولت قاهر خود را که بزیوفضل
 و محاسن آداب خدمت لوک و رسوم مملکت داری تربیت فرموده و مصداق
 انجام مهام نام نموده و محل رجوع خلائق کرده و مرتبه بر یک که از عهد کد ام
 کار تواند بر آید و چه هم کفایت تواند نمود معلوم رای فرموده و از مهماتی
 که بدیشان مفوض نموده خبر و بصیرت و هیچ چیز از تقیر و طمیر احوال اینها بفر
 مبارک ملوکانه او پوشیده نیست و سخت زودا که بجن کفایت و بین درایت
 این جمیع مهمات مملکت منظم تر و کارهای دین و دولت بر پنج عدل و استقامت
 مقرر تر آید و مفسدان شریر و خائنان جنایت را که مجمع قبايح و منبع زرا و فساد
 خدایان داد بارند و چون کرکی بغارت مشتی کله بچاره که خرسایه عافیت
 سلطان پناهی و غیر از توصل بجنبت یزدان لمجانی نذارند مشغول بهایر بی بی
 سیاست و دندان شرشتم و اشتقام خود کفر کند و وعای بوضرونا
 مطلوبان عصر و آه ستم سیدگان در بدر از خائنان و آره بغیر اجابت مقرون
 آید و ساحت غر سلطنت و رومی آینه دولت از آلائش لغتی در کاکت
 اعمال تسبیح و فعال شینه اینها لفظ خدا پاک و مصفا کرد (د)

ویکی گفت

استغنیه پادشاهی که از مریدان خاص بو نصر شیبدانی و مردی طرفین و حاضر مجلس
 شریف است و خود را در سلک حضار و جمع نظر و تماشا بنیان نهفته دارد
 این مقامات و حکایات را می شنود و بی کم و کاستی بخاطر اندر بسیار دو
 شک نیست که بی حس و زایدی از خاطر زبان و از زبان بر لغت حاضر و
 پنهان بر او راق و صحیفی چند خوانده داشت و بمعرض طبع در آورده و
 جهان پرکننده کند و چه بسیار زد که بشرف ملاحظه و غرض ملاحظه حکمای
 و علمای هر امت مشرف شود و خوانندگان آن بخت بر شاه شاه صاحبقران مقامات
 عدل و سیاست او تما کنند و سپس بر بو نصر رحمت و بران مفضلان ظالم
 لغت فرستد که بی سببی و از او کوشای غفلت و از او از عاج و بمقتضای
 عزت و مفارقت از اهل و عیال گرفتار نمودند و با آنکه ماند عشق آما و جانی که
 عقل در وضع عمارات و طرح باغات و خوبی بناها و رفعت کاخها و خلعت
 سبایتین و نصارت ریاحین آن حیران بود و بران نمودند هنوز نمیکند از
 او با شش و از ازل و ست از فساد و عباد کشیده دارند و نه دیگر اگر
 برزگان و مردم جهان که این عزت و اتفاقات و نوادر حکایات و بدایع
 بشنوند کوش با جبار و دیده براه خواهند داشت که چون ذکر این گمان
 بسج بیا یون این خرد و مالک رقاب رسد و نسیج از آن بگذارد و مطالعه فرمایند
 و بر لغت است و ستمها که بو نصر رسیده تا ملی اینرا نماید و اندازد جور و ظلم
 و نفاق و شقاق آن ظالمان خدا را معلوم رای فرستد چگونه در باره آن
 قوم شریر اغوا کنندگان آن طایفه بدین عالمی قبیح کفری بعد از خود
 که بر فور استغنیه پادشاهی این مقصود را نیز نامه نوشته و بیال که بر زبان بسته

با طراف جهان فرستند و بکوش جهانیان رسانند و مایه عبرت و پند و همین
و تحسین مردم خردمند شوند و از این پس کسی در مملکت ایران خاصه نزدیک مرکز
سلطنت شاهنشاه جهان و پهلوی مینماید عدالت حسرو صا حقیران را کباب
اینگونه نقدات و حرکات که خلاف آسایش ملک و ملت است بکنند

و بکیری گفت

اگر چه مجلس بدر از گذشته و روز باختر رسیده و چندان لالی علفان و جواهر
شاهوار از زبان بندگان مجلس شمار این سخن شده که حبیب و دهنها چه پر است
لکن مرا نیز لطیفه بخاطر آمده است که مانند در و مرجان میخوایم بر سر این بیخ
بپیرایم و مجلس را بدان به پایان آورم و آن این است که دوستان میوهها
بوضرا باید بدین شیرین و لطیف غذا را که محرک ایشان است و عاگرد
ذخیرین و از جفاست اعمال و فضیلت اعمال لطیفه شکر گفت نه شکایت چه
اگر این جمیع بدین بنام و پریشان کاریها اقدام نکند می و بدین حرکات
زشت قبیح مبادرت ننمودند می و عشق آباد را که در تحقیق تجانه و بوضرشته
بود و کله و لاله های آن بت اوشده و بران بخورند می و خاطر و خیال او را
از توقف و کمن در آن بیابانها رنج و کدر سازد می و روی نیار بخت بزرگان
نمادی و نه دست فخرم در دامن عاظم سلطان جهان نرو می و نه این شهر
و مقامات را و در این مجلس عالی بزرگان مذکور و مسطور شستی گوهری در
صف غلغله و لهاسی در کان نرود و محض میاید و خردمندان و وزیران
این و انجات وارده بر او را بر حسن اتفاق و مساعدت بکنند و دوستداران
او محل مسکنند بلکه سعادت سمد می و غفره ایزدی و فیروز می طالع و در
آخر سعد سلطان جهان می شناسد که باستی مانند بوضریری کامل

و دیری فاضل و ضعیف بی شع که بهتر و خوبتر ضعیف و فاضل و دیران محض است
 پای تختاید و در مداح و مناقب خداوند تاج و تخت کتابها نگارد و از روی
 جان و عصب و عین این شاه شاه کامکار و صاحب قران نامدار یادگار
 نیک برجای بماند و در ضمن نظم و داد خواهی ذکر عتدی و ظلم و عدوان
 و فساد و دغل ظلمی عدا را در میان دارد و آشتیابی که رای سپهر اولیای
 دولت را در حق این مقصد است مرفوع نماید و خاطر و ضمیر مبارک و زراعت
 را آشتیابی حاصل آید و ضعیف و عجز و سلاکین و این سلسله بکفر و فحار
 و ظلم و عدوان او همش از فر عدل و عین سیاست شاه شاه جهان ارکان
 قاهره او خلاصی یابند و بر خاندان سلطنت و بقای عمر اولیای حضرت
 دعای نیک کنند و این حسن عمل و دفع شر از خلافتی را که بهترین اثر خیر و محمد
 بر عبادی در حضرت خالق است از بوضوح نکره نمایند و بر او رحمت فرستند

و مولوی معنوی هم در آئین میفرماید

ان یکی و عفو چو در عطا آید دست بر میارست یارب رحمان بر همه تشکر گشتان : اهل خیر می نکر دی او و عا بر صفیا مرد و گفتند کاین معبود نیست گفت نیکبیا از اسحق دیده ام جنت و ظلم و جور چندان ساخته چون سبب ساز صلاح من شدند زمین سبب بر این بار خ و سخت	فاطمه ان راه را داعی شدی : بریدان مفضلان و طاغیان بر همه کافران اصل دیر میگردی و خشن از ا دعا دعوت اهل ضلالت جو نیست من دعاشان زین سبب بخیزد ام که مرا ز شمشیر انداختند پس دعاشان بر پشت ای میبند از همه ملل جهان افزون تراست
---	---

چون مجلس باخر

رسید و هر یک از بزرگان عصر و غوغای وقت آنچه از جوهر نصیاح و تقایب
مواظ که در خزان خاطر و کجینیا صحنه نغنی و مستند داشتند بدست آید ز بهمان
حالات بوضوح بصری و در فریبی خوب و طریزی نغز در معرض نشان و اشارت
بیک مرتبه بر پای فاشته دست و زبان بدعای تقای عمر و دولت و نام
و ثبات جلال و شوکت و از دیاد فتح و نصرت و فراتش عظمت و جشمت و بطلت
ملک و نظامت و شکوه پادشاهی و قوام دولت و سرور خاطر و انبساط
ضمیر و نشاط قلب و صحت مزاج و نیر و مندی تن و نوش و فرخ و بخت و بخت
تاج و تخت برآوردند و از در و دیوار صد آشنی آیین برآورد و بقیه شرح
حال بوضوح با آنچه در مستقبل حال فرآیند آید بحال و دیگر باز کند آشنایند
تعالی بر انجم و آشفته بیابانی و بوضوح شیبانی و خوانندگان و شنوندگان
دوینندگان این کتاب رحمت کند و بر این خطا و زلها که در این دریا
و صحایف بعد یا سهو سطور و نذکور افتاده برده عفو و اغماض بکثراناد
و همه بنده کان ضعیف خود را از شر شر بر خست خست در کف امان و غل غایت
خود محفوظند ازاد و رای مسیورین شاهنشاه قمران و خسرو صا جعفران را
در قهر و سیاست طالمان مائش مقدیان در عایت مطلوبان و اعانت فخران
در مسیورین بدر دول در دمنان و ابجاح حوائج ضغفا و احسان در حق فخران
ساختن این ملک و ملت از ملک ستم نا اعلان و کدورت شرارت قوی و ستم
بستید و ستم تباراد و خاطر پاک و ضمیر صاف قدس ملوکانه را از دوسو
و تمویب و تمویب و کمر و غل بد سیرتان بپس نهاد که همیشه حامی شروران و
طالمان و دم خور مفسدان و شرک و دزدانند در نیا عصمت و جوار حکمت خود

پاک و منزله گناه و سزاوار است و زه و دستان عالم بالا گرداناد و
 اولیای دولت روز افزون و وزرای حضرت هائون اورا بنوفی اعانت
 مظلومان و بوفی و سعادت نفرت و عدم رعایت ظالمان مستعد نمایند که
 بکامیت اشهر از خاطر خیار را رنجه ندارند و بطمع خطام و نبوی خود را بعبودیت
 گرفتار سازند و ادای حقوق مکارم شاهنشاهی و شکرمو اهب حضرت اقدس
 الهی را در انجام مهمام و اصلاح امور در ماندگان شناسند و از ناله استیصال
 و فقرین پوه زمان بهر آسند و در تقویت ظالمان و مفسدان بکوشند و بکشتن
 محاسن بر فاسد احوال و قبايح اعمال ایشان نبوشند و پیرهن از آنکه
 خداوند اسکان که عادل کل و قتم حقیقی است بپادشاهش اعمال و کفر افعال هر
 دروغ عمل و شایان فعل او بد و باز رساند اگر بد کنند بدست همین خداوند زمین
 که مظهر عدل و سیاست یزد است ایشان را کفیری سخت فرماید و اگر بیکوکاری
 و کم آزاری و اعمال نیک و افعال پسندیده و کردار حمیده که باین گنجی دولت
 سلطان و نظام ملت یزد است صفت معروف دارند بهمین لطاف مکارم
 این شاهنشاه که مکار پادشاهی خوب یابند و بر دولت و کفایت و وفایت
 جلالت و احترام ایشان در فرایند که هیچ قوم بر او برتر از نزد یگان و لایک
 حضرت سلطان این توفیق رفیق و این سعادت مساعدت نبواند کرد که محض
 مالش ظالمی و نوازش مظلومی حسب جمیل و ثواب جزیل و سعادت دد
 جهانی حاصل آید و برخلاف آن هیچ طایفه که مقتربان حضرت ملوک و درگاه
 مملکت که حامی شیرین و منبسط فقیرانند زود و تر بمها ملک و نبوی
 و عقوبات اخروی گرفتار میگردند و در این دولت قاهره برای اعیان
 کرده ایم که بسیار بزرگان و دوزدا آمده و رفته اند که اعمال شیخ و سیر

مذموم و طاعت ظالمان و مالیدن مظلومان نه از عمر و دولت برخوردارند
 و نه از اموال و نعمت های جهان که با انهمه حرص و زحمت اندوخته شده نشتی برده
 و نه ذخیره خیزی کردند بلکه نام ایشان در افواه خلائق زشتی نه گوار است
 و تا روز رستخیز گرفتار کفر اعمال بد خودند و بجز آنکه خداوند عالم آن بخت
 موسی علی سبنا و علیه اسلام میفرماید من خداوند غیورم و کفر اعمال پدران را از
 پسران و پسر پسران تا هفتم شت میگویم اولاد و عقاب خطایه نیز از پسران فای
 ایشان با انواع مصادرات و تخمها و در بدریا گرفتار و خواجه بزرگ شمس الحقا
 و شیخ الوزرا یوسف ابن حسن ادام الله بقائه که از ان صفتهای مذموم
 و سیرتهای نوحیده دور و از مردم ظالم و جا بر نفور و با ضغافه
 نظر غنایت و رعایتی دارد و حضرت سلطان جهان جزیه خیز و خولج زبان
 نمی کشاید عموم مردم ایران او را به یکی دعا میکنند و شایسته را با او
 خاص و تفقدی مخصوص است و از نعمت و عمر و دولت خود برخوردار و از
 ابتدای سلطنت شایسته تا کنون محل وثوق و اعتماد و مورد حیلان
 و کرامت خسرو صاحبقران و طغاء و پناه هم کسان و برابر یکم بزرگی و جلالتی
 و اگر کسی بعبایت رفته کان روزی چند قشای دولت او در قیام غلت
 غارب بود سخت فو و اگر از مطلع سیادت و سعادت مطلع شد و باز باز
 جاه و ذروه جلال رسید و همه خواجگان و بزرگان جهان خواجگی و بزرگی
 او را کردن نهادند و نواید این نیت پاک و خصلت خوب هم در زمان
 حیات و هم پس از وفات عاید او و خاندان شریف او خواهد بود و این
 اعمال خیر کارهای محمود که برای او خا نام نیک و رفاه خلق و شکوه و
 و نظام ملت و آبادی مملکت و مشوبات اخروی در پیش دارد این عمل و ای که

و مدح تر و مقبول تر و مشکو تر و نوید ان عا تر است صمیمه و عقیقه فرماید که
 دست تعدی عموم ظالمان و مستعدان و مفسدان را از سر قهر و ضغنه کوتاه
 نماید و ماست و غلظت را از الایش تنبها ر تعدی حجاب این اشعار که با طرا
 و اکثاف جهان میرسد و مایه کوشش دین و دولت است پاک و فزوه سازد و
 صد ستر از نفس محترم که اسیر و ذلیل ظلم و شقاق این کونه منافع ظالمند آرد
 و خلاص نماید تا آن دستها که بنا که و نفرین بران قوم در دل شبها
 تا رنجش کردگار بند است بر شاه شاه اسلام و خواجه انام دعا می کنند
 که خداوند بخیر مع علیم که خواجه را بیکم سابقه شیت خود ببرد و زارت کل است
 و نصیاح و عراض و را در حضرت سلطان جهان موقع قبول و پذیرش داده
 همه وقت دهر حال اعمال شیع و اطوار فتح و فشق و فخور و ظلم و جور
 این ظالمان را می پسند و این همه فریاد ما می مطلوبان را می شنود اگر
 خواجه را در دفع و دفع آنان غافل یا جاہل شناسد لابد باز پرسی بسزا
 فرماید که شاهنشاه جهان دست خواجه را در حکام دین و دولت مطلق فرماید
 و حوائت خیر و شر کارهای ملک و ملت را برای صافی او مرجوع نموده و
 تغافل از این قبیاحت یا تجاہل از این منقاد هم در خدمت شاهنشاه زمین
 و هم در خدمت خداوند آسمان شروع و مقبول نیست چه خواجه بزرگ
 در حکم شبانست و این مردم کله و ریه سلطان جهان اگر کرکی در کله نهاد
 و سیبی در میان نه در آید بر خواجه فریضه است که در دفع آنها مساعی جمید
 کار برد و کله و ریه را حفظ فرماید که انزد تعالی بقلم قهر خواجه و تنع است
 ملک اسلام کفر و خرا می بداند ایشان را بدیشان رساند و حاکمان را از
 حمایت ظالمان منع نماید و رعایت مظلومان را بر ایشان فریضه کرد آرد

دربان نفیرن پوه زنان و ستمیدگان را بر ایشان بخشایا و بر ائمه شیاه
که جامع الکریم در و برکننده چندین شهید و مشکر است رحمت کناد چون
این کتاب بلفظ شکر بیان آمد است که که ماها از خواندن آن شکرین و خرد
صاحبقران را بمطالعه آن چون خمر و بر و غر طعلت شکر و محبت شیرین غافل

شهر نیامانی

میگوید و باب طاعت و کیا ست و اصحاب درایت و فرست پس این
این مجموعه که بعضی بحد و نهرل انجیه و برخی بر فر کنایت پرده آمده است و اغلب
ان اشاره به شرح حالات و مقامات بونصر سیدبانی است خلاصه مقصود و
حاصل منظور را بدست میاورند و باندک تعمق و توفی معلوم می مفرمایند که آن
دور کار روی باد بار نهاده و مبت زمانه بر مالش احرار و پرورش اشرا
مقصود است و نه از راه انزوی و شیت ربانی برخلاف نامولات انشای
و رفعت دانشندان از مال و نعمت اینجهان حرمان و سخت و نه سر نوشت بد و نور
و ست فطرتان جاه و کنت و نه کوشش بزرگان انشیدن آه و غمناک و ان
عظمت کننده و نه غور و بزرگی و نخوت مقدرت پرده عدم اتفاات بحال
و ستم سیدگان فرایش چشم خد و ندان علم و سیاست کشیده است سحر و خفته
و در ویش جفا دیده را اینهمه سیر یاد و زاری چرا بستی کرد و غمخیزی اصل
نجیب را چندین خواری و ذلت از چو روی میباید کشید و ظالمان مفلک
و در چرخین شاهنشاهی عالم عادل نسکونه دست قضا و قل و تقدی از چه معنی و زانه
باید بود و پس از آن که بر حسب تقدیر استانی مردی بدین فضل و کمال و مشهور و نفیر
در ویشی و قناعت و گوشه نشینی که مودد انیمه مرارت و خسارت شد و شرح
شداید و ممالک او بر رای عیان دولت و ارکان حضرت و کافیا ملک

و کافران و دشمن و معلوم گشت بدین ماطلهها و مسامحهها بیرون طریق برود
 و شش طاقوت است و در هر گشته و سرگردان بداشدنی و با آنهم و عده ما
 و نوید ما و اطهار ما هم و تفقدات و لوکانه از انجیل مقاصد و انجام حرامش که برین
 بود که یاد و گوشه ای غرضی که داشت در آن میانها از سر اشراش میخواید
 ما در این پای تحت او را کج از او محل ارشش نماید محروم و ما یوسس
 با حق بجانب صواب میباشد که دیگر از این معانی نفعی گفته باید و خواست انقوم با نصیح
 و قادر عادل و قاهر مقیم کرده شود که بعضی را با او سوابق افت و محبت تو
 و برخی را بکنج مکانت و قدرتی که دارند محل توقع و تمنای صلاح امور خود دارند
 و شاید احوال ایشان عرض کرده و در انجیل حوائج و انجام مرام و تکالیف و
 تغافل و رزیده و ابطال و ساقی نموده اند اشعاری چند میباشد که در این باب
 از آن جمیع بسیار و متنت شد هر که بخوابد با صل و یوان و رجوع کند که آن
 اشعار نیز تفصیل نصایح و فوائدی چند و بیشتر و عطف و پند است شاید که از
 خواندن آن بکمال استنباطی حاصل شده اگر سحاره و مسکنی دیگر را چون تضرع
 مای سبک بر آید و دچار محنت و ضحرت و بلائی شود برخی حق صحبت و شرط دوست
 مشطو کنند و بعضی اشکارانه اینکه مصدر کارهای بزرگ دین و دولتند از روی
 انصاف و قنوت از او دستگیری نمایند و هم محاسب و مفاسد رعایت و
 ظالمان قوی و دستان را معلوم کرده جانب دین و ناموس خود را غلب
 و عوار و بدنامی در این جهان و باز خوبت در دستا خیر صیانت نمایند
 نیستی که برزید و معاویه و ابن زیاد و نافعان و حامیان آل مروان بمنز
 بر لغت نهائی فرستند و ایامت ایشان را بنهرین یاد و خواهند کرد و خود سید است
 که کفر عمل و فرامی کرد از انطایفه در روز جزا و موقوف حساب از عادل کل و حاکم

و باید دانست که
 این شعر را در کتب و
 شکایت از کافران
 و کافران

مطلق چه خواهد بود چهره دنیا و الا غرة و ذلک است هو انحران لمسین که اگر کسی تعالیات
نه گانه بوضع ششبنانی را مطلق کند و در دیوان او از روی بصیرت تاکی و
نماید و اشعار کی در شکایت نر و کار و شهادت احوال و مقامات خود گفته برخواست
و مرقومات این کتاب را نیز ضمیمه مغلومات سازد و بنحو بهترین وجهی معلوم را
فرماید که با اینک این شاهنشاه عادل در ترویج شریعت و تفریق قواعد علم و حکمت
و استقرار قوانین دین و دولت در این مدت بی اند سال با د شاهی سلطنت خود
رنجها برده و کنهها برکنده و در سده با ساحت و قافله کتب علوم تالیف ام
مختلفه را بدست آورده و فرموده تا بفارسی ترجمه ماکرده اند و معلمها از ما
بعیده خواسته و شاگردان متعلمان برای کسب هر نوع فواید بختان فرستاده
و استاد و عالم باز آمده و بجای آنکه نو شیران کسربن قباد یک نخچر عدک
در دید این دینچه داشت در هر شهر و بلدی صند و قهای عدل نهاده و بدین
آنها نکرده و در پای تخت خود دیوان مظالم گشاده و بنفس نفس بدار مظلوم نشسته
و برای کلیه کارهای دولتی و ملت مجلس مشورت را رسته و کافیان و کافلان
گماشته و محفلی نیز برای وزارت جنگ و امارت لشکر فراهم کرده و نیز در امور
مالیه و اخذ خراج اداره معین مخصوص فرموده و در سایر مهام ملک داری از روی
عدل و بصفت و عقل و حکمت رسومات جمیده مرعی داشته و بهمت ملوکانه
او بر تربیت مردم ایران مقصود است باز پیشتری از این مخلوق از فرط جهالت و کمال
اجاشات با خانه انهای قدیم و مردمان حکیم و فقهای گوشه نشین و اهل فصل و ارباب سیر
کینه با و حد و تنها و حسد با و منافستهاست و عجب آنکه عامی و عارف و جاهل
و عاقل همه روزه در پی آنند که در اداب زندگانی بوسوم معاشرت بهمان
خود که از االی روس و روم و فرنگند اقتفا و اقتدا نمایند و هیچ عامل و تدبیر

نمی نمایند که بهترین رسم و خوترین قانون و نیکوترین طریقه و مسلک مردم محکم
اخلاق و مکارم آداب و رعایت عدل و انصاف و اعانت نوع و خلص
و تقویت اهل علم و آسوده گی خاطر دانشندان و حسن معاشرت و لطف مصاحبت
با همگان و بی ازاری و مرقت در صلاح امور یکدیگر است بلکه بسیارند از نظم
که بر فروع و امور انجمن مکرّم و اصول حکام توراته معظم است چون نکو ملا حظ
کنی همه شرح ده کلمه است که انجمن قدرت الهی تعلیم شیت برای حضرت
بر لوح شبت و یکی از آن کلمات ده کار که در واقعیت مدارصل و فرج
و معاش خلق برانست این است حضرت اسد الله غالب علی این عالم
تفسیر کرده میفرماید و حُبِّ لِلنَّاسِ بِأَحَبِّهِ لِنَفْسِكَ و اگر چه کنم ما نیکو به انصاف
و متقی آن است دوست دار از برای مردمان آنچه دوست داری از برای
نفس خود و دشمن دار از برای ایشان آنچه دشمن داری از برای خود و این
که چون حضرت عیسی علیه السلام مسجد قضیّه و بنی اسرائیل را دعوت فرمود و
من برای تحمیل تورات آمده ام یکی از علای یهود از آن حضرت پرسید بالاترین
خداوند و توراّه چیست فرمود اینکه آشنای خود را چون خود دوست دار
و اگر نکو تا مل کرده آید همه شریع انبیا در هر عهد و عصر تفسیر همین کلمه است و هر که در
خبر و احادیث انتم اسلام و اهل بیت رسالت علیم اسلام غوری کرده است
میداند که خداوند این شریعت که ناسخ همه ادیان است در رعایت این معنی
و مکارم اخلاق تا یکدیگر تاحه حد تا یکدیگر فرموده و بخصوص از حضرت شاه و است
حکایت میکنند که فرمود و چندان جبرئیل در رعایت همسایگان از جانب ما برقی
به پیغام بر پیام آورد که اصحاب را احسان میرفت که اینها فیض را در میراث شرکت
خواهد داد و او سختی که ام خانه در عالم میتواند بود که همسایه خانه دیگر نباشد یا

و اگر بکن معاشرت
مردمان

شهری بمسایه بنهری یا ملی بمسایه ملی چنانچه اگر این دقیقه مرعی فتد ابد نفسی
بر نفسی ظلم و تعدی نخواهد کرد و بحکم رعایت حق جوار همه را باید یک موخات و موشت
خواهد بودند اگر فقیه گوشه نشین یا مانند بعضی بایکان و هم جواران تحریک و انحراف
همسایه و هم خواری بکنیدن رحمت و خسارت کرفار نمایند و بیچکس در مقام دفع
و رفع حبلان و منع آن بر نیاید نیست که خداوند عالمان چون سائیه رفت
خود را از سر قومی برداشت و نظر رحمت خود را از امتی منحرف فرمود
هر چند بنمای شرعی ایشان بر عدل و انصاف و فضل و حکمت و مکارم خلق
و محامد اطوار بوده است آن رسوم حمیده و قوانین پسندیده را همسایگان
خود داده و در عوض آنچه را نه بکار ابدی ملک و راج ندریب و مدار معاش
و فواید معاد آید میگیرند و بکان میهند که در این تعویض تجارت شود و نفسی برود
اند و نمیلانند که خسران دنیا و خدا را آن خست اند و خداوند و از این مر که علم
و فضل و عدل و انصاف و حکمت و فطانت که صاحب شریعت ایشان برای ایشان
مبارک کرده بود که برانها شسته نیز منزل مقاصد و جهانی رسند یا کشته و انهارا
بهسایگان که کشته از پشته خرد و بیکان میدانند که بر فرض که بدست آرند
بر آن بر نشینند و کل دلائی جهالت با قیامت گشته و حیران خواهند ماند

قصه باقیست لیکن این کتاب

ختم شد و الله اعلم بالصواب

این کتاب تر از دو مقیاسی است برای بدست آوردن وزن
و اندازه فهم و درایت و عدم دانش و کفایت و سختی و نرمی دلها و قوت
و ناهو انردی مردمانی که پس از طلوع بر این واقعات و واردات بر بخیر
و بصیرت بر حالت فقر و درویشی و عزلت و تقطاع و وضع زندگانی او

بر طریق فلاح و قناعت در آن سامانند و هر یک که بی سبب و عتی بعضی
 ظالمان از روی تنگ چشمی حسد و خباثت ذات و رشتی نفرت جنوسی
 شکسته گوشه نشین از ملک و مال و ضیاع و عقار و اهل عیال گرفته
 و بدین ملک فکنده و حیران و سرگردان میگردانند و آيا که ام کس آنجا را سرگردان
 و فغان نهد و بروی رحمت نیارد و کد ام کس در غم و افسوس خور
 و برانان که بر او این ستمها کرده اند نفرین کنند و آن کسان را که حاسه
 ستمکار اند بفرشتی بر شمارد و در خدمت این جواجهکان و بزرگان که
 کافران در بار و و کافران و زکارند از روی عجز و سکت لجاج و سکت
 نماید که اگر باری بر سر می و شکسته کی و فقر و درویشی بوضوح حجت نمی درید
 نه آخر شما بزرگترین رعیان و او یکی از ضعیف ترین رعایای سلطنت است
 و حفظ رعیت بر راعی فرضیه است و بر فرض که او را قابل رعیت سلطنت
 ندانند از بنده کی خدای آسمان پروا نیست در عایت بندگان خدا
 بر کسائی که خداوندشان بر فرد و دستان رتبه برتری و معتری داد
 از فراض است و کردند از عمر بوضوح خیری قابل باقی نماده و در این بقعه عمر
 هر چه بر سر او ای فضل انردی امیدوار است که بصبر و تسلیم تحمل تو
 کرد و آنا پس از امر و فرود آیت و درویشان را بر و مولائی شما ان
 کشید و ان گویند که در روز باز بخت جواب گفته ما و کرد ما باز تو
 داد و هم گفته با بانی میگوید در آن نفسی از حد گذشت و ممکن که خاطر
 فضلا و خوانندگان را از این فضولها ملالت افزاید و لیکن در آخر
 بوضوح و قطع و یک و پستی نبشته دیدم که شرح حالی با سحر حلای بهم آشته
 داشت و شگایت و شکری در بهم نوشته بود و در غم اند که هم در آخر این کتاب

انجمنه ناولشته مانه قطعه اول

<p>بصناعت نعلبند که نم دکانی چیره شد بر من هر روز گرو و کفانی که امانت نه بد و نیز نماند ایمانی گر چه کردیم سبی خدمت در بیانی که توان بخت از آن نر و گردانی در دل خود نفوذ دیم مگر طعنیانی بدل شکر فرایم سبی کفشیانی مینویسیم بدانی خود دیوانی</p>	<p>بصناعت نعلبند که کجی کرم بفلاح که گمان بود فلاح من از دست در تجارت همه سرایه من رفت بر با در شاه هم از نعمت بی بهره شدیم شعر گفتیم و هم از شعر غیری نشنیدیم طاعت نزد آن کردیم و هم طاعت او نقشش نیز فرخوان و به نعمت او این دیوانه و کسه کشه که ما نینیم</p>
--	---

قطعه ناسته

<p>مگر کسی بر بخیر و جهان برساند که شه بخواند یا استین بران بفساند بخوش راه دهد یا مر از پیش براند بمهرام کند یا بقدر و کین براند مرا بسند عت چگونه برشاند نه در زد و جهان برق غل من بکشد سوانی ناله و نفرین بدست هم نماند بی شمارم هر کس بجای بکشد باب شویدا از این و داد و دم بماند بپای حرص و طلبش از این نماند کسی اراده و تقدیر از می تدباند</p>	<p>دوان دوان بدراین آن که دفتر شرم و کرساند هم از بخت خوش باز نظم و کر بخواند از روی فضل نیز نماند و کر بخوش دهد راه هم ندانی انفر و کر که رام کند هم ز روی غرور بزرگ و کر شستم و صدری شدم بدو و بال و وز بماند بدوش و سود و در شمار ما دهم روز باز و ده که بفر بس از خدای می خواهم که دفتر صم نفضل خوش نشانم را بکنج غمت بس از تو که ابو نصر را بدل بود اما</p>
---	--

د دوستی مینست

پنج شد و سه شصت مانده اقبال
 با اینهمه میده شفاعت دارم

و چون اینجور بیا این خواستی مد بوضرب غمیت در یافت سعادت طاف
 و غرض خدمت این دولت علی بن محمد ادم بهد جلایه تیغ تو او که بسیارک معرفت
 به میرفت او را بر میخدی که از دنیا می سپسالار است و بر جانب شرقی خیابان
 نظامیه و کارستان واقع عبور نماید برای تماشا و تفریح و حصول آسایش
 و عبرت از بی ثباتی کارهای عالم بدینجا اندر شد و ساعتی بماند و با خود
 زمزمه می کرد

بسا دروغ و فوسا که خواجیه رفت نمایند
 منصفی که سرخواجگان عالم بود
 تو نیز دل بجهان در بست و عبرت گیر
 کسی نهارت کرد و کسی صدارت گاه
 نه ان نهارت مانده و نه ان صدارت و
 بتاخت نیز و مراد و گرفت یکبار
 مانند از او بخر این چند شک و خجانی
 که چو نیک بنافیت این در اسلام
 ولی زمانه بسی خوانده است در تیره
 بغیر نگوئی و نام نیک در حال
 که گرز کوه بنانی کنی بفرساید
 اگر تو خواهی گت نام جاودان تا

بلی که ماند کانی می نیست جامی از
 بماند و نیز نماند خضر و انبار
 ز کار خواجیه و ان فرو خست و کردار
 شیر دولت شد بود و که سپسالار
 از ان شیر می اسپیدی نخست دراز
 به برد جان غم زین بن نیم فشار
 از ان همه چشم و گریه و دارا
 شده است کعبه خست و قبله احوار
 بدین مثل نیا و پنچین آمار
 سحانماند و در ز کربنده و آزار
 و گرز این و روشک و جهان باچار
 بغیر تخم نخوی بروز کار مکار

و شنیدم که در مرجع از پارک با یکی از خواص این لهد که مردی درویش
 و اکاه و کساحام لها داست معروف غمان در غمان همراه میا بدند و راز دل
 میگردند بونصر گفت یکی از علامات کفایت و امارات عقل و درایت هنر و بزرگ
 این است که باغ خود را که مجلس عام قرار داده و ابوابان بر روی خویش و
 عوام گشاده است بپلوی کارستان و بالاسی باغ و عمارات و مسجد و
 سپهسالار ساخته است و راه ان از گنار نظامیه و بر در بسیاری از سرانامی ^{کان}
 رفته است هر صبح که از خانه خود که داخل شهر قدم است سوار شده و بیابان میانه
 و شام مرجع میاید برین سراج و بناها عبور میکند و پند و عبرت میگیرد و
 می بیند که هر یک از این عمارات نشین و زیری کامران و امیر کل مکار نو
 که از ان همه حشمت و شوکت و غرور و نخوت و جاه و عظمت و جلال نعمت
 دولت و کثرت و اینجه و بیز و کرباس جز بزی و دونه کرباس با خود
 نبرند و اکنون از ایشان نشانی جز این مشت آب و گل نیست و این نیرخت
 زودا که بیا و فنا خواهد رفت و از ان مردم که با فی این بناها و ساکن این سراج
 بوده اند جز نامی باقی نخواهد ماند اگر نشست است بر نشی یا د کنند و اگر نیک
 بنیکی نکرده اند نمانند نیک بخت کسی که همیشه از این جهان بمثال این آثار و کار
 نند و عجزت کرد و نفس خود را از طعنان حرص و نخوت و غرور و طولی و در سنجاند
 چنانچه و طاعتی شرار و مسامحه در اینج حوائج فقا و ماطله در انجام مرام ضعفا
 و مکروه و دروغ و طلب فضول باز دارد و تا تواند نیکی کند که در این جهان
 نام او به نیکی نماند و در اینجهان با دشمن نیک یا بد ^{باید} تمام عین ^{بهر}
 اشرف کتاب سید تقاطال بقائه را در تاریخ اتمام این کتاب شعرانست که یک
 مطرغان نیست شاهرامی سزد این دوح و رز فی شعبان ۱۳۰۰

آخرین سخن آشفته بیا

این است که بهای حقیقی این کتاب مطالعه آن است من ابد و الی تخم بشرط خرقه
الفاظ و فهم معانی و گزیده ذمت دارند و آن از ادای حق مؤلف نگارنده آن بری
نخواهد شد و شرط عمده دیگر آنست که اگر غلط و سهوی در فصل کتاب دید برای سلیم و سلیقه
تصحیح فرماید و اصلاح بعضی اہم بد نصیحات رجوع نماید

صفحہ	سطر	
۱	۲	اول سطر و نذر بود صحیح است
۴	۱۱	او بی و معدونی که دو طایفه صحیح لفظ و افتاد است
۵	۱	فرد آمده صحیح و می آید غلط است
۶	۲	جو عشق آباد صحیح و چه غلط و سه سطر با آخر صفحه مانده و الی صحیح و یک نا
۷	۳	الآن بد و نقطه صحیح و یک نقطه زیاد است و نقطه قدس آخر صفحه زیاد
۱۰	۴	جستوی بیا صحیح و در سطر دو از دهم و لیست با و صحیح
۱۳	۴	و او بعد از کاشا زیاد است
۱۴	۱	فاطمه شد صحیح فاطمه اش غلط است
۱۵	۵	کو صحیح ککو غلط است
۱۶	۹	چو صحیح و چه غلط در اول سطر آخر و او الف زیاد و در آخر سطر یک نیم با
۲۴	۱۴	و آن قصه درست نکرده است
۲۵	۶	فام معروف و دال در رکاب نکرده است
۲۶	۳	قبل از آز و ادی باقی دارد
۲۷	۲	براستی صحیح و راستی غلط است

صفحه	سطر	متن
۲۹	۱۰	بزمان غلط و زبان صحیح و در آخر سطر افتن غلط و رفتن صحیح است
۳۱	۱	آخر سطر دو تن صحیح و دال افتاده است
۳۲	۲۱	آخر صفحه دیوانه کان صحیح و دیوانه کانه غلط است
۳۳	۲	آخر سطر چهار صحیح است
۴۱	۶	خبر با صحیح و خبرها غلط است
۴۲	۹	ناصر الذین شاه تصحیح و شاهنشاه غلط است
۴۵	۴	انعام مصر آخر غلط و صحیح نیست تا بیا د خاک پای دلی بر فی برنج
۴۶	۵	بصیرت یاد میکند صحیح است
۴۷	۱۲	بسیح روی اظهار صحیح است
۵۵	۵	کشنده صحیح است
۶۰	۲۱	که سطر آخر صفحه است آخر مصرع اول دیده من صحیح است
۶۳	۱	در حاشیه نوشته در طبع صحیح است
۶۴	۱۸	که بدن ملک آمد که زبا داشت و الا با درست نخرفته است
۶۶	۴	برافت صحیح و در سطر هفتم کلماتی صحیح است
۷۱	۱۰	شهر دیار صحیح شهر یار غلط است
۷۷	۴	و درین برانه صحیح است
۱۰۴	۱۲	رویتندین صحیح است
۱۰۸	۱۷	بر جوانی صحیح است دو شعر بعد دارالسرور صحیح است
۱۱۰	۱۳	برای بانی صحیح رای غلط و در سطر ۱۸ برای باغ صحیح و زوایان غلط است
۱۱۴	۱۰	نیرسند صحیح و نرسند غلط و سطر ۱۴ بنوده خاطر صحیح و لی غلط است
		غلط و سطر ۱۸ بر غم صحیح و بر غم غلط است

صفحه	سطر	
۱۱۴	۱۹	آخر مصراع اول سر سری است و آخر مصراع دوم آن سر است
۱۱۶	۱۶	داد خواه شد صحیح
۱۲۵	۲۰	گاه بارها صحیح
۱۲۸	۱۴	از فوائد انعام صحیح
۱۳۴	۳	نون جدا و انجا زیادت
۱۳۵	۶	بنده در گاه صحیح است
۱۴۱	۹	وعده دیدار خویش داد و میدهی صحیح است
۱۴۸	۱۶	افزین کشته صحیح
۱۴۹	۱۱	محمود و مسعود صحیح است
۱۵۴	۸	همی مد است صحیح
۱۵۸	۱۴	پرویز گو که بن کرد این گنج و تخت صحیح
۱۶۰	۱۴	آن دو برزک بدر گرفته است
۱۶۲	۱۲	نعمان در حیره صحیح و خیره غلط است
۱۶۴	۵	بعد از برادرش عمر درست بخورفته است در سطر بعد از کوشیده
۱۶۶	۳	زهره کا و زمین صحیح - مفقودش گرفته
۱۶۹	۳	خرامان در او هزار صحیح و در چهار سطر باخرامانده را بعد از بهشتی نهاد
۱۷۰	۲۱	در اول سطر باد برین صحیح
۱۷۳	۳	که خیش تراست بدر گرفته و در چهار سطر باخرامانده بنای صحیح و بغایت غلط
۱۷۴	۱	تمام سطر گرفته است و این است رو کا ابل خرد و فضل را ریاضت از جانب
۱۷۸	۱۰	ایح و ثناء صرف روزگار صحیح (حق و کوشائی از حکیم مطلق)

صفحہ	سطر	
۱۲۹	۲	و ارباب کمال اند صحیح و بد نند غلط
۱۱۴	۱۷	می بگردی او خبیثان را دعا صحیح
۱۱۷	۲۱	این قصه را صحیح
۱۱۸	۲۱	در آخر سطر با محال زشت بسیرت صحیح
۱۱۹	۳	ذخیره خیری صحیح
۱۹۰		سه سطر با خرمای نده بعد از حفظ فرمایند لفظ اسید را ظم افاده
۱۹۱	۱۵	حکم و سیاست صحیح و حلم غلط
۱۹۲	۱	مسا ممتها که صحیح سطر سوم بنجام مرا مشی صحیح بنفتم قوت
۱۹۳	۱۷	مخلوق را از فطرت جالت صحیح (صحیح داستان غلط)
		و این قصیده است که هنگام ارسال این کتاب مبارک بویک همایون در کجا
		مستطاب شاهنشاه جهان و خسرو صاحبقران را داد الله نصرته نزد راویان
		نخج و خواننده کان کلمات بوی نصر فرستاده شده است
		از آنکه صرخ نه بر یک نهاد و بیکان شد
		به بیت سال ضیاعی بر پنج و گنج زیاد
		بشاه آدم و شرح ظلم و قصه خویش
		کسی نکرد بفرمان شاه کوشش مرا
		ز خاک نام بر کند روز کار و بوری
		حکامهای پریشان بسی سرودم فرج
		پس که قصه خود در کی قصیده شاه
		مرا بحضرت خود خواند و بامین از ره
		قراخ گیتی بر من چو تنگ دندان شد
		بدست کردم و در دست ظلم و بران شد
		بد و بنشتم و بر من بعد فرمان شد
		ضیاعهای دگر هم رهین نقصان شد
		فکند و خاطر مجسمه من بر نشان شد
		شود و گفستی از کرده تانیشان شد
		کسی نمودم و بشود و سخت بر تان شد
		حدیث فضل و کره ماش در میان شد

ملک و مال ضیاع و عمار و دولت
چه شد ندانم کانه و فاخت ملک
مر آنکشت بیایمان و دامن من
یکی کتاب فرستادمش مدح و نعل
اگر لالی کمونش نام بود رواست
یکی کتاب در کرمش نام در ز
حکیم خواهد خواندن شاه هر دو بی
امیدم آنکه گوید شاه کار چه سب
نه کمتر است او از رودکی بهج ملک
نه هم ز غصصی اندر بهج شاه گشت
ز نصر احمد و محمود غزنوی هم شاه
کجا تو انم کشتن که درد هاش هم
برئی نذر ماند است و جان او کوئی
درغ باشد که چشم کو به افشا ند
به بین بدین دو کتاب ایملک که کوک
یکی ز فقه و نصر روضه الفق
ازن جهان که تو شان عز و جاه
نه هر که دستی بر زبده شیخ دستا گشت

نوید و وعده شاهانه اش فراوان شد
ز رتی بعز و سعادت سوی خراسان شد
بدین تعاضل از آب دیده عمان شد
که لفظ و معنی او به زرد و مر جان شد
که از لالی غلطش من و عنوان شد
فرستمش که کرامی ترا ز دل و جان شد
که راوی سخن آن فاضل سخنان شد
نصیب او نصر از دولت تو حرمان شد
که کار هاش بیامان آل سامان شد
لجاش حال محمودیان بیامان شد
بجاء و مرتبه کوئی فراز کیوان شد
شود شاه و از انبیا کی نه درمان شد
بدست محنت و حرمان همی کروان شد
کسی که طبعش اینگونه شکر افشان شد
بدین دو کوئی خرمتر از گلستان شد
یکی بهج ملک باغ عدن ضوان شد
بتظم و شتر تانده همی کسی آن شد
نه هر که حکمی خواند از کتاب لقمان شد

بخواه و نام ده و عز و اش و احسان کن
که او بهج تو در شعر خضر حسان شد
ختم باخیر و التعاده

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب استعار
لی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یہ دیرا نہ لیا جائے گا۔
